



## فهرس مطالب کتاب عرف الجادی من جانب المهدی

صفحه	مطلب	صفحه	مطلب
۲	خطبه کتاب در حمد و نعت و ذکر	۳۰	باب بیان سائر اذکار نماز
	بحث اجماع	۳۲	باب در بیان سجده سهو و تلاوت و شکر
۹	کتاب الطهارة باب بیان آب جز آن	۳۳	باب در بیان نماز تطوع
۱۰	باب در بیان آوردن	۳۵	باب در بیان قصار فرائض
۱۱	باب در بیان از آنکه نجاست	۳۶	باب در بیان نماز جماعت و امامت
۱۲	باب در بیان آداب قصار حجت	۴۰	باب در بیان نماز مسافر و مرضی
۱۳	باب در بیان وضو	۴۲	باب در بیان نماز جمعه
۱۴	باب در بیان نوافض وضو	۴۵	فصل در بیان نماز وسطی
۱۵	باب در بیان غسل و حکم جنب	۴۷	باب در بیان نماز خوف
۱۶	باب در بیان تیمم	۴۸	باب در بیان نماز عیدین
۱۷	باب در بیان حیض و نفاس	۴۸	باب در بیان نماز کسوف
۱۸	کتاب الصلوة	۴۹	باب در بیان نماز استسقاء
۱۹	باب در بیان اوقات فطرار	۵۱	باب در بیان لباس
۲۰	باب در بیان استقبال قبله	۵۵	کتاب الجنائز
۲۱	باب در بیان اماکن نماز	۶۰	فصل در بیان جواز تدایم
۲۲	باب در بیان لباس مصلی و غیره		از برای بیماری و افضلیت تفویض
۲۳	باب در بیان ستره		و علمیکه در اسلام و ایمان و نجات
۲۴	باب در بیان حش بر خشوع در نماز		معتبر باشد
۲۵	باب در بیان اذان	۶۱	فصل در بیان عدم جواز رفع قبور
	باب در بیان صفت نماز		انبیا و صلحا و انما

صفحه	مطلب	صفحه	مطلب
۶۳	کتاب الزکوة	۷۲	فصل در بیان عدم حل سوال
۶۴	فصل در بیان فرقیست صدقه		مگر این برای سکه کس
	در اموال مردم	۷۳	فصل در بیان عدم حل صدقه
۷۴	فصل در بیان فرضیه صدقه و شتر		از برای آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم
۷۵	فصل در صدقه غنیمت سائمه	۷۴	فصل در بیان صرف زکوة بفقیر
۷۶	فصل در بیان عشر زمین	۷۵	فصل در بیان دادن مال کثیر
۷۷	فصل در بیان زکوة مال تجارت		و انصبا بر کثیر بفقیر
	فصل در بیان رکاز	۷۶	فصل در بیان مشارکت بفقیر
	فصل در بیان آنکه ایجاب الم حیره		بابی هاشم در سهم ذوی القرب
	الله غلو منعی عنه است		و در تحریم زکوة نیزه من عدای
۷۸	فصل در بیان زکوة غسل		ایشان
	فصل در بیان زکوة تره	۷۷	فصل در بیان افضلیت صرف
۷۹	فصل در بیان آنکه حق وجوب		زکوة در ذوی الارحام
	زکوة از عین است	۷۸	فصل در بیان وجوب مطالبه
	فصل در بیان اخذ جزیه از اهل		زکوة بر ائمه و سلاطین و ذوان
۸۰	فصل اموال اهل حرب بر اصل		زکوة بر رعایا
	ابا است	۷۹	فصل در بیان احوار غلول است
	فصل در بیان تقدیر ماخوذ از	۸۰	باب در بیان صدقه فطر
	اهل ذمه	۸۱	باب در بیان صدقه قنوع
	باب در بیان قسم صدقات	۸۲	کتاب در بیان خمس
۸۱	فصل در بیان فقیه و غنی	۸۳	کتاب در بیان صیام
۸۲	فصل در بیان مصرف زکوة	۸۴	فصل در بیان نیت صوم

صفحه	مطلب	صفحه	مطلب
۸۱	فصل در بیان تعجیل افطار	۱۰۰	فصل در بیان آنکه مراد با طهال چیست
۸۲	فصل در بیان صوم سفر	۱۰۱	فصل در بیان غسل احرام
۸۳	فصل در بیان کفاره صوم	۱۰۱	فصل در بیان جواز استمراء محرم
۸۴	باب در بیان صوم تطوع	۱۰۱	برطیب بدن در حالت احرام
۸۵	باب در بیان اعتکاف	۱۰۱	فصل در بیان آنکه تمام روز عرفه وقت وقوف است
۸۶	باب در بیان قیام رمضان	۱۰۱	فصل در بیان وجوب ذکر نزد مشعر حرام
۸۷	باب در بیان شب قدر	۱۰۲	فصل در بیان قطع تکبیه نزد سید
۸۸	باب در بیان شدر حال	۱۰۲	جمعه عقبه
۸۹	کتاب در بیان حج و عمره	۱۰۲	فصل در بیان فضیلت نماز در جبهه
۹۰	باب در بیان فرضیت حج	۱۰۲	فصل در بیان منیت منی
۹۱	فصل در بیان وجوه احرام و صفت آن	۱۰۲	فصل در بیان طواف زیارت
۹۲	فصل در بیان حج آنحضرت صلعم	۱۰۲	در یوم نحر
۹۳	فصل در بیان حج بصره	۱۰۲	فصل در بیان صحت تمتع از حایرین
۹۴	باب در بیان موافقت	۱۰۲	مسجد حرام
۹۵	فصل در بیان مبیقات عمره	۱۰۲	فصل در بیان اولویت قطع تکبیه
۹۶	باب در بیان احرام و انچه متعلق باوست	۱۰۲	نزد استلام حجر
۹۷	باب در بیان صفت حج و ذبح	۱۰۲	فصل در بیان وجوب یک طواف و یک سعی برقارن
۹۸	کلمه مکرمه حررها الله تعالی	۱۰۳	فصل در بیان سنیت شکار بدنه
۹۹	باب در بیان قنات و حصا	۱۰۳	فصل در بیان جبر مناسک بدم
۱۰۰	فصل در بیان وجوب افتد او	۱۰۳	فصل در بیان جبر مناسک بدم



صفحه	مطلب	صفحه	مطلب
۱۰۴	فصل در بیان وقوع شک و شبهه طواف	۱۱۳	باب در بیان کفارت و قیاد
۱۰۵	فصل در بیان حجاج قبل از وقوف بعمره	۱۱۴	فصل در بیان رد زینب و دختر
۱۰۶	فصل در بیان آنکه بدنه و بقره در تمتع مساوی است	۱۱۵	وسی صلی الله علیه و آله و سلم بر ابو العاص بعد شش سال نکاح اول
۱۰۷	فصل در بیان جزاء رصیده	۱۱۶	فصل در بیان صدای بر صاع و مجنونه و مجذومه
۱۰۸	فصل در بیان آنکه بر محصر قضایت	۱۱۷	فصل در بیان عشرت با زمان
۱۰۹	فصل در بیان نفوذ وصیت میت از اجرت حج	۱۱۸	باب در بیان ولیمه
۱۱۰	فصل در بیان زیارت قبر مطهر مقدس نبوی صلعم	۱۱۹	فصل در میان وجوب اجابت دعوت ولیمه
۱۱۱	کتاب النکاح	۱۲۰	فصل در بیان کلام بحالت حجاج
۱۱۲	باب در حکم نکاح و صفت منکوحه	۱۲۱	فصل در بیان کار و بار کردن و در خانه
۱۱۳	فصل در بیان تعلیل مهر	۱۲۲	باب در بیان تقسم
۱۱۴	فصل در بیان اعلان نکاح	۱۲۳	باب در بیان خلع
۱۱۵	فصل در بیان شمار	۱۲۴	باب الطلاق
۱۱۶	فصل در بیان نکاح شیب و بکر	۱۲۵	فصل در بیان آنکه سه طلاق در حکم واحد است
۱۱۷	فصل در بیان تحریم متعه	۱۲۶	فصل در بیان آنکه در القاطع و عیال طلاق ناکه نیست از معنی مقدمه
۱۱۸	فصل در بیان محلل و محلل له	۱۲۷	فصل در بیان آن سه چیز که جدش
۱۱۹	فصل در بیان آنکه مطلقه منعطفه بر آن زوج اول حلال نگردد و آنکه زوج بنده	۱۲۸	بعد از طلاقش

صفحہ	مطلب	صفحہ	مطلب
۱۲۹	باب در بیان رجعت	۱۲۴	فصل در بیان بیع کالی بکالے
۱۳۰	فصل در بیان طلاق بشرط	۱۲۵	فصل در بیان احکام کار
۱۳۱	فصل در بیان خلوت	۱۲۶	فصل در بیان تضرع ابل و غنم
۱۳۲	باب در بیان ایلمار	۱۲۷	فصل در بیان بعض قسم بیع غیر
۱۳۳	باب در بیان ظہار و کفارہ آن	۱۲۸	باب در بیان خیار
۱۳۴	باب در بیان لعان	۱۲۹	باب در بیان ربا
۱۳۵	باب در بیان عدت و اصداد	۱۳۰	فصل در بیان جواز اخذ مال غیر
۱۳۶	باب در بیان زن مرد منقود و	۱۳۱	باب عدم تقویہ
۱۳۷	باب در بیان رضاع	۱۳۲	فصل در بیان مصارقت
۱۳۸	باب در بیان نفقات	۱۳۳	فصل در بیان نہی از بیع انبار
۱۳۹	فصل در بیان اختلافات	۱۳۴	مکرر کہ کیل کیل مسی معلوم نیست
۱۴۰	باب اختلاف از منہ و اکمنہ	۱۳۵	فصل در نہی بیع حیوان بچوان
۱۴۱	فصل در بیان نفقہ اقارب	۱۳۶	بطریق نسبیہ
۱۴۲	فصل در بیان نفقہ خادم	۱۳۷	فصل در بیان ہدیہ سفارش
۱۴۳	فصل در بیان خادم نفقہ	۱۳۸	باب در بیان خصمت در عرایا
۱۴۴	باب در بیان حضانت	۱۳۹	و بیع اصول و شمار
۱۴۵	کتاب البیوع	۱۴۰	باب در بیان سلم
۱۴۶	باب در بیان شروط بیع بیع	۱۴۱	فصل در بیان قرض
۱۴۷	مبنی عنہ	۱۴۲	فصل در بیان رہن
۱۴۸	فصل در بیان بعض قسم بیع	۱۴۳	باب در بیان تقلیس و حجر
۱۴۹	فصل در بیان منع تسعیر از	۱۴۴	فصل در بیان عدم جواز تصرف
۱۵۰	طرف حاکم	۱۴۵	کسیکہ یا نزد ہا نہ نیست

فصل در بیان خریدن صدقه

صفحه	مطلب	صفحه	مطلب
۱۶۱	فصل در بیان مسکله	۱۸۳	فصل در بیان خریدن صدقه
۱۶۲	باب در بیان صلح	۱۸۴	باب در بیان عمری و رجبی
۱۶۳	فصل در بیان حق جار	۱۸۴	باب در بیان لقطه و ضانه
۱۶۴	باب در بیان حواله و ضمان	۱۸۴	باب در بیان ودیعت
۱۶۵	فصل مظلوم را تناول مال بقدر حق خود از ظالم جائز است	۱۸۵	باب در بیان فرائض
۱۶۶	باب در بیان شرکت	۱۸۵	فصل در بیان میراث ذوی الارحام
۱۶۷	فصل در بیان وکالت	۱۸۶	فصل در بیان میراث قاتل و غیره
۱۶۸	باب در بیان اقرار	۱۸۶	فصل در بیان میراث عبده مکات
۱۶۹	باب در بیان عاریت	۱۸۷	باب در بیان عول
۱۷۰	باب در بیان غصب	۱۸۸	فصل در بیان رد
۱۷۱	باب در بیان شفعه	۱۸۹	باب در بیان نفع
۱۷۲	باب در بیان قراض	۱۹۰	فصل در بیان میراث محوس
۱۷۳	باب در بیان مستقات و اجاره	۱۹۱	فصل در بیان اجرت قسام
۱۷۴	فصل در بیان اجرت حجام و غیره	۱۹۲	باب در بیان وصایا
۱۷۵	فصل در بیان اجاره	۱۹۳	فصل در بیان وصیت و ارث
۱۷۶	باب در بیان احوال و موات	۱۹۴	کتاب البجایات
۱۷۷	فصل در بیان اقطاع	۱۹۵	فصل در بیان جماعتی که در قتل یکدیگر شریک شوند
۱۷۸	باب در بیان وقف	۱۹۶	فصل در بیان عدم جواز قتل کسی که با زن مرد دیگر زنا میکند
۱۷۹	باب در بیان هبه	۱۹۷	باب در بیان دیات
۱۸۰	فصل در بیان عود و در هبه	۲۰۲	باب در بیان دعوی خون و قسامت

کتابات بران



عبارة حررها على هذا الكتاب الشيخ العلامة زينة اهل السقا

## القارئ في مولانا الشيخ حسين السقا

يا من خص عريكة كل فرد من افراد الناس بخاصة لا توجد الا فيها  
وجعل لهذا رغبة عن هذه فيناى عنها ولهذا رغبة في هذه فيصطفها  
صل وسلم على نبيك الله شرفك بآثاره المباركة كثيرا من البقاء وعظمت  
بسنته المطهر الاكرم والقاهر وعلى آله وصحبه وحلة علومه ونقله سننه  
ماد عال الله داع **وبعد** فيجل الله وتما عونه وحسن توفيقه وكمال منه  
وصونه قد تم طبع هذه الرسالة الجليلة المقدار والمقالة الصحيحة  
الانظار التي يطالع كل من طالعها على احكام السنة السنوية ويصيرناظرها  
نايغا في معرفة المسائل المحققة العلمية فناهيك بكتاب بلغ من جمع فقد  
الحدث الغاية وانبسطت به النفوس التي قبضها فقه الرأي بلا حجة و  
دراية آتى به مرتجلا السيد الامام مقدام الكرام فاتحة احياء علوم الدين  
خاتمة النبلاء المتقين صفوة اهل البيت المبراعين كيت وذيت  
الشريف الطيب ابو الخير مير نور الحسن خان متع الله المسلمين  
بطول بقاءه ودوام ايامه وعظم الاكوان من ذكره الشريف بمسك خنثا  
الذين اذن موذنه بالصباح وصباح داعيه بحج على الفلاح سماءه  
**عرف الجادي من جنان هدى الهادي** لكونه بهذا الناس  
الى طريق الحق والصواب ويحجزهم عن الوقوع في مهاوى الردى الشبا  
قد اعتنى في تحريره بجمع بلوغ المرام الى بل الغمام ووجد بشفاء لا و  
من ادلة الاحكام بعبارة عذبة المذاق واشاراة سهلة المساق  
فارتفع مقداره على فرق الفرقدين وعلا مقامه على مقام النيرين حيث

اسفر فقه السنة العليا لطالبها اسفار الصبح لذي عينين وصفي  
مطلع احكام الحديث عن غبار الراي وري الشين فحين تحصيل من ذلك  
ما تحصيل وصح ما دار من هذا العسل المصفى وتسلسل انشدت بلسان  
القال ما اقتضاها الحال

سقياً لمن صنف الأحكام محسباً  
جاءت شكيمة بألفقه معتنياً  
رأى قضياً عن الأفهام شاردة  
واحرز الويل في كنّ البلوغ فقل  
من ذايماً ربه في تحقيق مسألة  
دأب بطبعك من تقليد مجتهد  
صحيفة تضرع الأجيال قاطبة  
اليك يا موثر الأراء معذرة  
خير الكلام كلام يطمئن به ال  
خير الحديث حديث صح من طرق  
شان المسلم في اسلامه عجب  
لله دري النخيل الامام فقه  
السيد الطيب المقدم محجنا  
من سيد العرب العرباء ضيفه  
نوارث المجيد عن ابيه قدماً  
لا زال علمك ممدوداً سرادقه  
صله الاله على خير الورى ابداً

۵  
 ۴  
 ۳  
 ۲  
 ۱  
 ۰  
 ۱  
 ۲  
 ۳  
 ۴  
 ۵  
 ۶  
 ۷  
 ۸  
 ۹  
 ۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

وكان ذلك التأليف والطبع في بلدة بهوبال المحمية على عهد دولة  
حضرة مليكتها وحامية حوزة خليقتها من ذكراها بن ظهرا في الناس

تأبى النعم وفضلها في زمرة الرؤساء أشهر من نارٍ على علمٍ تأج الهند  
الرئيس البطل الأعظم حضر تبتا نواب شيا هيمان بنيكو لا زالت  
طلال جودها على مفارق الأيام فمدودة الرواق وبدر سعادتها  
وسيا دتها آمنة من الا قول والمحاق

ولا برحت تزداد عزاً ورفعة بمنصبها العالي صدر المجالس  
وما احسن التصحيح الجليل اذا كان مع الطبع الجميل فهما كالدين  
والدنيا اذا اجتمعا وكالحب والمحبوب اذا كانا معا فاعتنى بتفصيله  
وبذل جهده في تنقيحه السيد العلامة معزز الفضيلة والكرامة  
فارس ميدان العلوم فارس اغصان الفهوم السيد ذو الفقار  
احمد النقوى البهوي الى طابت له الايام والليالي بشركة الحبر الذي  
لا يجارى في قوة التحرير ونقد التقرير الجأ مع للعلم الكثير والفضل  
الغزير معدن الفخار والادب المولوى عبد الصمد الفشار  
ولد الموى عبد الرب عوفي ما تلئت الخطب ثم انتدب  
لوزيره الشيخ الواسخ القوى رَسَّام الجواهر النقى المنشئ حسن على  
البريلوى سلمه العلى وكان طبعه غلغمة من هو بالطفه الفضل  
يُدان وله في هذه الصنعة الفاتنة يدان المولوى محمد عبد الحميد  
خان مدير مطابع الرياست العلية الواقعة في بلدة بهويال المحمية  
في شهر رجب من شهر سنة ١٢٩٦ الهجرية على صاحبها الصلوة  
والتحية هذا ونسال الله تعالى عواطف

رحمته الفاخرة ونشكره باللسان

والجنات في الاولي

والاخيرة

انشائی و لیسند و اعلیٰ را رجند امام الحرمین مبارکی و معانی ابو الفتح محمد  
عبد الرشید الایزیمی المحمدی السبئی الشوبانی و ام ایمانه الیمانی

نعت خاک و ستایش قدوس و سبح قطره آب و نیایش رب الملائکه و الر  
الله اکبر این سرود آن سودا و سبحان الله آن رهگذر و این شکسته یا خدای  
بی همتا را بطاعت یا چه نیاز و بندگی شد منده را بر سپاس گزاری خود چه نیاز  
ای غنی ذات تو از اقرار و از انکار یا بی نیاز از ما و از پیدایی و اظهار ما  
نی بشارت هستی ما فی خزنه نیستی ای بهارت بی تعلق از گل و از خار ما  
پیامبر روشن روان و توحید آموز را خاک آستانه شوم که رنگ محبت ماستوی شد  
از دل ما زدود و در صلوات بچکانه بنکر از زمره ایاک نعبد و ایاک نستعین

### تعلیم فرموده

محمد عربی کا بروی هر دو سر است کسب که خاک در شش نیست خاک بر سر او  
الله وصل و سلم علیه و علی آله و اصحابه و علی جنده و احبابه  
اما بعد حیر چشمان نعت کتاب و سنت را منتی و گرسنگان جان بر آب پی  
فقه اکمیت را خوان نعمتی و ابجد خوانان و بستان تعلید را آموز گاری حسن  
به نیت کرده تحقیق را غازه رخساری که درین روزگار مست آثار نقاب کتاب  
عرفت الجاوی من جنان بدی الهمادی چو جنبش نسیم طبع از روی افتاد و  
کمن و انعمای تنکا اظهار صواب که سر اسر بناخن اشعاب آرا رخسار پذیر بود  
محل حکایت شکایت نماذ این همه منت خدای گیتی اگر است که درین هنگامه و بسین  
بازوی مردی را ترازوی مر جان بخشی و خامه اش را هنگامه گریا بشی ارزانی داد  
چه در نقیر و قطیر بفر اک محمدی آویختن و بگلو می تشنه گامان تعلید آبا و شجره  
فصوص کتاب و سنت ریختن کار بر نامه نگار نیست و نه مت بر نذر گفتار با آنکه  
مشهور نه از دیر میاز بفر و غ تا لیت فضلا و کملاء خاورستانی بوده و پیش



در افشانی و گشایش ایشان ابرو بجا چشم پر پشت پا دوخته اما فرارسندگان  
 نیک و زشت نیک دانند که این سرستان طرف انجمن نوای جگر خراش جمع آراء  
 رجال زمره خوشدلی انگاشته و خامه را و نگارش دلائل شرعیات پیرو  
 آبله بایان تقلید مذہب معین پنداشته اند و این نگارنده افسون روشن روا  
 دستوده آیینی سخن ازان داوی را ند که شاید سرست بی پروا خرام سنت  
 مطهر اند از جلوه گسری زمانه خیر القرون بوده خرد دستوری ند که پس  
 ازین روزه کار مسافرنده گلیه گنجینه اینار حق بر خلق یکف آورده گوشه دستار  
 حق پرستان را بهیچو گلهای رنگارنگ جانخش و متی بر جان راه روان شاه را  
 مست که سه گیر بیان خمول برده اند بر تند آری اگر این طائر گم کرده آفتیان  
 بطور نور مدی موعود بکا شانه خود راه برد شکفت نباشد و کالبد اسلام  
 اگر تازه روانی در و مید آید عجب نه پیش ازین نفس در سینه گداعتنی و  
 شمشیری بر فراز این آرزوی خاک شده افروختنی ست نواب محمد احمد خان  
 فرزند ارجمند میر مصابت خان بهادر را خدایش خرسندی روزی کناد که  
 درین غربت اسلام جو نگر می اتباع سنت ست و دنباله رومی این فرومیده  
 کاروان اهل حدیث مقصود زور بازوی همت او خدای خلوص پسند بندش  
 شیر او کتاب و سنت بدست حق پرستش بخشاد همین عزیزست که بنال  
 نشانی و آب باری و پیوند گرمی این حدیقه میر نور الحسن خان ابو انخیر پور  
 حضرت امیر کبیر نامه راسته و المسلمین نواب سید صدیق حسن خان بهادر  
 را آشنای رضوان جنان کرد تا آنکه گلزار فقه الحدیث که از مدتی دراز دست  
 خدایان تقلید پرستان برگ و بار فرو ریخته بود بهنگام کشایش نوبهار فراز آورد  
 و این گنج شایگان پس از کشودن در انطباع دست بردیغار بر خافض عالم کش  
 یارب این ماصرت ابراهیمی را برنگاه خلوص و قبول راه باز کشاد تا برود انفاکش  
 لحد سدا بی بردیغانی ایمان یانی فرما فقط

## ترجمہ مولف سلمہ اللہ تعالیٰ و عافہ

ولادت باسعادت شش بست و یکم ماہ رجب سنہ ۱۲۰۰ ہجری صبیحہ پیش از طلوع مہر در  
 محلہ چیمپہ پو پال اتفاق افتاد و روز چار شنبہ ہستی اندر آمد و این روز موافق روز  
 ولادت حضرت یونس بن موسی علیہ السلام و فتح غزوہ احراب بست یا گنیمت بخشہ  
 تاریخ تولد اوست کہ علامہ بلاغت اساس مولوی علی عباس چریاکوٹی تزیل حال  
 حیدر آباد دکن بر آورده اند آفرینش را روز ہفتم بود کہ نسک یعنی عقیقہ کردہ آمد  
 و ۲۰ ماہ شوال سنہ ۱۲۰۱ است تطہیر یعنی ختنہ بجا آورده شد ۱۳ ذی الحجہ سال  
 مذکور روز جمعہ وقت اشراق بر ایوان نواب سکندر بیگم مرحومہ رئیسہ بہوپال تقریر  
 مکتب نشینی بجنہ اعیان دولت و ارکان و اخوان ریاست صورت گرفت و تا  
 قدم بکتاب نہاد جز در س علم و مطالعہ کتب شغل دیگر بردی چیرہ نگشت با کتاب  
 و سنت از ازل مناسبہ طبعی ہمراہ آورده و از علوم بیگانہ بچہ منطق و فلسفہ  
 نفرت جلی دارد و معہذا بمقتضای رسم زمانہ بعد از اکتساب علوم اکیہ از مولو  
 انور علی صاحب و مولوی محمد ایوب صاحب بعض مختصات فن منطق و غیرہ را از مولو  
 الہی بخش صاحب اکتساب نموده و بعض کتب معقول و حکمت را از خدمت  
 مولوی محمد بشیر الدین صاحب فوجی قاضی حال ریاست بہوپال فرا گرفته و سہند  
 و او این سنت مطرہ از شیخ محدث ربانی قاضی حسین بن محسن جمائی بدست آورده  
 و علوم تفسیر و فقہ را از مولوی محمد بشیر صاحب سہسوانی عرض نموده و کتب شادہ  
 و فاخرہ علوم ادبیہ را از پدر عالیقدر استفادہ کردہ و باند ازہ فرصت وقت  
 بدان اشتغال نموده بتوز در صد این کار و باز شغلہ فرامی تحصیل علوم و فنون  
 و بسواد برگزین انواع کتب علوم دینیہ و جمع و تالیف رسائل اکیہ و نشر عمیر  
 مقرون و از جانب جناب رئیسہ معطرہ بہوپال بمعیت معتد بہ و خطاب خانی  
 محفوظ و جمعیت خاطر و فراغ بال بعونہ سبحانہ محفوظ با حضرت ممد و والدہ صاحبہ

سفر کرده و بمی و کلکتہ و عظیم آباد و بنارس و کانبور و لکھنؤ و اگرہ و دہلی و غیرہ  
 زائده و در فارسی و ریختہ تذکرہ بانگاشته و میان مسائل علم امتیاز  
 برانرشته و باوجود حد اثبات سن در فهم سخن و سخن سنجی در اقدار و باطن سخن  
 برآمده و از افتخار الشعراء حافظ خان محمد خان شهباز طبریزی سخن سنجی آموخته  
 و نکات این فن نیکو اند و حتمه این کتاب عرف الجاد می نگار ثانی سنت که از  
 خانه حق نگارش ساده و پرکار نقش پذیرفته چنانکه هیچ مقبول نقش  
 اول است که از کلک گهر سلکش صورت تالیف فرا گرفته و هر دو از نظر معانی  
 پدر و الا گهرش گذشته اعتبار تصحیح روایت و تنقیح درایت بهر ساینده و آنکه  
 در بعض مسائل این هر دو نسخه جادہ خلاف یکی با دیگری سپرده و بتجزیه و گونه  
 پرداخته و ہمیش غیر ازین نیست که جمعی از محققین اہل علم کتاب و حدیث در دنیا  
 و قول گزیده اند و اختلاف انظار را در میزان اعتبار بسنجیده و هر قول بجا  
 خود مستندی از اولہ دارد و بر قوت خویش در نفس الامر شاہدی از حج غیرہ  
 می آرد و این قسم مواضع مسئلہ چند بیش نیست ناظر غیر مناظر در ہر مقام انچه از وی  
 بیند و استوارش باید بدان عامل گردد و طالب صادق کہ خوانان مزید بصیرت  
 ست اورا ناگزیر باشد از آنکہ در امثال این اماکن رجوع بمؤلفات جناب والد  
 ماجدش بموجب دلیل الطالب علی ارجح المطالب و بدور الالہ من ربط المسائل بالالہ  
 فرمایند و از تالیفات علامہ ربانی امام الائمہ ایمانی مجتہد مطلق ایمانی قاضی القضاۃ محمد  
 بن علی شوکانی رضی اللہ عنہ بموجب شرح منطقی و فتح ربانی و جز آن استشفاء نماید فان  
 فیہا ما یشفی العلیل ویسقی الغلیل و یریح الفواد من قال و  
 قیل لیس علیہما من دلیل فلیکن ذلک علی لک  
 منک و بالله التوفیق و یتوہد الی صلوٰۃ السبیل  
 حررہ ابو الحسن ذوالفقار احمد الفتوی الہیوی  
 رضا اللہ تعالی عنہ ط

تعلیم در منطق  
 فخر الدین رازی  
 منہج الماہل  
 آورده ۱۱

چه شد که بر سرش نقش نظر کنی <sup>بسموی طیبه خیر البترسمی</sup>  
 کمنده آهوی مقصود زلف سنت <sup>ز رای تیره شنب خود در از رنگنی</sup>  
 ترا که الفت دیو خرو زبون دارد <sup>بناد کان سن دست در کر کنی</sup>  
 بر شمای سنت شبت چو رو شود <sup>اگر ز رای شبها چراغ بر کنی</sup>  
 اسیر کلبه تقلید میثوی نواب <sup>سراسر از دریک سنت چرا بد رنگنی</sup>  
 امی دشمن بهی احمدی پشت بهشت <sup>رباعی جز با خود نباشد از ان میشت</sup>  
 ایمن متشین تیغ رسول المدام <sup>من عاشق سنتم ترا خواهم گشت</sup>  
 قرآن و حدیث مایه خاطر است <sup>رباعی پیرایه جله باطن و ظاهر است</sup>  
 من خطبه سنتش بلب دشته ام <sup>نقد سختم سک پیغمبر است</sup>  
 تحصیل حدیث بار خاطر شده است <sup>رباعی اشراط قیامت همه ظاهر شده است</sup>  
 وقت است و در صبح قیامت اند <sup>شمع لگن حدیث آفر شده است</sup>  
 از رای چو شد شگفتگی حاصل تو <sup>رباعی شد سنگ ز بار قطاب و گل تو</sup>  
 این حال نصیب چو مقهور بساد <sup>سرشته رای شد نفس دل تو</sup>  
 آن باد که در خمکه تحقیق است <sup>رباعی سرستی نواب از ان ابرو است</sup>  
 قرآن و حدیث حجت خالص است <sup>تصدیق نخستین دل صدیقی است</sup>  
 جماعه که ز تاثیر فقه در جوشانند <sup>رباعی بمرگ رای خرد چو زبان به پیشانند</sup>  
 خلاف زمره سنت که از انزل نواب <sup>بمهر خیر بشر خوشیست فراموشانند</sup>  
 دل تقلید پیوند آتش افروزه را ماند <sup>فرد زبان ساکت از سنت چراغ مرده ماند</sup>  
 تا خاطر ز علم سنن بیدار شد <sup>فرد چندان شست امی که بر سینه داغ شد</sup>  
 گفت آن بت تقلید قرین تو منم <sup>رباعی نمکین نشوی که منشین تو منم</sup>  
 سنت گفتا که این چه اسلام بود <sup>دلشاد نشین نقش نگین تو منم</sup>  
 از علم حدیث دل دیگر توان کرد <sup>رباعی سودای سنن زبان بد ز توان کرد</sup>  
 برای کسان عمر بر میگردد <sup>ضامع ترا زین عمر بر توان کرد</sup>

لَقَدْ كَانَ لَكُمْ رَسُولٌ لَّهُ آسَاسٌ

بِسْمِ سَعَادَتِ سَمَدِ حُضُرَتِ تَاجِ سَهْنَدِ نَوَاشِیْرِ جِهَانِ سَلِیْمِ صَیْغَرِ کَرْنِ اَنْجَلِیْ کِمِهْ نَامِ زُودِ سَهْنَدِ



بِسْمِ اَدَارَتِ خَانِ فَرِیْقِ اَشْکَانِ لُغَوِیِّ مُحَمَّدِ الْجَویدِ خَانِ مَدِیْرِ مَطْبَعِ رِیَا عَلَیْمِهْ سَهْنَدِ اَلِیْتِ سَهْنَدِ

شکسته خیره خیره کشید  
مطبع هجاء و اما جماد کشید انطباع



بسم الله الرحمن الرحيم

احمد من ارشدنا الى شفاء الالام وبل غمام الاسلام واشكر من هدانا  
الى برء سقام الالام هم يراهم بلوغ المرام من ادلة الاحكام والصلوة  
والسلام على سيدنا محمد نخبه الكرام ولبنة التامر وعلى اله خير  
الخيرة من الانام وضمه الفحول الاعلام وان بعدكم از تقرير مختصر مسمى بالبرج المقبل  
من شرائع الرسول كه برمهات مسائل در بهيمه بازيادت احكام شامل و مهمات فقه  
سنت مطهره را بر وجه صحيح حاصل است فرصت دست بهم داد و درين كتاب كامل انضبا  
كه عرف الجاوى من جهان هدى الحاوى نام اوست اعظم مقصود بايراد  
اصدار احكام و بل الغمام باو كه بلوغ المرام ارشاد عصايت اتبع و جماعة سنت بصوب صواب  
در موطن عصية و به بايسر تسليم و اخفى تلويح است تا ابل اتبع را كه تشنه كام سلسيل سل  
السلام اسلام و واله دريافت حج احكام اند اعتصام باذيال سنت مطهرة خير الانام طمع  
يد گردد و تجاوز عقبه كنود راى و تقليد بعض نواحيه مخصوص صحيحه و ارده در عبادات  
و معاملات دست بهم و در متامل دل و دست نبوت باو نى توجه فوا و اينست مرام خود  
ناكل و متامل بست و كشاد مسائل بي كاوش خاطر بسوى ايشا حق بر خلق آمل گردد و  
لهذا در تقرير اين مختصر بر انحصار عبارت و اوجز اشارت رفت و تطويل نكول

کلام و استیفاء خلاف واقع را در مسئله از مسائل اسلام مولفات ائمه اعلام مطولاً  
 فحول اسلام محل حل و ابرام باشد و لم اصنع فی ذلک ما یصنع المنافسون شیون الکلام  
 الشرعیه من دون کشف عن الدلیل و لارقی للفرع الی الاصل الاصل هم مذکرون  
 ما یشرع بعدم الجرم و قد لایذکرون ما یقتضی لهم بالجزم ثم یاتی من بعدهم فیکون ملک  
 الاحکام للمقصرین یا لیس علیه اماره من علم و لا هو فی قبیل و لا دیر من الشرع  
 المبین و قد نبینا فی هذا الکتاب علی جملة من ذلک الباب اذا وقفت علیها من  
 بقی فیہ بقیة من انصاف و حیا من الصد و رسوله الموصوف باحسن الاوصاف  
 انما و لها احسن الانقیاد و اذ عن بجا و عن المرید للمراد و اما من حیل مینه و  
 بین معرفة الحق و الحقیقة و طبع علی قلبه و علی بصر بصیرته غشاوة من حجاب اکرم  
 و خشية الخلیقة فلا ینزیه ذلک الا بعداً عن الصواب و تنافاً علی ما یقتضی به  
 الشهاب و از انجا که درین رساله سلاله و مقالہ علامه قطع نظرست از احتیاج بمسال  
 اجماعیه مصطلحه اهل خلاف پس ضرورت شد که پرده از روی اجماع که هیت و هیت  
 آن در دلهای خاصه و عامه بسیارست براندازیم و آنچه در کمن بطونست بر  
 منصه نشود جلوه گر سازیم و بعد از آنکه اجماع چیزی نیست قیاس مصطلح که آنرا  
 دلیل رابع قرار داده اند خود کفای المونته شد و نماند مگر آنکه اوله وین اسلام و ملت  
 حقه خیر الانام منحصر در دو چیزست یکی کتاب عزیز و دیگر سنت مطهره و ماوراء  
 این هر دو که ام حجت نیره و برهان قاطع نیست و برین گذرشته اند غیر القرون مشهور  
 که هم باخیر از صحابه و تابعین و تبع ایشان با حسان و هر که اورا صحبت ثابت شده  
 روایتش مقبول معمول مجاست و رسول خدا صلعم تعدیلش کرده بلکه عصائیه اهل حدیث  
 نیز معدل بشدیل نبویست الی یوم القیام و حدیث یحیی هذا العلم من کل خلف  
 عدوله انخ نص صریحست درین مقام تا بصحایه رسول خدا صلعم که انصار و اعدوان  
 حضرت وی و ملازم بارگاه عالیش بودند چه رسد آری سخن اگر هست بمقول را ایشان  
 ست نه روایت و خلافی که در اینان واقع شده و اگر چه محقق دران با دله معلومست که

مخالفان بجهت کسانی است که فریت صحبت شامل حال اوست و اندر حجت: بزریر عموم  
 او نه ناطقه واقع خطائی: اتع از وی است و لاسیما ایشان را تا ویلات و شامل است  
 که مصیر بسوی آن تعیین: تعظیم و اعتراف بعلو شان و ارتفاع درجه: این حضرات  
 با صدق و برکات از سایر قرون شیوه مسلم معظم شریعت و نبوت است و اشتغال  
 بطلب و معائب ایشان و همچنین مطاعن ائمه مجتهدین چه ائمه اربعه و چه غیر اینها  
 کذباً و بهتاناً پیشه بر مخدول محروم از حلاوت ایمان و بشارت است اسلام باشد و تعجب  
 استناد حکایت اجماع از متأخرین اهل علم بآنست که عالمی را علم بوقوع خلاف  
 در مسئله که در آن حکایت اجماع کرده اند حاصل نشده تا آنکه وی استقرار اقول  
 از افواه رجال کرده است تا آنکه این اجماع نزد او بپایه ثبوت رسیده چه این  
 ثبوت بعد از آنکه اسلام در اقطار ارض منتشر گردیده و عمرها از برای آن وفا نمیکند  
 گو استقرار طویل و تلاش بسیار باش فلکیت که بسیار باشد که اهل بلد را حاطه میسر  
 علماء بدان و اسعه نمی توانند کرد تا بکسیکه غیب است چه رسد و علی کل حال ممکن  
 نیست که متقرب و طلب اجماع محیط چیزی که نزد علماء و یک مدینه از مدائن است در  
 مسئله از مسائل می تواند شد مگر بعد از ایام طویل و عمر دراز و گاه باشد که با وجود  
 استقرار باغ این احاطه دست بهم نمیدهد زیرا که بر بعض اهل علم غلبه غمخوار  
 یا اختیار آید باشد با آنکه وی از آن کسان است که اعتقاد بقول او میرود پس هر  
 مدعی اجماع اهل عصر خود از علماء مسلمین بر مسئله از مسائل دین است دعوائی او  
 بغایت کلان باشد و زعم قیاسش غیر قوی است و امکان اجماع ممنوع است بر  
 تقدیر تسلیم امکان نفس اتفاق بدون نظر بآنکه مردی یا مردم عارف چیزی که نزد  
 هر واحد از آن اهل علم است باشند پس می بینیم است که اجماع ممنوع است زیرا که  
 اتفاق جمیع علماء و مصابر بر مسئله از مسائل با وجود اختلاف مذاهب و اهلویه  
 و تباین افهام و تنافی قرائح و محبت تناقض و الفت خلاف متعذر است و این  
 وقتی است که عالم حاکی اجماع اهل عصر خود باشد و اگر حاکی اجماع اهل عصری از آن



محصور است که در کش بعد از عصر صحابه نیست پس این امر داخل در امتناع باشد  
 چه عاقل مستندش غیر ازین نباشد که در کتب بعضی مصنفین حکایت آن اجماع  
 یافته و از آن کتاب حکایتش نموده و درین هنگام همان کلام اول و را بر او بر  
 حاکی از اهل عاقل میگردد و هم که لک و اگر مستند حکایت این حاکی اجماع اطلاع بر  
 مولفات اهل عصری از حضور و وجودش متفق بر امری از امور است پس  
 امکانش منوع باشد زیرا که اطلاع بر جمیع مولفات اهل عصر ممکن نیست بوجه  
 که گذشت و این وجه که بعضی مصنفین را خطی و شهرت باشد و مولفاتش انتشار  
 می پذیرد و بعضی را بجهت شهرت نمی باشد و تا لیفاتش منتشر نمی گردد و معنی  
 ضرورت نیست که در عالم که لکه اجتهاد حاصل دارد متغیر نباشد بلکه اکثر اهل  
 اشتغال بتالیف گفته اند چنانکه بمنینی معلوم بر واحد است بشا به بعضی اهل عصر  
 خود و نقل ثقات از غیر اهل عصر خویش و از اینجا ظاهر شد که این اجماعات که حکایت  
 در مصنفات میکنند باعتبار همان حال است که ذکرش گذشت یعنی حاکی را علم بود و  
 خلاصه و رسیده حاصل نشده و عدم علم بوقوع مستلزم عدم نیست غایت اقلی  
 الباب آنست که ظن باجماع حاصل گشته و مجروح ظن فردی از افراد صالح آن  
 نیست که مستند اجماع باشد و نه طریق اوست و بر که قائل است بحجیت  
 اجماع قائل بحجیت این ظن نیست پس این مجروح ظن فردی از افراد است باشد  
 و ادعای احدی را از ظن خود و مثل این ظن متعبد است خاصه بلکه اگر عالمی مطلع  
 گوید که درین مسئله دلیل ارسنت یا دلیلی از قرآن نمیدانم هیچ عاقل نگویید این  
 قول او بحجیت است اما بعالم چه رسد و بعد ازین تقریر بر طالب حق نمره صالح حکایت  
 اجماع خطب این امر آسان شود و مشککش بکشاید زیرا که این اجماع از آن  
 اجماع است که است و حجیت و عدم حجیتش اختلاف ندارد است یا آنکه مجبور اهل  
 حصول آن رفته اند که در اجماع اخبار احوال و مقبول نیست چنانکه قاضی در تقریر  
 و غرض اهل و کتب خود بدان تصریح کرده اند با آنکه مراد اخبار احوال و در حق مقابل

عدد و متواتر است و درین صورت اگر قاعده ای بگوئیم که آنچه نزد علماء و عسروی در جمیع قضا  
 اسلامی در مسئله از مسائل است مستقر است که دوم و یکنان را بر قبول واحد متفق می‌توانیم  
 و این قاعده یک کس یا دو کس یا بیست کس باشد پس خبر ایشان مقبول نباشد  
 و نه نقل او ثبوت اجماع نزد ایشان می‌تواند باشد تا یک حکایت اجماع استناد  
 بسوی عدم علم به وقوع خلافت یا بسوی مجروح وطن که جز عدم علم مستندی ندارد  
 میکند چه گمان می‌توان کرد و اگر این قسم اجماع بر عباد حجت باشد باید که حجت  
 بمثل این و عادی که هیچ کس در مثلش بعجز از آن نمی‌گراید قائم گردد و حالاً  
 قیام حجت بر جمیع امور عقلی و نقلی هر دو باطل می‌باشد و هر که تقسیم اجماع بسوی قطعی  
 و ظنی کرده قطعی را منقول بتواتر و ظنی را منقول یا حادی و صنعت تقدیر نشان می‌دهد  
 و اجماعی که در آن فردی از افراد استناد بسوی مجروح حصول ظن خود کرده است  
 داخل در هیچ کس ازین برود و قسم نیست و چون معلوم شد که اجماعات محکمه ازین  
 قبیل از اجماع در و ردی در می‌نمایند پس معلوم توان کرد که اجماع بمثلی که  
 اهل اصول و غیرهم ذکر کرده اند اگر ناقضش یکی است پس در آن همان امتناع است  
 که گذشت و همچنین اگر ناقضش یک جماع باشد چه این جماع یا کمتر از عدد و تواتر  
 یا کمتر از مقدار عدد و نیز که مفروض می‌باشد هر دو احد از ایشان از براس  
 استقرار و مشافهت هر عالم از علماء دنیا است و این اندر هر فردی که این جماع  
 متمنع است چنانکه نزدیک ناقل بودن واحد متمنع بود ملاسلط حاکم آنکه  
 دارد بر اجماع منوعات اند اول منع امکانش دوم منع وقوعش سوم منع مکان  
 نقل آن چهارم منع وقوع نقل و نزد هر منع ازین منوع طائفه از اهل علم و اتمف شد  
 چنانکه ائمه اصول حکایتش کرده اند رآمی اجماع را باید که نزد احتیاج بایجماع  
 و هر منع ازین منوع امعان نظر کند و حق اجتهاد بجا آورد و بکثرت اقوال کمتر  
 شود و از آراء رجال مماثلت نماید که نشان می‌دهد در هر موطن از موطن علم  
 زمین است و اما کسیکه نزدش بر شبیه نافی و بر عقلش بر مسموع رائج و بر مقاله



رضی الله عنه مذکورست راجعی از شلج خاطر بدان رجوع فرمایند ایم بر آنکه چون  
هر واحد از مسلمانان ممکن از اجتهاد و قدرت بر استنباط مدار و وی نذر دارد  
عمل بحديث و اتباع سنت مطهره بیه کار کند پس ظاهرست که عامه سلف است  
در پیچ و موطن استفتاء در مسائل از ارباب علم کتاب و سنت میکردند و میگفتند  
که ما را از حکم شارع درین حادثه مطلع سازید و آنکه ملت که عبارت از قرون  
مشهور و لها باخیر است تلاوت آیه یا رایت حدیث پیش ایشان بجا اب و اهل  
آنجا میکردند و همین فتوی رواج داشت پس آنچه عیسی اول را گنجایش کرد  
چنان آخر است راجعی تواند گنجید اگر در ارباب بلد کی از علمای سنت موجود است  
بر علو مدارک و سموات صاحب دمی در علوم دین و ثنوق حاصل از وی سوال مقتضای  
کتاب عزیز و سنت مطهره باید کرد و هر چه آن عالم عارف بقرآن و حدیث  
بجواب این برود و حجت نیره نشان دهد چشم بسته بدان عمل می باید نمود و از احد  
خواه محمد و باشد یا مجتهد نباید اندیشید و اگر این چنین دانشمند که از کتاب و سنت  
چنانکه باید و شاید مجیب می تواند شد در ارباب بلد متبسم نگردد چاره کار در آن  
رود کار آنست که بکتاب فقه سنت باید دزد و بدو ادین حدیث لایستیا آنچه  
از انحصار مخصوص با حدیث احکام سنت مثل بلوغ المدام و منتقى الاخبار و شرح  
این اسفار برکات آثار اعتصام نماید و بی اندیشه خلافت نرزد و عمر کار فرما و فرما نرزد  
باشد زیرا که درین کتب و اشباه و نظائرش مجریل و سبیل و روضه نموده  
مسک احتیاط و بل الغمام و شرح عمده و سبیل السلام آنچه نوشته و تحقیق کرده اند  
همه اش منطوق نصوص و مدلول ادله صحیح فی آمیزش راجعی و انشای پرستانین  
دینی آرایش اجتماع فقیه نشان پسین است و کل ذلك نور علی نور و من  
لوحی جعل الله له نور افیاله من نور و هذا الاوان الشروع فی المقصود  
و بالله التوفیق وهو المستعان و نحن  
العابدون وهو سبحانه المعبود

## کتاب الطهارة

### باب در بیان آب جزآن

آب باران و دریا و چاه و طاهر و مطهرست پلید نمیکرد و مگر نجاستی که بویا مزه یا رنگ  
 او را برگرداند و حدیث قلیتین که در صحیحین نیست مآول است و راجع عدم فرق است  
 در قلیل و کثیر و مستعمل و غیر مستعمل و این ارجح مذاهب است در نظر تحقیق و از غسل  
 جنابت و بول در آب استاده که روان نیست نمی آمده و احادیثی است که از  
 اغتسال زن بآب فاضل از غسل مرد محمول بر آب ساقط از اعضا است و احادیث  
 جو از محمول بر آب باقی در آوند است یا نهی تنزیهی است و آوندی که سگ آن  
 آب خورد و همارش شستن آن ظرف است هفت بار نخستین بجاک شود پس بر آب  
 دیگر پلید نیست که آب بدان انداختن او نجس گردد و زمین نجس بر نخستین و گوشت  
 از آب پاک میگردد و ماهی و بلخ و جگر و سپهر و طلال اند و آبی که در آن گس افتاده  
 گس را در آن غوطه دهد و بیندازد و آب را بجا برود و چنین طعام را که در آن گس  
 بیفتند و پاره پاره بریده از چارپایه زندمرد است خوردنش حلال نیست آب بنید پاک

### باب در بیان آوند

حرام است نوشیدن و خوردن در آوند های زروسیم و احقاقی سایر مستحالات  
 بدان نام است و دعوی اجماع بصحت رسیده و انظر عدم احقاقی بر اقصیت و  
 جز آن از اجماع نفی میسر نیست بلکه همه باقی است بر اصل اباحت و جرم بدو  
 پاک است و آب و برگ و دخت سلم مطهر است و خوردن در آوند های اهل کتاب  
 نیز و نیافتن آوند دیگر بعد از شستن آن جایز است آنحضرت صلی الله علیه و آله  
 مشرک و ضوکر و ساغر و کاسه شکسته را بتارسیم استوار کردن و در آن آشامیدن

و خوردن نامشروع نیست

باب در بیان از آنکه نجاست

سرکه ساختن خمر نارواست و اگر از خود سرکه گیرد و بجایز باشد و گوشت خران نجاست  
پسید نیست نباید خورد و گوشت اسب حلال است و آب وین ناته پاک است و نجاست  
بر چند پاک است اما غسل و نوزک و حط و حمت آن از شایع علیه المصلوة والسلام  
ثابت شده و در بول جاری غسل و در بول غلام ریش آمده و خون حیض ناپاک  
ست خت و قرص آن لازم و بقار اثرش در جامه بعد از غسل مضر نیست و نجاست  
نجاست بول و غائط آدمی بضرورت دینیه است و در اعدا این بر دو که از او  
بیرون آید خلاص است فرمچنین در خارج از حیوانات و حتی حقیق بقبول حکم  
نجاست چیز است که پلید بودنش بضرورت دینیه ثابت شده و در اعدا آن  
حاجت بود و دلیل و آل بر نجاست است مثل روژه که حکم نجاستش بر حسب  
ست بدون الحاقی و در آنچه دلیل نیامده بر ارت اصلیه و نفی تعبیه نجس  
بودن آن کافی است چه اصل و بر همه اشیاء طهارت است و حکم نجاستش  
حکم تکلیفی عام البیومی است این حکم درست نیست مگر بعد از قیام حج و حکم بر  
یا متنجس بودن که ام شیء بجزر خیال و وسوسه و درست از شریعت حق و راجح  
در حکم نجاست شیئی و صفت تطهیر آن قصیر بر مورد است و تحویل شرح متقرر با قول  
علماء است خواه آن قول منسوب بسومی جمیع ایشان باشد یا بسومی بعض  
میل است از دین مبدین پس دعوی نجس عین بودن سنگ و خنزیر و پلید بودن  
خمر و دم مسفوح و حیوان مردار تا تمام است اگر اکل لحم آنها و آتش آمیدن خمر  
حرام است و نیست ملازم است میان حرمت و نجاست از می بر نجس حرام است  
نه هر حرام نجس و اکل شیئی که کول بجلوب از ارض کفار حرام نیست آنحضرت صلعم  
پیشیرا که از بلاد نصاری آمده بود بخورد و از برار معنان میو دینیه خیر تناول کرد

و همچنین در پاسخ جمیع مسلمین با وجود اختلاف مل و محل و تباین طرايق و ادیان  
 و در پاسخ اهل کتاب و دیگر کفار نزد وجود ذبح بر بسمله یا نزد اکل آن حلال است  
 حرام و نجس نیست مادامیکه آن ذبح از برای خیر خدا عز و جل نباشد ورنه در نجس  
 مسلم که از برای سید احمد کبیر و شیخ سید و وزیر خان و جز ایشان باشد  
 نیز حرام است گوئی ذبح تسبیح بر آرمند یا وقت اکل نام خدا بر زبان گذرانند  
 و طهارت پاپوشش آلوده نباشد همین سودنش بر زمین است و بس و در آن  
 نماز گذاردن و بسجده در آمدن رواست و لیکن شیطان لعین و ابلیس رحیم  
 از برای عصاة مهتکمن و آئین مستهترین شکوک و خیالات بی سده و پارادام  
 شکار خود ساخته و چون دید که نفوس این قوم طوح بسوی شرب خمر و استیجاب  
 خمر نمیکند لاجرم این خیره را شبکه گرفتاری ایشان گردانید اللهم اعطنا  
 من توغات الشیطان واجزنا من جزئ الذیاء و عذرا لآخره

### باب در بیان آداب قضا و حاجت

در خلا انگشتی را که بران نام خدا یا رسول و نحو آن باشد با خود نبرد و نزد در آمدن  
 یا بخانه این کلمات بگوید اللهم انی استخوذک من الخبث و النجاسة و برون  
 افتاب و مانند آن از برای استیجاب است و همچنین بچنان شدن از چشم  
 مردم نترسیدن و از تنگی در راه و زیر سایه درخت میوه دار و کرانه نهر روان  
 در حدیث ضعیف نمی آمده و همچنین منوع است سخن کردن در حالت تنگی و سوز  
 نتره در حالت بول و مسح خلا و دست رست و تنفس در آلوده آب و استقبال و  
 استند بر قبله نترسیدن و شانشیدن و استیجاب بر همین و بکتر از سه کلوخ و  
 یسرگین و استخوان و چون از خلا پدید آید غصه اندک گوید و عامه عذاب قبر او  
 عدم نترسیدن از بول باشد و استند و شانشیدن کرده است و فعل این بکرد  
 از آنحضرت صلعم از برای بیان حکم شرعی جائز باشد و شمسستن در خلا بر یکپای

و استناوه کردن پایی رست بسند ضعیف ثابت شده و شسته بار افشانیدن ذکر تریز  
بول نیز ثابت بحديث ضعیف است و جمع میان سنگ و آب احسن و آب بتنها فضل  
از تنها سنگ است والله اعلم

## باب در بیان وضو

وضو از اعظم شریوط نماز است و تقویم سواک بر آن مستحب هر دو کف دست را بشوید  
شویید و آب در دهن گردانند و اندرون بینی رسانند و این واجب است و بینی بر پیشانی  
سپس روی بشوید و دست رست و چپ را تا آرنج با آرنج شسته با غسل در  
و اگر چه مذہب جمهور عدم دخول غایت در مغمیا است ولیکن در حدیث و از قطنی  
از عثمان آمده فصل یدیه الی المرفقین حتی مسح اطراف العضد قال  
المحافظ اسناد حسن و در حدیث ثعلبیه بن عباد عن ابیه مرفوعاً آمده شمس  
غسل ذراعیه حتی یسبل الماء علی مرفقیه اخرجه البزار والطبرانی  
سپس مسح سر بکند و آیه کریمه محتفل مسح کل و مسح بعض راس هر دو است و سنت  
مطهره پیشین است از آنحضرت صلعم اقبال و او بار دست در مسح ثابت شده و  
برین حدیث استمرار فرموده و مسح بر پیشانی و بر دستار هم بصحت رسیده و این  
دلیل است بر فضیلت بیست مستمره و اجزاء بیانات دیگر و بعض احوال قیاسیه  
فصل تحلیل بحیه خالی از مقال نیست و اما امر تحلیل پس خود واحد می بجانب مسح  
زرقه و یک بار مسح ظاهر و باطن هر دو گوش کردن این هر دو منجمه است ثابت  
است ولیکن واجب نیست سپس هر دو پایی را تا شستگانک با شستگانک بشوید  
و شستگانک تمام استخوان روینده میان مفصل حاق و قدم است و شک نیست که  
قرارت نصب و جبر و آیه کریمه افاده جواز غسل و مسح هر دو میکند و برای هر یکی  
تاکیدین تعسف بسیار کرده اند و مدلول کتاب عزیزه شریعت هر دو احد از غسل  
و مسح علی الاطلاق است نیز جمع میان هر دو و قول قائل بجمع بغایت ناتوان است



زیر که جمع میان این هر دو هرگز از شریعت مطهره ثابت نشده در اعضاء متقدمه  
 برین عضو بدنی است که در وجه فقط غسل و همچنین غسل در بدین مشروع فرموده  
 و در سه فقط مسح آمده و لکن رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده که فرض بر است غسل است  
 نه مسح بر چنین و احادیث این معنی از صحابه و در کفایت وضو و نبوی بعد تو اثر رسیده  
 و همه مصرح بغسل است و در هیچ حدیث ضعیف مسح نیامده مگر در حقین پس واجب  
 غسل بر دو پاچیست باینکه استمر جمیع عمر وی صلی الله علیه و آله سنت آمرست بغسل و  
 بنحو آن احادیث تخلیل اصابع است و این مستلزم غسل باشد چه در مسح تخلیل  
 نیست بل یصیب با اصابع و یخطی با اخطار و ترتیب در وضو واجب است و  
 کافی است مسح سر کیار و در آوردن هر دو سیاه در گوش و مسح آن هر دو با بهام  
 در حدیث آمده و آب گوش جز آب سر باید چنانکه آب سر جز آب هر دو دست  
 شاید و از خواب برخاسته دست در آوند آب فرو نهد تا آنکه سه بار بشوید و این  
 سنت است و در حالت منوم مبالغه در استنشاق نمی باید کرد و وضو بجز وضو ثلث  
 بجز می است و در کف اعضاء وضو جایز باشد نه واجب و اطالت غزه و  
 تجلیل مستحب چنانکه تمین و تنفل و بطور و جمله شیون سنت و واجب شمیبه  
 در وضو بجز اگر است نه بر ناسی و فصل و وصل هر دو در مضاعفه و استنشاق ثابت  
 شده و خشک ماندن بر ابریک ناخن موجب اعاده وضو است و مسح اعضاء  
 حقین نه اسفل آن ثابت است باده متواتره و آن یک روز و شب است از برای  
 مقیم و سه روز و شب است از برای مسافر و از اذکار وضو جز این دعا که در  
 مسلم از عمر رضی الله عنه فرمود می است **أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ**  
**أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ** ثابت شده و در ترمذی **اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي**  
**مِنَ التَّوَّابِينَ وَاجْعَلْنِي مِنَ الْمُتَّقِينَ** هم زیاده ذکر و لیکن در سندش اضطراب  
 است و در حدیث ابی سعید نزد ابن السنی و حاکم و غیره زیادت **سُبْحَانَكَ**  
**اللَّهُمَّ وَحَمْدُكَ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ أَسْتَغْفِرُكَ وَأَتُوبُ إِلَيْكَ**

تیز خوفا و اردگشته و رفع آن ضعیفست و در مشورت و رعیت مسخ توفیق فی الجمله و ایاتی که صلاح  
تسک می تواند شد آمده اگر چه نزدیک است که اهل مذاهب جامع کنند بر آنکه بدعت است

## باب در بیان نواقض وضو

شکندۀ وضو خواب مرد دراز است نه نشسته اگر چه غلط کند و در خنده حدیث  
بعضی نرسیده انس گفته ضحاک ناقض صلیه است نه وضو و جمیع الزوائد گفته  
رجالہ رجال الصبیح و مس نوکر و خور و نگوشت شتر و حدیث و صوت و ریح و قسا  
ناقض وضو است اگر در نماز بگوید وضو دیگر کند و اعماد و نماز نماید و نمی شکند از  
بر آمدن خون وقتی گردیدن و ثبوت نقض وضو بکدام شیئی جز بدلیل نمی تواند شد  
اهل فروع و برین امر توسیع نموده اند و غالبش بی دلیل است و حق آنست که  
واجب در مجو احوال تقاریر اصل است چه وجوب تعدیه با حکام شهر عینه جز با بیجا  
خدا و رسول نیست و نه شرع نباشد اللهم بصیرنا بالصواب واجعل بیننا  
وبین العصبية من لطفك اصنع حجاب و خون استخاضه رگی از رگ است  
حیض نیست برای نماز یک وضو بکند غسل و میخیزد و در مذبح وضو است پس غسل نوکر  
و نضح فرج کافی باشد حاجت بر پنج غسل جنابت نیست و نمیشکند وضو مذ بوسه  
چنانکه روزه هم نمی شکند و حامل میت را وضو کردن میرسد چنانکه فاسل مرده  
غسل می باید نمود و حدیث لا یمس القرآن الا طاهر معتدل

## باب در بیان غسل و حکم جنب

و جب غسل بخروج منی از شهوت است اگر چه بتفکر باشد و بلافاصله هر دو حان  
اگر چه انزال نشود و در احکام وجود علی معتبر است خواه آن محکم مرد باشد یا زن  
و مجرد خواب چیزی نیست و سنت است غسل از برای حجامت و برای جمعه واجب  
است و برای تو مسلم مستحب و همچنین میان دو جامع و این خبریه و بعضی گفته وضو

للصلاة روايت کرده اند و اين الشطاست از برای سجود و سجود اول و جنب اگر  
 بی وضو خست پذیر و است و در غسل اول برده و است بشوید پس آب از دست  
 راست بر دست چپ بریزد و فرج را بشوید بپده وضو کند پست آب بر سر بریزد  
 و انگشتان را در تجمای موی سر در آرد و دست یار بر سر و بر سر جسم آب و آن  
 سازد پس بر وضو بشوید این است غسل شرعی و نیت همه جا شرط است چه وضو  
 و چه غسل و آن غسل افشاندن تن بدست است نه چیدن آب بدن بر زمان و زمان  
 و غسل جنابت و غسل حیض ریختن آب بر سر نه بار که با اصول رس برسد کافی است  
 حاجت نقص موی سر و ضعف ضرورت و نیت و جنب و حائض را در آمدن بمسجده خوانند  
 قرآن حرام است نه حلال اگر چه محدث را مس مصحف جایز باشد و غسل بر آوردن  
 مرد و زن از یک آوند بنا بر جنابت درست است و چون زیر هر موی که بر تن آید  
 است جنابتی بود و است می باید که در شستن موی نو یا کی اندام اتمام کند متعین  
 عهد غسل بر آید اگر چه حدیث وارد درین باب ضعیف است و آنچه از معنی قبول  
 و جز آن بعد از غسل بر آید موجب اعاده غسل نیست و اقصی شستن آن از برای  
 غسل جنون است نه فنون و در باره حمامات روايت ما آمده و نعلین ضعیف است  
 و بعضی حسن و حاصل او که تحریم دخول حمام بر زمان است مطلقاً و بر حال گردان  
 و باز

### باب در بیان تیمم

این عبادت از خصائص این است که زمین را از برای ایشان مظهر ساخته اند  
 نزد عدم و بدان آب پس هر که نزد در آمدن وقت که نماز آبی که بدان وضو  
 یا غسل می تواند کرد در منزل و مسجد و جائی قریب آن نیابد و می تیمم کند و معتبر است  
 یا طین بعدم و جودا است و بحث و کشف و احقا سوال و طلب مخصوص در جهات  
 اربع در یک میل یا انتظار تا آخر وقت آن نماز مرا و نیت آن حضرت صلعم در مدینه  
 تیمم بجا کرد بدون سوال و طلب و انتظار و تخصیص صعبه برابر ممنوع است چه

اقل اعتنا تصحیح کرده اند بآنکه صعبه معنی تراب و روی زمین بر دست و تیمم بحدی  
و دلیل است بر عدم اختصاص و لیکن راجح قصر تیمم بر ثواب است شش بار و چند نماز  
یک تیمم رواست و حدیث تیمم برای نماز ضعیف است حجت بدان قائم نیست  
و تیمم یک ضرر است بر زمین با مسح شمال بر زمین و مسح روی و حدیث این بیست در  
صحبین است و احادیث و وضو در مجامع نیست و معذاموقوف است و صعبه  
وضوئی مسلم است گویند ده سال باشد ولیکن اقتضای تیمم بعد از آب یافتن خوب است  
و چون نماز تیمم گزارد بعد از آب یافت اعماده نماز کند و صاحب جراحت و ثور  
را اگر در غسل خون مرگ باشد تیمم نماید و مسح بر جبهه و غسل باقی اعضا و وضو  
بناز نیست اگر چه حدیثش و اسی ضعیف است

## باب در بیان حیض

خون حیض سیاه می باشد و زنان آنرا می شناسند نماز درین هنگام عفو است  
و استخاضه را حکم حائض نیست و می وضو کند و نماز بگذارد و عا کشه گوید یا کدرت و  
صفت را بعد از هر بلکه بعد از غسل چیزی نمی شمریم و با حائض جمله کار با فوق  
از او رواست مگر جماع و هر که زن خود را در حیض بیاید یک دینار یا نیم دینار صدقه  
و بدو حائض روزه بگیرد و طواف بیت نکند تا آنکه پاک گردد و نیست مدت  
برائی اقل حیض و اکثر نفاس چهل روز است و نماز درین حالت عفو است و چون  
انقطاع حیض بعض زنان را در چهل یا پنجاه سال میشود و بعض را بعد از پنجاه  
پس مرجع آن قوت بنیه و صحت طبیعت و ضعف و رکبت شکیمه باشد و تفاوت  
طبایع و افزاینده تر است درین امر پس تعبیه وقت ایام بعد محذور و مجاز است  
بیش نیست زیرا که حکم شرعی است بدون عقل و نقل و استقرار تمام و عادت مضبوطه  
و معتبر در حدیث ایام حیض رجوع بسوی صفات دم و عادات نسبت  
و در شرع دلیلی از برای اقل و اکثر طه نیامده و اولی وقوف است بر عدد و کیفیت

نام آن برده و آن شش یا هفت روز است چه تنصیف برین مقدار برآید آن  
از اعداد مشعر بآنست که غالب همین باشد و رجوع بسوئی غالب نزد القباس  
قوی اساس است و راکثر قوا عدشده لیت و آری قروح که رسائل طویل درین  
مسائل نگاشته اند و صد ماح و ط نوشته خرافات محض است و نظر درون  
دم مقدم است بر رجوع بسوئی عادت نزد القباس بخون چمن است

### کتاب الصلوة

نماز یکی از اهم ارکان دین و اتم فرائض شرع مبین است هر که آنرا بعد از وجوب  
ترک کند حکم او همان است که در احادیث صحیح آمده احمرت ان اقاتل الناس  
حتى يقولوا لا اله الا الله و یقیموا الصلوة و یؤتوا الزکوة و یحجوا  
البیت و یصوموا رمضان پس هر که این افعال بجا آورد خون و مال او معصوم  
باشد الا بحدی اسلام و هر که بجا نیاورد خون و مال او را عصمت نیست بلکه ماموریم  
بقاتل او چنانکه رسول خدا صلعم بدان مامور شده مقارنه مستلزم قتل است ولیکن  
توبه مقبول است پس اگر تارک نماز بتوبه گراید و رجوع نماید بر واجب است که  
تخلیه سبیل رو کنیم فان تابوا و اقاموا الصلوة و اتوا الزکوة فحقوا  
سبیلهم و هر گز ادانیم که وی نمازی را از پنج نماز ترک کرد ایدان او بتوبه برآ  
واجب باشد اگر توبه کرد و بیاوردن او را بکشیم حکم خدا و من احسن من الله  
حکما و اما اطلاق اسم کفر بروی پس در احادیث صحیح ثابت شده و او تعالی  
تاویل این احادیث برآ واجب نساخته و نه ما را بدان اذن داده و از غریب  
فقهائست تردد در اطلاق اسم فسق بر تارک صلوة تا آنکه بعضی گفته اند که جزیر  
هر پنج نماز تفسیقش جایز نیست و بعضی بر ترک پنج نماز هم اطلاق فسق روا نموده اند  
تعلیل آنکه تفسیق خبر بدلیل قطعی نمی تواند شد با آنکه مخالف خود را و فی معتقد  
خویش که او تعالی بدان اعتقاد اذن نداده تا بتکفیر معتقدش چه رسد برمی بکفر

میکنند و این نخستین آگینه است که در اسلام شکست بخاندان مستعان \*

## باب در بیان مواقیت صلوة

در کتاب عزیز امر بطلق نماز است و وقت خاص از برای هر نماز و بودن آن بر هر وقت مخصوصه یا شروط مخصوصه بسنت مطهره ثابت شده آیه را بران دلالت نیست نه بمطابقت و نه بتجسین و نه بلام التزام و آنحضرت صلعم برای اوقات صلوات علامتاً حسیه گردانیده که هر یکی آنرا میداند در فجر طلوع نور که از او اهل اجزای نماز است و هر واحد آنرا ایشنا صد نشان داده و در ظهر زوال شمس و در عصر بلند و پاک و سفید و صاف و زنده بودن آفتاب و زرد گشتن آن گفته و در مغرب قبیل یل واد بارنهار را از انجا و ازینجا بیان کرده و در عشا غروب هلال را ششم ماه و گم گشتن شفق سرخ و ثلث و نصف شب نشان داده و این علامات بر آنکه بهم ملتبس نمی توانند شد و تعدد نجوم و تقدیر منازل که بعضی فقها کرده اند جز نایب منجین طائفی زیر آن نیست و معاذ الله که چیزی از شد بعیت حق محتاج بسوئی علم نجوم مصطلح و معرفت ساعات محدثه و ربیع مجیب و جز آن باشد بلکه در شرع ازین علم نمی آمده و اعتبار آنرا مطلقاً کفر گردانیده تا با اعتبارش در فضل عبادات چه رسد و مستحب تاخیر عشا و مکروه است نخستن پیش از آن و نماز صبح را در غلَس باید گذارد و در مغرب تعجیل باید کرد و در شتداد آخر تبرید غیر آمده و در طول فجر از غلَس تا اسفار جمع میان روایات است <sup>اول</sup> است

## باب در بیان اوقات اضطرار

هر که یک رکعت از صبح پیش از برآمدن مهر دریافت و می نماز یابد دریافت و هر که یک رکعت از عصر قبل از فرو رفتن آفتاب ادراک کرد و می نذر یک عصر شد و نیست نماز بعد از صبح تا آنکه مهر بر آید گرد و رکعت سنت صبح و نه بعد از

عصر تا آنکه غایب گردد و رکعت طواف بلکه این نماز طواف در هر ساعت از  
 روز و شب جایز است و حدیث دارد در این باب ترمذی و ابن حبان تصحیح کرده  
 اند و گذاردن نماز و وفای کردن عروقه در سه هنگام منتهی غنیه است عین طلوع عین  
 زوال و عین غروب مگر روز جمعه که نماز جمعه در عین زوال کرده نیست و هر که متباد  
 نماز نمی تواند گذارد و می نشسته بگذارد پس اگر نشسته هم تواند برپا و بگذارد و مستطاف  
 و رتبه کار با شارت گذارد و سجود را خفض از رکوع کرده اند و چون بر مصلی صفی از  
 صفات نماز علیل متعذر گردد در صفت وارده بطریق دیگر بجا آورد و آنچه تواند بکنند  
 قَاتِلُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ و اذا امرتم بامر فاقوا منه ما استطعتم  
 و بر وجوب تاخیر نماز بر ناقص الصلوة و ناقص الطهارة دلیل از کتاب و سنت  
 نیامده بلکه مفسر مع سنت تیمم نزد عدم مایه وقت حضور زمان نماز و همچنین صاحب  
 علت که قدرت بر استیفاء طهارت یا نماز ندارد و او را گذاردن آن نزد حضور وقت  
 نماز کیفا ممکن جائز است و مطلوب هم از وی همین قدر است و اگر این تاخیر  
 برومی واجب می بود لاجاله شایع بیا نش میگردید زیرا که از احکام عام البلوی است  
 و درین حکم راجحی زوال علت در آخر وقت و آلیس از زوال علت در عین وقت  
 برد و بر این نزد علم و وجوب تاخیر نمازی از نماز ما بر فردی از افراد و عباد و خیر بیل  
 مقبول نباشد و لا دلیل علی ذلک و افضل اعمال گذاردن نماز است در اول وقت  
 و آن رضوان الهی است و او وسط رحمت خدا است و آخر عفو است و حدیث  
 ابن عباس در جمع صلواتین بعدینه منوره محمول بر جمع صورتی است و هو الحق یعنی  
 نماز نخستین را در آخر وقت و نماز دیگر را در اول وقت آن گذارد و این برد  
 گوید در صورت مجموع اندنه در حقیقت و هر که مجوز مطلق جمع از برای غیر مسافر و من  
 یلتحق به است بدستش دلیل نیست و مسوغ جمع از برای مشتتیل بمباح مقرر است  
 چه اشتغال بمباح نه عذر شرعی است و نه لغوی و نه عرفی فقیه الله هذا العدد  
 و ابعد صاحبیه و چون آنحضرت صلعم بچو این ام مکتوم اعمی را که جامع بود میان

محی و عدم قائم و بقدر منزل نزد سمع ندامت و زنده شست آن دیگر که است که اشتغال  
بمباحات از برای او عذر باشد در جمع افضل عبادات و اعظم واجبات و او که در کار  
اسلام و باجمله مثل این توسیعات معدود در تقصیر نشان این عبادت عظمی است  
آری هر که خطی از تشیع دارد معتقد این جمع است و لکن هر که این منزلت بود حتی  
خطاب نیست و ما حسن ما قال الشوکانی رحمه

تشیع الاقوام فی عصرنا      منصرف فی بدع تبتدع  
عداوة السنة و التلب للاسلام      ف و ابجمع و ترک الجمع +

### باب در بیان استقبال قبله

رومی کردن بسوی قبله یکی از ضروریات دین است هر که تحقیقاً اذان بشنود  
بروی واجب است مثل کسی که حول کعبه قاطن و دور که ساکن و مشاهد است بدون  
قطع مسافت و تحشم مشقت و هر که چنین نیست فرض او استقبال جهت است  
و مراد باین جهت نه جهت کعبه علی الخصوص است بلکه قبله نابین مشرق و مغرب است  
هر که در جهت یمن باشد و جهت مشرق و مغرب می شناسد و می توجه میان هر دو  
جهت بکند و همین جهت قبله اوست و همچنین هر که در جهت شام باشد رو  
میان این جهت کند بدون تعاب نفس در تقدیر جهات زیرا که شرح شریعت با  
تحشم نیامده و عباد را بدان مکلف نکرده اند و محارب منصوبه و مساجد و مشاهد  
معموره و ربلا و مسلمین که عنایتی با مردین دارند معنی از این تکلف است و همچنین اخبار  
عبدول مرخصین کافی است و عروض لبس و بعضی مواطن بر بعضی افراد بنا بر  
عدم ظهور متدی در ظلمت لیل یا حیلولت جبال عالیه و ارض غیر معروفه یا تلون  
طریق مسلوه که او باشد و فرض چنین کس امان نظر و تعرف جهت است و نزد  
اعوان و اشراف و اشکال قبله بهر سویی که خواهد روی کند و این در فرض است و در فاضل  
شارع تخفیف کرده و مادی آن بر ظاهر احوال بسوی جهت قبله و غیر جهت آن جائز

در قبله این جهت  
نابین خفین است



داشتند بلکه تا دیه فریضه را در ارض ندید بر ظهر را حله مسوخ کردند و برین قیاس است  
حکم تا دیه فریضه در عجله خانی و این خلاصه خبر سبب است که در امر قبله بدان متعبد بودند  
و آن منفی است از نظریات طویله و تهویلات هیله مذکوره در کتب

## باب در بیان ایاکن نماز

در حدیث امر شارع بنیاد مسجد در مؤسسه محلات آمده و حکم تنظیم و تطیب  
آنجا و اروشده پس افضل صلوته هر دو مسجد باشد و افضل اکنه از برای نماز مسجد  
بعد از نماز در مسجد حرام برابر صد هزار نماز است و در مسجد مدینه برابر هزار نماز  
و قیاس مباح سفر کردن و بار بستن مگر بسوی این دو مسجد و مسجد اطمینان و این  
مسجد افضل مساجد روی زمین است و بعد از اینها تفضیل در مسجد جماعت را باشد  
و هر مسجد که جماعت انجامیست بهتر از مسجد قلیل الجماعه است و در گذارون نماز  
بمساجد بعدی نبوت اجور در نقل و رفع اقدام است تکتب آثار کوشا بدست  
و همچنین مسجدی که در جوار مصلی است افضل از خانه است اگر چه حدیث کاصلی تجلیار  
المسجد الا فی المسجد ضعیف است ولیکن طریقهای بسیار دارد و این است سبب  
تفضیل بعضی مساجد بر بعضی نه ماعدا می آن و قصر برین مفاضله در فرایض باشد  
و در شهر عجمت نوافل فضل آنها در بیوت احادیث بسیار دارد و گذشته و جمله موطن کثرت  
ثواب صلوته ارض فلات است و مطلق بصاق در مسجد خطبه باشد و حکم بعد از اجزاء  
صلوته در موطنی از موطن ارض که در آن عموماً اذن نماز بود است و همچنین حکم  
بکراهت نماز در آن جز بدلیل پذیران نیست و بجز و قال قیل در غیر قبول نباشد طهارت  
سکان نماز واجب است نه شرا صحت نماز و بر تنجیدین مساجد بر قبول لعنت آمده و  
در آمدن مشرک مسجد منع نیست و تشا و اشعار که خالی از منکرات باشد رواست  
و جوینده گمشده را در مسجد لایحه ها الله علیه باید گفت و خرید و فروخت کنند  
را دعای لایحه الله تعالی بایده داد و از اقامت حد و دو قصاص نه مساجد

نهی آمده و برای معبرین معاذ خیمه و مسجد زدند و حبشه در آن طبعی بود و آنقدر گشاده  
سیاه خیمه خود در مسجد داشت و مباحات در مساجد از اشراط قیامت است و تشدید  
و ترس و خوف مساجد ممنوع است و آنگاه قذاة از مسجد اجبر نمودار و از نشستن  
در مسجد زود درآمدن بدون دو رکعت تحمیت نهی آمده پس واجب باشد که

### باب در بیان لباس مصلی و غیره

مجموع اوله وارده درین باب دال اند بر وجوب لبس شیباب طاہره و مستحکمت  
و آنچه مفید شرطیت باشد در آن موجود نیست و حدیث عدم قبول نماز حائض  
مگر بخار اگر منتقض باشد برای استندال بر شرط طهیت خاص بود بزن و آنچه عدل  
مستلزم عدم صلوة باشد آن شرط یارکن است نه واجب و از اینجا دریافته باشی که  
هر که چیزی از عورتش در نماز نمایان شده یا در جائمه ناپاک نماز گذارد نمازش  
صحیح است و زاعم بطلان مطالب بدلیل و مجر و او امر بستر یا تطهیر نافع اوست  
زیر که غایت افاده اش وجوب است و جائز است التماس بجائمه کشاده  
با مخالفت میان هر دو طرف آن و اگر تنگ باشد از ارکام نیست و یک جامه  
که چیزی از آن برودش نباشد نماز نباید کرد بنا بر عدم امن از کشف عورت  
و جائز است نماز زن در درع سابع که مغلی ظهور هر دو مقدم او باشد و آن نماز  
در مقبره و حمام و معطن ابل و قارعة الطریق و بالای پشت کعبه و مغرب و مجزیه  
نهی آمده و حرام است نماز گذاردن بسوی قبور و نشستن بر آنها و هر که بمسجد  
در آید نظر بفعل خود بکند اگر در آن اوسی یا قذر بیند مسح نعل کند و در آن نماز بگذارد  
و ظهور اوسی از خطن تراب است و رو نیست سخن کردن عه آ و نماز بلکه در آن تسبیح  
و تکبیر و قرائت قرآن می باید و از برای مردان تسبیح و از برای زنان تصنیع در  
نماز نزد سهو امام جائز است و اگر بقی مشروع اگر چه با دواز باشد و تنج و بسط کف  
بجواب سلام و محل و وضع اطفال خور و سال در سجده و قیام در حالت امامت و

قتل بار و کثرت عمل کثیر نیست و عادت و ورین اعمال و نماز بصحت رسیده  
 و طریق معرفت فعل کثیر نزد آنست که تکلم درین امر در افعال صابوره از آنحضرت  
 صلواتم نظر کند مثل حل امامت ابی العاص و طلوع و نزول و اولاد منبر در نماز  
 نماز و نحوه آن از آنچه نه از برای اصلاح نماز بود وقوع آمده پس آنرا در حکم غیر  
 کثیر دارد و همچنین هر چه وقوعش بقصد اصلاح نماز بوده مستحب و خلع فعل و  
 اذن بقائه حیثه و عقرب و نحوها آنهم بالاولی کثیر نیست و هر چه خارج ازین  
 افعال واقعه و اقوال مسوئه است کردن آن نامشروع باشد و مرجع در مفسد  
 یا غیر مفسد بودن آن از برای نماز دلیل است اگر دلالت کند بر یکی از دو طرف  
 عمل بران باشد و اگر نکند پس اصل صحت است و فساد خلاف اصل است مصیر  
 بسوئی آن جز نزد قیام دلیل و ال بر فساد نمی تواند شد و لکن چون مصلی کار  
 بکند که مجر و عیث است و بدان از بیعت مؤدی این عبادت بیرون آید مثل  
 اشتغال بعملی از اعمال که مدخلی در نماز ندارد و نه در اصلاح آن مثل حمل اطفال  
 و خیاطت و نسج و نحو آن پس بی شبهه انکس مصلی نیست و قول بفساد نماز  
 بحیثیت آنست که کاری منافی نماز بجا آورده و اعجب من فعل العاصه  
 البجمله و اغرب سکوت العلماء و ائمة الدین عن الانکار علی  
 من جعل المعروف منكرا و المنکر معروف و قاتل اعاب بالدين و بسنة  
 سید المرسلین و کلام ساهی مفسد صلوة نیست \*

### باب در بیان ستره

که نشستن از پیش مصلی گناه سخت است اگر در اندچیل سال استاده ماند که انباش  
 وی نگذرد و کافی است ستره بمقدار جوب پسین یا لان ستره و این جایست  
 که نماز در صحرا یا گذرگاه مردم گذارد و فرقی میان ستره و مصلی بقدر جای سجده  
 بس است و آنجا ستره مستحب است اگر چه بیک تیر باشد و بهتر آنست که ستره

بر همین یا شمال بودند و بروی چشم و روست مقابل کسی که میان ستره و  
مصلی بگذرد و حدیث خط کشیدن نزد نبودن ستره حسن است ۴

### باب در بیان حث بر خشوع در نماز

دست نهادن بر تهیگاه در نماز ناجائز است و فعل میوه دپاشد و بدایت در طعیام  
قبل از نماز نزد اجتماع بر دو ثابت است بلکه بدان امر واقع شده و مسح حصا و  
زیر که مصلی را رحمت روبروست و آفتات در نماز اختلاس شیطان است  
از نماز بنده و اگر لابد باشد پس در تطوع بود و بصاق انگندن اگر روا باشد  
زیر قدم و جانب شمال است نه روبرو و جانب راست و بهتر آنست که صورت  
نقوش روبروی چشم مصلی نبود که نلخی است و نظر کردن یسوعی آسمان و نماز  
منهی عنه است و نیست نماز در حالت غلبه آفتابین و تئادب آرش شیطان است  
تا امکان نماز را کلم کند و مان بر بندد

### باب در بیان اذان

آنحضرت صلعم بر خواب عبد اللہ بن زید آمد بتعلیم اذان بیلال فرمود پس حجت  
بر وجوبش امر نبوی است نه رویائی فریة او و منضم است باین امر تقریر وی صلعم  
طول حیات از برای مؤمنین و هر روز پنج بار و جائز است تا دین محدث اگر چه  
با طهارت افضل است و حدیث لایوذن الا متوضئ ضعیف است و بیلال  
بر دو انگشت سیاه نزد اذان در گوش می نهاد و در نماز صبح الصلوة  
خیر من النوم می افزود و شیعیه وراثت حبی علی خید العمل جبه بسیار دارند  
تا آنکه این تئویب را از اعظم شعارات گردانیده اند و تافی آن اجتهاد در تئویب  
آن دارد و از اشد تعذبات می انگارد و با آنکه در نیجا امر بین و خطیب یسیرت  
چه مسئله اجتهاد وطنی است بر هیچ کی از منکر و مثبت نمیست انصاف آنست که

نماز وجه صحیح مرفوع ثابت شود و جب القبول باشد زیرا که قبول زیادت  
 غیر متنافی در اصول متقرر شده و اگر قاصر این درجه است منتفع به نیست و من  
 انصف عن نفسه وقف عند هذا بلا تطويل ولا تهويل ولا تشييع و  
 لا تشييع و در اذان تشييع و تبریع و ترجیع همه ثابت است و چنانکه اوله بایضا  
 اقامت آمده چنان تشييع آن نیز وارد گشته مگر تهلیل در آخر که یکبار بیش نیست  
 و در روایتی استثنا رقد اقامت الصلوة آمده و مقدم از متاخر معلوم است  
 پس جمع میان دو متوجه شود و عمل بر زیادت و آمده از وجه صحیح ثابت است پس  
 برین تقدیر اقامت مثنی مثنی باید جز تهلیل در آخر هذا هو الذي ينبغي القول  
 به علی ما يقتضيه الاصول و گردن سپیدن نزدیعی علی الصلوة و حی علی  
 الفلاح بسوئی چپ و راست بدون استدارت از بلال ثابت شده و این اذان  
 و اقامت در نماز عیدین نباشد و از برای فائده و منسیه مشروع بلکه مرغوب فیہ  
 است و در جمع صلواتین یک اذان و دو اقامت مجزئ است و یک اقامت  
 هم از آنحضرت صلعم در منزل فقه در نماز مقرب و عشا آمده و سماع مذا ما مورست بآنکه  
 آنچه مؤذن گوید و بی نیز همان کلمات بگوید جز حیعلتین که آنجا لا حول و لا  
 قوة الا بالله گوید و مؤذن چنان باید که اجرت نگیرد و مستحب است ترسل  
 در اذان و تحویل در اقامت و فاصله میان هر دو بقدر تناول طعام باشد و اقامت  
 گفتن حق مؤذن است و مؤذن اتماک است باذان چنانکه امام اتماک باقامت  
 است و دعائیکه میان اذان و اقامت کنند مرد و دمیست و هر که نزد شفیقین  
 بانگ نماز این و عابجخواند اللهم رب هذه الدعوة القارة والصلوة  
 القائمة ات محمد الوسیلة والفضیلة وابعثه مقاماً محموداً  
 الذي وعدته و نحو شفاعت آنحضرت صلعم باشد روز قیامت

و میگوید که نماز کند اسباحت و خواتمه نماید و در بجانب قبله کند و بکبیر تحریم بر آورد و بگوید  
 اِنَّ اللَّهَ اَكْبَرُ هست و نزد این بکبیر برود و دست خود را بردارد و گوش یا دوش  
 بردارد و الکل سنة و احادیث هذا الرفع متواترة و دست راست  
 بر دست چپ بزند و خواه بر سینه بگذارد یا زین ناف یا میان برود و احادیث  
 وارد و درین باب قریب بیست حدیث است و احادیثی از اهل علم در آن قلع  
 نموده و انکارش شک نیست که از علامات آخر زمان و دلایل حضور قیامت  
 و قرب ساعت است و هر دو پا را برابر کند و نظرها بر جای سجده کوتاه  
 سازد و اطراف بدن را جمع کند و دعای استفتاح بخواند و درین دعاینها  
 بصحت رسیده و همه مجزی است و اصح آنها ادلی تر است و وقوف بران  
 از نظر درختی از مختصرات فن حدیث شریف مکرر لکن بسم الله و جمله  
 ما فعلت هذه المذاهب یا هلهابعدہ تعوذ خوانند و در تعوذ هم  
 صیغها آمده و ادلی تر اصح آنهاست نزد ائمه حدیث پس بسمله گوید و در بسمله  
 خلاف است از چند جهت و اهل علم را در آن منازعات کثیره است و حق آنست  
 که بسمله قرآن است و آیتی است از هر سوره و در نماز چهار مرتبه و در سوره بقره  
 باید خواند بعد از سوره فاتحه بخواند اگر چه در پس امام باشد زیرا که بنی فاتحه  
 نه نماز صحیح است و نه او را رکعت معتدیه و همراه فاتحه سوره از سوره قرآن  
 ضم نماید و قرات قرآن بر تیل و بعد حروف و یوقف بر فواصل آیات بکند  
 و در ظهر و عصر بخواند و در صبح و دو رکعت مغرب و دو رکعت عشاء بهر  
 خواند و چون امام بجهت ماموم خاموشی مالمه بشنود و جز فاتحه هیچ نخواند  
 و خواندن فاتحه در سکنات امام یا بعد ختم قرات فاتحه از امام چیزی نیست اگر  
 ماموم فاتحه برنجی خواند که موجب تشویش امام نگردد و همراه آمین امام بن  
 گوید و از انحضرت صلعم دو سکنه آمد یکی باین بکبیر و قرات دیگر میان  
 و سوره و در نماز صبح شخص که آیه بخواند و در عشاء سبج اسم و اللیل و مانند آن و

محمول است ظهر فجر و عصر بر عشا در بعض روایات و ظهر بر عشا و عصر بر فجر بر بعض  
دیگر و در مغرب قصاص مفصل خوانند و چون بر رکوع رو و نبرد و دوست خود را نبرد و  
گوش یا بر دو و دوشش بر دارد و همچنین و میگوید سر خود از رکوع بر دوازده و نفع بین  
بجا آورد و در سجود رفع یدین نیست و نزد قیام بر کعبت سوم هم رفع یدین بکنند و  
این ازان هیئات است که باری آنحضرت صلعم کرد و باری مکرر پس فاعل آن  
مشاب باشد و تارک آن غیر طام مگر آنکه آنکار کند از سنیت آن بعده و نیز  
تخفص و رفع تکبیر گویان رود و بر خیزد و از هیئات رکوع آنست که هر دو  
کف دست خود بر هر دو رکبه خود بگذارد و انگشتان را زیر تر از رکبه وار و همچو  
قابض و بهر دو آرنج خود از شکم کناره گیرد و چون بایستد سمع الله لمن حمده  
گوید و ظاهر اوله آنست که امام و منفرد جمع کنند میان سمله و حمد و چنین گویند  
سمع الله لمن حمده اللهم ربنا ولك الحمد حمدا کثیرا طیباً مبارکاً  
فیه و در موم اگر چه احتمال است اما صواب جمع میان هر دو است و سه را برابر  
پشت دارد و در وجوب طائینت در حال رکوع و سجود خود هیچ خلاف نیست  
آری در حال اعتدال از رکوع و میان هر دو سجده خلاف است و حق آنست که  
این اعتدال درین هر دو موطن از آنکه فرائض نماز است و اطلالتش شروع  
و با بجملة اصل اطمینان در رکوع و سجود و هر دو اعتدال رکبی از ارکان نماز  
است تمام نمیشود نماز بدون آن و طول لبث زیاد و بر طائینت از سنن ماکده  
است نه از واجبات زیرا که در حدیث مسی ند کونزیه است چه مرتب جمله واجبات  
صلوة همین حدیث مسی است هر چه را آنحضرت صلعم در آن حدیث ذکر کرده  
واجب است و آنچه ذکر نکرده واجب نیست لیکن روایات این حدیث متشعب  
آمده و در بعض چیزی ثابت شده که در بعض دیگر ثابت نگشته مرید تحقیق حق  
واجب است که بعد از جمع جمله طرق صحیح حکم بر وجوب یا شمر طیت یا کنیت  
چیزی بکنند که حدیث مسی مشتمل بر دوست بحسب اقتضای دلیل و هر چه از آن خارج

باشد خانج ازینماست شیخ الشیوخ رحمه الله تعالی در شرح منتقى مہر طہار را  
 در یک جا گرد آورده و از ہیأت سجود این است کہ ہر دو رکعہ پیش از ہر دو رکعت  
 بر زمین نهد و ہر دو دست را چندان دور دارد کہ سفیدی بغل طاہر گردد و  
 سر انگشتان ہر دو پای جانب قبلہ گردد و چون سرانجام بر آرد ہر دو دست  
 پیش از رکعہ بردارد و بخادون یعنی با پیشانی در سجدہ اکل و انہم است و از  
 ہیأت مابین السجدتین آنست کہ بر پای چپ بنشیند و پای راست استاء  
 دارد و ہر دو کف دست بر ہر دو زانوئی خود بندد و ذکر رکوع و سجود سبحان  
 ربی العظیم و سبحان ربی الاعلیٰ است غیر آن و در تفسیر بعد و مخصوص و لیلی دارد  
 نشدہ یککہ تقدیر لبث نبوی کہ از صحابہ در بارہ رکوع و سجود آمدہ مختلف است  
 و تطویل و نماز یکی از سنن ثابتہ است مادام کہ مصلی امام نباشد و اگر امام است  
 نماز در رنگ سبکہ میں ایشان بگذار و کما ارشد الیہ صلعم و از ہیأت قعدہ  
 آنست کہ بر پای چپ بنشیند و پای راست استاء کند و تقدیم پای چپ  
 و نصب پای راست و جلوس بر قعدہ ہم ہر دو می شدہ و یا بجلوس ہر صفت کہ  
 بنشینند از تربیع و تورک و افتراش جائز باشد و اختلاف ائمہ در سنیت  
 و اشبہ آن می نماید کہ مؤدی بر صفت مرویہ بر صفت کہ باشد مؤدی سنیت  
 سپس عقد نچاہ و سکہ بر بندد و بسم اشارت کند و این اشارت سنیت  
 تائبہ صیممہ است و قبض و و اصبع و طلقہ باقی نیز آمدہ و اکل سنۃ و در تشہد صلیا  
 وار و شدہ و اصح آن تشہد ابن مسعود است پستہ تشہد ابن عباس و عمرو  
 و ہر چند در حدیثی از احادیث حاکیہ فعل نبوی صلعم ترک تشہد بیچاہ ثابت نشد  
 لیکن نقد مشہد و جوب آن نیست اگر چه بیان مجمل و جوب باشد و حدیث  
 صلاوا کما ایتونی اکیلا بدان منضم گردد و چہ اقتضای حدیث مسی بر بعض  
 افعال و در بعض مشعر بعدم و جوب شی غیر مذکور در ان سنیت و احادیث صحیحہ  
 تشہد کہ در ان لفظ قولوا آمدہ ہر چند کہ اصل امر از برای وجوب نکلن این امر



بحديث مسی مصروف است از حقیقت خویش و بعض تشهد تعلیم کیفیات است  
 و تعلیم کیفیات اگر چه بلفظ اعراب شد و ال بر وجهی نیست و ظاهر اوله واره در  
 تشهد شامل برود و تشهد است مگر آنکه در تشهد اوسط تخفیف خوب است چنانکه  
 دلیل بدان دارد گشته و اقل مقول در آن تشهد این مسعود است انضمام صلوة  
 بر آنحضرت صلعم باخصر لفظ و این منافی تخفیف مشروع نیست و این تشهدات  
 بر سبب احرف قرآن شریف همه ناشافی و کافی است و همچنین الفاظ صلوة بر  
 آنحضرت صلعم که از وجه معتبر و ارگشته همه اش مجزوی است و تخصیص بعض  
 بدون بعض چنانکه بعض فقها کنند قصور باع و تحکم محض است آری اختیار واضح  
 از الفاظ تشهدات و صیغ صلوات و تاثیرش با اقرار با جزاء غیر آن از واد  
 اختیار افضل از متفاصلات و از صیغ مهره بعلم استدلال و اوله بوده است  
 و قول تسلیمین اعمال جمیع ما و روست بخلاف قول بیک تسلیم که در آن ابداء  
 اکثر اوله بدون مقتضاست و اما آنکه این تسلیم واجب یا غیر واجب است پس  
 مرجع همان حدیث مسی است و هر چه در آن ذکر نیافته غیر واجب است مگر  
 آنکه ایجابش بعد از تانیج حدیث مسی بوجهی ثابت گردد که صرفش ممکن نشد  
 و توجیه قبل از بگشاید احرام ثابت نشده و در رکعت سوم مغرب و دو رکعت  
 آخر ظهر و عصر و عشاء حرف قرارت فائحه در هر رکعت ثابت است و حاصل  
 اوله و باره قنوت آنست که در نوازل مشروع است و نزد عدم آن نامشروع  
 بدون فرق در میان نماز صبح و غیر آن و این در قرآن است و اما در غیر آن پس  
 و نماز و تر حدیث حسن سبط رضی الله عنه و ارگشته و ظاهرش آنست که  
 آن دعا منجمله اوعیه نماز است که درین محل بخصوصه بر کبی راحی باید گفت و  
 اگر چه در حدیث مذکور مقال است لکن شکیان که از درجه اعتبارش بیگانه و غیر  
 این حدیث معارض این حدیث نیست و مگر که در نماز حدیث عارض شود و او را  
 باید که بدان نماز اعتقاد کنند بلکه باستینافش بر و از وزیر که اثر و نظر برود

بران دلالت دارند و حدیث یسین علی صلاته ضعیف است حجت دانشايد و حدیث ولیمه الصلوة که نزد اهل سنن است این حیال تصحیح کرده \*

## باب در بیان سائر اذکار نماز

و عار و جنب و نیمی از سجده ای که از مسلم از علی بن ابی طالب بعد از تکبیر احرام مرغوب است وایت نموده و گفته که در نماز شب بود اما از شافعی و این ختمیه آمده که در نماز فرض بود و در حدیث متفق علیه ابی هریره **اللَّهُمَّ بَاعِدْ بَيْنِي وَبَيْنَ خَطَايَايَ** ای الخ آمده و **سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ** ای الخ نزد مسلم بسند منقطع و نزد ارقطنی بسند موصول مروی است لیکن موقوف بر عمر بن خطاب است و در حدیث ابی سعید مرغوب بعد از تکبیر **أَعُوذُ بِاللَّهِ السَّمِيعِ الْعَلِيمِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ** مِنْ هَمِّهِ وَنَفْسِهِ و این حدیث نزد احمد و ابی داود و نسائی و ابن ماجه و ترمذی یکنان است و آثار و خفض و رفع آمین بر دو و او شده و بصحت سیئه و ثانی اولی تر است از اول و غیر قادر بر قرات قرآن گفتن **سُبْحَانَ اللَّهِ وَ** **الْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ** **الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ** مخفی است و حدیث وارودین باب صبح است و در ظهر و عصر در هر رکعت اولی اسمع آیه احیاناً و طول رکعت نخستین جائز باشد و تقدیر قیام در هر رکعت ایمن ظهر و عصر مختلف آمده بقدر سوره سجد در ظهر و بقدر نیمه آن در عصر و او شده و بهم اطالت ظهر و تخفیف عصر آمده و در مغرب قرات قصا مفصل و جمع قرات طوال و اردگشته و در مغرب خواندن سوره طور مروی شده و در نماز یا بعد از سوره سجد و سوره و هر خواندن با اداست بران ثابت گشته و جائز است سوال و تعوذ و نزد آیه رحمت و آیه عذاب و نماز و خواندن قرآن در رکوع و سجود ممنوع است و بمحمله اذکار این هر دو است **سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ رَبَّنَا وَبِحَمْدِكَ اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي** و ثبوت تکبیرات اتمثال بحديث متفق

صحیحین است و از اذکار رکوع است و مار ملاً السموات و الارض الخ و سجده  
 بهشت عضو می باید کرد و سجده با الف و یدین و رکبتین و اطراف قدین و این نیز  
 متفق علیه است و میان بر و سجده این و عا آمده اللهم اغفر لی و از حقیقت  
 و اهملنی و عافنی و از ثقیف و جلسه استراحت سنت است و سنت صحیحین  
 گشته و وضع رکبتین در سجده قبل از یدین است و در قده دست راست بر کبته  
 یعنی دست چپ بر کبته یسری نهاده و بعد تشهد و صلوة دعای خوش آیند  
 تر خواندن خواه مانور باشد یا غیر مانور ثابت شده و خود در مانورات هیچ  
 چیز فرو گذاشت نشده است که حاجت بغیر افتد و وارد شده است امر بمعود  
 از چهار چیز بعد از تشهد اخیر در حدیث متفق علیه و لفظ آن نیست اللهم اری  
 اعوذ بک من عذاب جهنم و من عذاب القبر و من فتنه العیا  
 و المات و من شر فتنه المسيح الدجال و انعمت صلم ابو بکر صدیق رضی  
 عنه را خواندن این و عا و تمار امومته اللهم انی ظلمت نفسی ظلماً کثیراً  
 و لا یعفر الذنوب الا انت فاغفر لی مغفرة من عندک و ارحم  
 انک انت الغفور الرحیم و این در حدیث متفق علیه است و در تسبیح زیادت  
 و بزرگانه با سناد صحیح ثابت گشته و منجمه اذکار او بار صلوات مکتوبه کی لا اله  
 الا الله و حده لا شریک له له الملك وله الحمد و هو علی کل شیء  
 قدير است که در حدیث متفق علیه صحیحین ثابت گشته و بزار و طبرانی یحیی و یحیی  
 و هو حی لا یموت و ابن اسنی بیدک الخیر هم زیاده کرده اند و دیگر دعای  
 اللهم لا مانع لما اعطیت و لا معیط لما منعت و لا راد لما قضیت  
 و لا یففع ذا الجلال منک الحمد است و دیگر اللهم انی اعوذ بک من الجمل  
 الخ است و در صلوة شامل با بعد تشهد و با بعد تسلیم بر دست و نزو انصراف از  
 نماز سه بار استغفار وارد است و لفظ آن استغفر الله الذی لا اله الا  
 هو الحي القيوم و انوب الیه است و بعد از استغفار اللهم انت السلام

وَمِنْكَ الْمَسْكُورُ تَبَاكَتْ يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ واره شده و در پس  
 از نماز نمی و سه بار گفتن هر یکی از سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَاللَّهُ أَكْبَرُ و تمام کردن  
 شمار صد سجده لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ  
 وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ موجب مغفرت خطایاست اگر چه هر چه گفت دریا باشد  
 دیگر دعا می ست که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم میخواندند و بخوانند آن در پس نماز  
 اَمْرُ مَسْمُومٍ اللَّهُمَّ ارْعِنِي عَلَى إِكْرَامِكَ وَتُكْرَمِكَ وَحُسْنِ عِبَادَتِكَ  
 و هر که آیه الکرسی را در در هر صلوٰه میخواند او را از موت مانع از دخول جنت  
 نیست و در روایتی زیادت سورۃ اخلاص هم آمده و با جمله تاسی بجانب نبوت  
 در افعال و اقوال صلوٰه واجب بنص صلوٰه کار ایتمونی اصل

### باب در بیان سجده سهو و تلاوت و شکر

مسئله فی غیر نیست و سجده سهو خواه پیش از سلام کند خواه بعد از سلام و جنم با کمال  
 این سجده بعد از سلام است فقط یا پیش از سلام فقط طرح بعضی احادیث صحیح است  
 بلا موجب بجز و مخالفت قول فلان و همان و این تأخیر در جای نیست که آن سهو  
 موافق سهو نبوی نیست در پیش یا پس بودن سلام و اما سهو که موافق آنحضرت  
 صلی الله علیه و آله و سلم باشد پس لکن آنجا موافقت نبوی است و ابقاء سجود در جای سجده  
 آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم با موافقت و سهو و این نواضع محمود مشهور است مشتغل بعلم سمع  
 سهو و ششاسای آنحضرت و شک نیست که حق عدم مکرر سجده سهو است  
 نیز بجز سهو و این دو سجده باشد از برای یک سهو و نزد شک و رکعات که  
 سهو گذارد و یا چهار طرح شک و بنا بر یقین نماید و تخری صواب کند و سجده سهو  
 بجای آورد هر که برو رکعت با ستاد اگر راست شده است نشیند و اگر راست  
 نشد سهو نشیند و در حالت اولی سجده کند و درین حالت سجده نیست و  
 بر سهو تمیز سهو نیست نه سهو آید بر سهو گوید آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در سورۃ اذ الهمام

و سورة اقرأ سجده کرده ایم و این عباس سجده صا و را از عزام سجده و نمی دارد  
 اما در بعض روایات سجده کردن آنحضرت صلعم و نکردن سجده در حق و سوره که نیم  
 آمده و خالد بن معدان گفته سوره حج را فضیلت دو سجده باشد و عمر بن خطاب  
 گفته ما بر سجده میگذریم پس هر که از نماز سجده کرد و خوب کرد و بر که نکرد بروی  
 گنا نیست و گفته ان الله لم يرض السجود الا اذ يشاء و با جمله سجده تلاوت  
 در نماز و خارج از نماز هر دو رواست و در حدیث ابن عمر تصریح سجده تلاوت  
 از آنحضرت صلعم در نماز آمده و بهم از فعل خلفاء را شنیدیم و من بعد هم ثابت گشته  
 مگر این سجده واجب نیست و هو الحق چه فعل و ترک آن بر دو آمده و این خاتمه  
 غیر واجب است ابی بکره گوید چون آنحضرت صلعم را امر می نمودش کنند می آمد  
 در سجده می افتاد بنا بر شکر خدا و در حدیث عبد الرحمن بن عوف تصریح است  
 با این معنی حیث قال ان جبریل اتاني فبشرني فسجدت لله شكرا و انا  
 احمد و صحبه الحاکم و چون علی مرتضی خبر اسلام مردم من با آنحضرت صلعم رسیده  
 سجده شکر بجا آورد و تنها سجده بدون رکعات خود یک عبادت مستقلة است  
 اعني على نفسك بكثره السجود و امثال آن نص است بر آن و امیر او فاطمه  
 این حدیث را در نماز قنوع در باب صناعت فقه است بلکه از وادی تعقیب نظر

### باب در بیان نماز قنوع

در آنکه این باب صور مختلفه آمده و در رکعت پیش از ظهر و دو بعد از آن و دو  
 بعد از مغرب و در خانه و دو بعد از عشاء در خانه و دو قبل از صبح در حدیث  
 متفق علیه از ابن عمر مروی آمده و هم در رکعت بعد از جمعه در خانه و همچنین  
 ثابت شده و از عائشه در بخاری چار رکعت پیش از ظهر مروی شده و شده  
 تنها بر دو رکعت قبل از فجر ثابت گشته تا آنکه در حدیث خیر من الدنیا و  
 صافیها و او شده و برگذار کردن و و از دو رکعت قنوع در یک روز و شب

بنابر بیت در حجت آمده و آن چهار رکعت پیش از ظهر است و الباقی کما تقدم و در  
روایتی بعد از ظهر نیز چهار رکعت وارد شده و بر آن و عده تحریم او بر نمر رفته و  
چهار گزاری که از قبل از عصر و عای رحمت فرموده و دو رکعت را پیش از مغرب  
بر شیت مضلی گذاشته و دو رکعت پیش از صبح تخفیف شدید مروی گشته  
تا آنکه عائشه گفته اقرءوا الكتاب یعنی ام لا و درین پر دو رکعت قرات  
سوره کافرون و قل هو الله آمده و بعد ازین پر دو رکعتی غ بر شیت و همین است  
ست و بدان امر دارد گشته و نماز شب هم دو گان و گان و هم چهار گان آمد  
و نزد خوف صبح یک رکعت و ترک گذاردن بس است و بعد از فرضیه نماز شب  
افضل نماز است و وتر حق است بر هر مسلم لیکن واجب نیست مع هذا قضای آن  
نایت است و وقتش میان نماز عشا تا طلوع فجر باشد و درباره آن هی خیر  
لکم من حسن النعم آمده و در رمضان و غیر آن زیاده بر یازده رکعت ثبوت  
نرسیده و با دو سنت صبح سیزده رکعت میشود و در روایتی سیزده آمده  
مگر با پنج رکعت متصل و تروقیست دو و تر در یک شب باین طریق که یکی در اول  
شب و دیگر در آخر شب بگذارد هر که صبح دریافت دو و تر گذارد از برای او  
و تر نباشد و قضای و تر نزد صبح یا نزد یاد آمدن باشد و هر که عدم قیام را در آخر  
شب برسد وی در اول شب و تر بگذارد و معتد قیام را گذاردنش در آخر شب  
افضل است چه نماز آن هنگام مشهور است و حدیث ایتار بسنه رکعت ضعیف بلکه  
غیر نایت است بلکه ازان نمی آید پس احتیاط در کرایتار بسنه رکعت باشد ایتار یک رکعت  
پنج رکعت و هفت رکعت و نه رکعت بصحت رسیده و در آن معت است  
از ایتار بسنه رکعت و نجات است از مضائق خلاف و حدیث بیشتر از بی اصل  
و احادیث ایتار یک رکعت اکثرین آن تخصی است و آن صاحب تخصیص عموماً  
سبت که در اعلی طبقه از صحت باشد تا با آنچه صحبت ندارد و چه رسد و نماز شب  
یا اعتبار و تر بر سیزده صفت است چنانکه ابن حزم در محلی ذکر کرده پس حضرت

درسته رکعت خلیق عین تصور باع پیش نیست و نماز یا پشت چار رکعت و زیاده  
چند آنکه خواهد آمد و این هم آمده که جناب نبوت آنرا خوانده ولیکن مشیت  
مقدم است بر تانی و در حدیثی غریب و عده بنا بر قصر و جنت بر دو اوده رکعت  
ضمی آمده و پشت رکعت هم مروی گشته و وقت صلوة او این نزد سوختن  
با بیهای شتر بجای از گرمی است

## باب در بیان قضا و فوت

زعم بعض اهل علم آنست که دلیل برین باب نیست و هر نماز که از آن سهو واقع  
شده یا در وقت آن بخواب رفته مقضی نیست بلکه موداة است و حدیثی که  
بجا آرد و این کلام صحیح و ریح است گر آنکه اندراج قضا نمازیکه عمدا ترک  
شده تا آنکه وقتش بگذشت نیز قول وی صلعم در خبر شعیبه فیدن انداحتی آن  
یقضی بعید نمی نماید و خلاف است میان آنکه اصول در آنکه وجوب قضا بلیل  
وجوب اداست یا بدلیل دیگر سپس اگر صواب اول است وجوب قضا منتفی  
باشد یا نقض دلیل وجوب ادا و اگر ثانی است پس اندراجش زیر عموم وجوب  
قضا بعید نیست و مؤدا است وجوب تا دین صلوة متر که بعد از خروج  
وقت آن بر ناکم و ساهی با آنکه این هر دو در وقت مضروب لها مکلف بنا  
نبودند اللهم گر آنکه از برای سبقت علم بوجوب تأثیری مقرر گردانند مثل  
این کلام در باده اسلام آرند و بدار الحرب نیز جاری میگردد و اگر کافر  
مسلمان شود بروی خود در ریح حال وجوب قضا نیست زیرا که آنکه قائل  
ست بآنکه کفار مخاطب بشرعیات نیستند نزدش وجوب در حال کفر منتفی است  
و آنکه قائل است بآنکه مخاطب اند خطاب را با اعتبار ثواب و عقاب تهر میگردد  
نه با اعتبار وجوب ادا یا قضا و چه اسلام قاطع با قبل خود است بلا خلاف و  
ظاهر آنست که حکم مرتد حکم دیگر کفار است در عدم وجوب قضا بنا بر ضیق دلیل

درسته رکعت خبیث عطن قصور باع پیش نیست و نماز پاشت چار رکعت و زیاده  
چند آنکه خواهد آمده و این هم آمده که جناب نبوت آنرا نخواسته و لیکن مشیت  
مقدمت بر تانی و در حدیثی غریب و عده بنا بر قصر و جنت برود و از ده رکعت  
منفی آمده و پشت رکعت هم مروی گشته و وقت صلوة او این نزد سوختن  
با پیمانی شتر بجای از گرمی است

## باب در بیان قضا و فوت

زعم بعض اهل علم آنست که دلیل برین باب نیست و هر نماز که از ان سهو واقع  
شده یا در وقت آن بخواب رفته مقضی نیست بلکه موداة است و حدیثی که  
بجا آورد این کلام صحیح و ریح است مگر آنکه اندراج قضا نمازیکه عمدا ترک  
شده تا آنکه وقتش بگذشت زیر قول وی صلعم در خبر خشمیه فدرین انداختن ان  
یقضی بعبید نمی نماید و خلاف است میان ائمه اصول در آنکه وجوب قضا بدلیل  
وجوب ادا است یا بدلیل دیگر سپس اگر صواب اول است وجوب قضا منتفی  
باشد یا نقض دلیل وجوب ادا و اگر ثانی است پس اندراجش زیر عموم وجوب  
قضا بعید نیست و مؤداوست وجوب تا دیه صلوة متروکه بعد از خروج  
وقت آن بر ناتم و ساهی با آنکه این هر دو در وقت مضروب لها مکلف نباید  
نبودند اللهم مگر آنکه از برای سبقت علم بوجوب تأثیری مقرر گردانند مثل  
این کلام در باده اسلام آورده بدار الحرب نیز جاری میگردد و اگر کافر  
مسلمان شود بروی خود در هیچ حال وجوب قضا نیست زیرا که آنکه قائل  
است بآنکه کفار مخاطب بشرعیات نیستند نزوش وجوب در حال کفر منتفی است  
و آنکه قائل است بآنکه مخاطب اند خطاب را با اعتبار ثواب و عقاب مقرر میگردد  
نه با اعتبار وجوب ادا یا قضا وجه اسلام قاطع با قبل خود است بلا خلاف و  
ظاهر آنست که حکم مرتد حکم دیگر کفار است در عدم وجوب قضا بنا بر ضیق دلیل



منطقه فتنه میکرد و جمعی از باب عمل بمصلح و سبّه ذرا تع بود و در نه معلوم است که دلیل  
 بر خلافت این منع دال است و مقتضای جماعت اتمام است با امام کبیر و رکوع  
 و سجود و قیام و قعود از پس امام مکنند پیش از وی و چون امام مسلمة کند مقتدی  
 اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ و گوید و تقدیم و صفت اول مستحبست و افضل نماز مرد  
 در خانه است مگر کتوبه و امام را امر بتخفیف نماز وارد شده و در شام و بخواندن  
 و الشمس و صبح اسم و اقرأ و اللیل و عشارفته و معاذ را بر تطوایش اتریدان  
 تکون قنایا خطاب فرموده و در روایتی صحیح آمده که چون امامت کنه کی  
 کند و رعایت جانب موتهین نماید زیرا که در ایشان خرد و پیرونا توان و صبا  
 حاجت است و اگر تخاست چنانکه خواهد بگذارد و انتظار امام در رکوع اگر  
 مؤدی بتضرر موتهین شود و نامشروع است ورنه لا باس به باشد بنا بر آنکه از باب  
 مساوت بر تبر و تقوی است و در حدیث انتظار آنحضرت صلوات الله علیه و وقع قدم  
 نشو و بعضی روایت مبهم و بعضی لا یعرف اند و صحیح است نماز قائم خلفت قاصد  
 معذ و رخصه صا و میکده آن معذ و در امری از مزایای دینییه باشد و همچنین جائز  
 است نماز منقرض خلف متغفل و بالعکس و اصل صحت اقتدار بر مصلی بر مصلی است  
 و هر که از عم باشد که بعضی صور ممنوع است برومی آوردن دلیل واجب است  
 و نیست دلیل و آقدم در امامت اقر و کتاب الله است پسترا علم بسنت سپس  
 اقدم در هجرت بعده اقدم در اسلام یا سن و امامت مرد و در جای سلطان  
 مرد و دیگر و قعود در خانه اش بر و ساد و و نحو آن ناجائز است مگر باذن او و  
 جائز نیست امامت زن از برای مرد و نه امامت اعرابی از برای مهاجر  
 و نه امامت فاسق از برای مومن لیکن سند این حدیث و اسی است بحجیت  
 شاید وزن را میرسد که امامت زن بکند و دلیلی صریح صحیح که مانع از امامت  
 زن از برای مرد باشد نیاید مگر طوا بر مثل حدیث لن یفیلح قوم و لولا اعره  
 امرأة و نحو آن و اما منع رجل از امامت نساکه همراه شان مرد نباشد پس

دلیلی دال بر عدم جوازش معلوم نیست و صحیح است امامت طفل نایاغ و نیست دلیل  
 بر اعتبار بلوغ و عدالت و امامت و کمیت نزاع و آنکه نماز و پس کامل  
 العبد له واسع العلم کثیر الورع افضل و احب است بلکه نزاع در اینست که  
 عدالت امام شرطی از شروط جماعت باشد بلکه ثابت شده است عدم اعتبار  
 بشکل حدیث یصلون لکم فان اصابوا فلیکم و طهر و ان اخطا و ا  
 فعلى انفسهم او كما قال و این حدیث صحیح است و با بجهله دین اسلام تشر  
 است بوشه بعیت بنویسم و سهله بود و ما را امر کرده اند بکثافت حتی بلی بلکه  
 مستون از برای ما صلوة و پس بر آنکس است که نسبت یکی از ما در حقیض  
 است باعتبار مزایای موجب فضل چه آنحضرت صلعم و پس ابو بکر و عثمان بن  
 اسید نماز گذارده با آنکه این بر دو نسبت بومی صلعم صحیح و حساب اند و لیکن  
 بشیطان اکثر کسان را در وسوسه مضحیه بسومی اسارت ظن بائمه صلوة  
 انداخته و دلهای شان را در دام عداوت هر یکی از ائمه بجز و خیالات  
 مخله و طلاعات مظلمه گرفتار ساخته تا آنکه هیچ یکی را جز خود در خور امامت نماز  
 نمی بیند و باین تلاعب ابلیس ایشان را از اخراج فضیلت جماعت که یکی از عظم  
 شعائر اسلام و اجل اسباب اجورست محروم نموده و آذ و اب جماعت است  
 استوار و پیوسته کردن صفوف و نزدیکی میان آنها و برابر شدن گرهها و خیر  
 صفوف رجال صف اول است و خیر صفوف نسا صف آخره آن صف اول  
 و لیکن این شریعت خوانان بطلان نماز نیست و جماعت در نفل جائز و صحیح  
 است و مسئله ادراک و عدم ادراک رکعت با دراک رکوع از معمارک است  
 و حق آنست که رکعتی که در آن فاتحه و پس امام خوانده شده و رتور بخنداد  
 نیست زیرا که قرأت فاتحه در هر رکعت نماز قرآن عین و واجب متختم است اگرچه  
 و پس امام باشد و حدیث ذاد الله حوصها و لا تعد را جو اهماست که در  
 جایی خود مذکور است و آیه و حدیث که در آن امر با نصات آمده با آنکه در آن حدیث

مقابل است که بسبب آن مقتضی از برائی حاجتی تواند شد مخصوص است بحديث  
عباد بن صامت و نحو آن و این حدیث صحیح است و بنا بر عام بر خاص بحسب  
اتفاق اهل اصول واجب پس معذرتی از قرأت فاتحه در پس امام در میان  
نیست و اما حدیث خلطه علی پس هیچ عارف شک نمیکند و آنکه خلطه موتم  
بر امام وقتی میباشد که موتم جهر کند و نزد قرأت بستر خود هیچ خلطه نیست و همچنین  
مناعت در وی است که امام قرأت موتم بشنود و حدیث جابر و بن باب  
قول جابر است و قول صحابی حجت نباشد پس و لیلی بر منع قرأت موتم خلف امام با  
نماند و حق آنست که آنچه با امام در یافته اول نماز اوست مابقی را تمام کند و یکی که  
خلف صفت تنها نماز گذارده بود آنحضرت صلعم در امر با عاده صلوٰه فرمود  
و در روایتی آمده که نیست نماز از برای منفرد خلف صفت مگر آنکه داخل گردد  
در صف یا بکشد یکی را از مردم صف و چون آقامت بشنود با سکینه و تقابست  
نماز برود و شتاب و دووان نرود آنچه در یاد بگذارد و آنچه فوت شود با تکیه  
پردازد و نماز مرد با مرد از کیست از تنها نماز او قباد و کس از کی تر از نماز با  
یک کس است و چند آنکه انبوه بیشتر باشد احتیاط بسومی خدا و آنحضرت صلعم ام  
در تکرار امر با امت اهل دار او فرموده و این حدیث صحیح است و این امام مکتوم  
اعلی را خلیفه خود در امامت نماز کرده و فرموده نماز بگذارد بر قائل لا اله الا الله  
و در پس او و چون یکی از شما بیاید و امام بر حالتی از احوال باشد پس بپایان بکند  
که امام میکند و مخالفت او در ارکان نماید یعنی در جایی که موضع قعود امام نیست  
نشیند اگر چه جایی قعود این کس باشد و در موضع قعود امام ترک قعود نکند اگر چه  
موضع قعود و بجا باشد زیرا که اقتداء و متابعت لازم نماز جماعت است و ترک  
این برود و تخرج صلوٰه از برونش صلوٰه جماعت باشد و امر متابعت امام در  
ارکان بیان حدیث لا تختلفوا علی امام مکرر است و لیکن امر با جمعی در اذکار  
نیامده و از امامت قومی که کاره باشند ازین امام نمی دارد گشته و این عام است

از آنکه کار بین از اهل فضل باشد و از غیر ایشان پس مجز و حصول کرامت و قدرت  
از برای صایح امامت و ترک امامت و لیکن غالب کرامات که در نوع انسانی  
خصوصاً درین اعضا می باشد راجع بسوئی اغراض و نیوی است و آنچه راجع  
باشد بسوئی اغراض و نیوی اقل قلیل است و بمعنی غالب و رودش از احتیاط  
فاسده و خیالات فتنه بوست چنانکه میان دو کس مخالفت فی المذهب و است  
بهم میدید چه عصبیت ناشید با هم معنی ابشار از صواب است یکی دیگری را در  
تنگین و جز چشم خشم نمی بیند و محاسن او را مساوی می پندارد و هر چه با او واقع  
این عداوت در میان اهل یک مذهب هم می باشد و باعث بران همین اختلاف  
یکدیگر است که یکی اشتغال بعلم کتاب و سنت و دین حق دارد و دیگر از جمله کین  
است و بسیار دیده باشی که برار باب بدعت و هوئی نزد رویت اصحاب سنت  
و تقی زمین با این همه طول و عرض که میدارد تنگ تر از چشم مور میگرد و دوازده  
بعضاً و عداوت طاقت آن ندارد که او را نظریت و اندک در دله در السید

### الوالد امر حجة الطائف والتكليف

کیش بدعت شده آشپوه یاران تو  
غیر سنت نبوی و چاره بیماری دل  
و باجمله اگر دیلی بر تخصیص کرامت راجع بسوئی خدا عز و جل است مثل آنکه  
یکی را بنا بر انکیاب بر معاصی یا تنها و در واجبات الهی مکروه میدارد و موجود باشد  
شک نیست که این کرامت کبریت احمد است مگر تحقیقش جز نزد بعض افراد عباد  
یافته نمی شود و اگر این دلیل موجود نیست پس اولی از برای کسیکه کرامت مردم  
نسبت خود بلا سبب یا بسبب کلام امر دینی می شناسد آنست که امامت این  
مردم نظر باید و اجرا و درین ترک زیاده بر اجرش در فضل باشد

### باب در بیان نماز مسافر و مریض

بار اول که نماز فرض شده و رکعت بود پس نماز مسافر و رکعت مقرر ماند و نماز

حضرت چهار رکعت کردید و این زیادت و وقت هجرت نبوی بسوی مدینه اتفاق افتاد  
 پنج مغرب که و تر روز سنت و جز صبح که در آن قرأت دراز باشد و حق و وجوب  
 مختصر است و حدیث عائشه در تمام و قصر و صوم و افطار معلول است با احتیاج  
 نمی آید و محفوظ فعل عائشه است که گفت لا یسئد علی و آیه لیکن علیکم  
 جناح ان تقصروا من الصلوة در باره نماز خوف است نه در نماز سفر و عثمان  
 که در مدینه اتمام کرد و در خروجیت نیست و معذک بعض صحابه بر آن انکار کردند و  
 وی عذر خواست پس تردوی در مقام باقی نماند و چنانکه ایقان بر خص محبوب  
 خداست همچنان ایقان بمعصیت کرده او سبحانه است و لهذا آمده تصدیق  
 الله بلیکم فاقبلوا صدقته و ظاهر او را داده در قصر و افطار عدم فرق  
 میان سفر طاعت و سفر معصیت است ولیکن قصر غریمیت است و افطار خصیت  
 و بر سه میل یا سه فرسخ و بر خروج از بلده تا رجوع بدان گذاردن و در کعبه  
 آمده و در ترد و ثابت روز قصر ثابت شده و واجب رجوع بسوی مکه  
 اسم سفر است شرعاً یا لغتاً یا عرفاً فی الشریع و حدیث نمی آید قصر در اقل از  
 اربع بر وضعیف و موت است و حدیث اذا سافر فسنح ای قصر الصلوة  
 منافق قصر و با دین فرسخ نیست و با بجهله مرید سفر را ندید میل نه کمتر از آن صدق  
 مسافت است و در اتمام چار روز اتمام نماز لازم و هر که از جایی خود پیش از روز  
 اتمام بار آورده سفر بر آید تا خیر طر تا عصر کرده هر دو را جمع نماید و اگر بعد از زوال  
 مسافت خود طر گذارد و عصر بنزل بجا آورد یا ظهر و عصر هر دو را گذارد و سوار شود  
 آنحضرت در غزوه تبوک همچنین کرد و مغرب را با عشا جمع فرمود و با جماع جمع در حضور  
 نه در حضور تقدیم و تاخیر هر دو ثابت شده و در حدیث ضعیف آمده که بهترین است  
 من استغفار کنندگان نزد اسوات و قصر و افطار نمایند گان در سفر اند و عمر بن  
 بن حنبل را ابو اسیر و آنحضرت فرمود نماز استاده بگذارد اگر نتوانی نشسته  
 اگر کن و اگر نتوانی بر پهلوی بجا آر و بیماری را بپدیده و ساء و نماز یکمته آن و ساء

را بیفکند و فرمود بر زمین نماز کن اگر توانی ورنه اشارتی بجا و سجود را بپست تر  
از رکوع گردان و این موقوف است و چهار زانو نشسته گذاردن از آنحضرت  
صلی الله علیه و آله ثابت گشته و حاکم تصحیح این حدیث از عائشه کرده است.

### باب در بیان نماز جمعه

این نماز از فروض اعیان است لکن بر کسی که سامع ندانست و مراد باین ندانند  
است که رو بروی امام کنند زیرا که در زمین نبوت جزین اذان ندانند و دیگر نبود و در پیش  
و چوبش بر ایوان بریل در اهل اضعیف است و همه اجمع ممکن است باین طریق  
که خانه او نزدیک باشد و شب آنجا بسمت او اندر رود و بر بعد المکان واجب  
نیست اگر چه ندانند بنابر فرمود مشقت در آن و اشتراط امام و مصر جامع و  
مسجد جامع و حمام و حضور چهار کس یا زیاده تا چهل نفر و خبر آن که اهل فروع بزرگ  
پرداخته اند حدیثی خرافه بیش نیست و کثرت تعینات درین عبادت و تشعب بسیار  
در شروط آن از قبیل جمع میان متردیه و لطیفه دما کول اسبع باشد و اعتبار  
آنجا بلا برهان از سنت و قرآن و از شرع و عقل و عرفان است جمیع  
جز شرع سنت نزد جانب نیست زائر یکبار را که بر دایره جهان  
و بر ترک این فرض و عیب سخت آمده تا آنکه فرمود باز آیند اقوام از ودع  
جمعات ورنه مهر کند خدا بر دلهای ایشان و از غافلان گردند و حکم این نماز  
حکم سایر نمازهای مکتوبه است و ممتاز نیست از آنها مگر در مشروعیست و خطبه  
پیش از وی دروست بدو کس کی امام شود و دیگر موقوف و خطبه سنت است نه  
واجب و نه شرط صحت و وقت جمعه بعد از زوال اوسط است و این در این  
ترتیب و تسکیم بنام کوع گفته نماز جمعه با آنحضرت صلعم گذارده بر می گشتیم و دیوار  
را سایه نمود که بدان سایه گیریم و این حدیث متفق علیه دلیل است بر کفایت  
نماز جمعه قبل از زوال و هو الحق و در عصر نبوت قیل و لعل و تغذی بعد از جمعه بود

و خطبه استاده میخواند و معظم مقصود خطبه و عظمت پیر غیب و ترمیم و  
 اشتراط حمد و صلوة یا قرأت پیزی از قرآن خارج از عرض شریف خطبه  
 باشد و اتفاق مثل آن در خطبه نبوی و لالت بر مقصود متعمد و شد ط لازم بود  
 آن نمیکند و شروع بشنا خدا و رسول در اول هر کار عادت ستمرة عرب  
 بوده و ما احسن بذاو لکن قصر و جوب بلکه قصر شریفیت بر حمد و صلوة و عطف  
 را بمنحدر امور مند و به داشتن از وادی قلب کلام و انخراج سخن از اسلوب  
 پذیرفته اعلام است و حق آنست که روح خطبه همان و عطف و استطراد بقوار  
 قرآنیست پس بس و آنحضرت صلعم چون خطبه میخواند بر دو چشم شریف از  
 چشم سرخ میشد و آواز بلند میگردد و گویا از آمدن لشکر دشمن می ترساند و  
 جستم و متناکم میگردد و از الفاظ نبویه در خطبه جمعه این عبارت است اما بعد  
 فان خیر الحدیث کتاب الله و خیر الهدی هدی محمد و شری الامور محمداً و آقا  
 و کل بدعة ضلالة و او ای مسلم عن جابر و در روایتی آمده من یهدی  
 الله فلا مضل له و من یضلل الله فلا هادیه له و ناسی زیاده کرده و کل  
 ضلالة فی النار و فرمود طول نماز مرد و قصر خطبه او دلیل فهم اوست و ام هشام  
 گفته سوره قاف از زبان آنحضرت صلعم در خطبه یا و اگر قسم که در هر جمعه بر منبر میخواند  
 و متکلم در جمعه در حالت خطبه امام میجو حار حامل اسفار است و بر که دیگری را گویند  
 خاموش شو او را جمعه نباشد زیرا که حرکت لغو کرد و ارتکاب منهی عنه نمود و یکی  
 بسجده درآمد و آنحضرت خطبه میخواند فرمود و رکعت تحیت گذار و گفت نه فرمود  
 برخیز و بگذار و این حدیث متفق علیه است و دلیل است بر وجوب تحیت اگر چه  
 در جین خطبه باشد و بواسطی و حدیث کاصلوة و لا کلام حتی یفیغ الامام  
 ضعیف است قاله صاحب جمع الزوائد و سنت است که در نماز جمعه سوره جمعه  
 و منافقون خوانند و هم قرأت سبح اسم رب اعلی اتی در جمعه و عیدین بر و آمده  
 و جمعه خصت است از برای عید و اگر خواهد گذارد و قنوع بعد از جمعه چهار

ست و پیش از آن جز تحیت تطوع نیست و وصل یک صلوة با صلوة دیگر بدون  
تکلم میان برد و یا خروج صغی عتبه است و هر که غسل بر آورد و حاضر جمعه شده  
تو اکل گذارد و تا فراغ امام خاموش ماند و با وی جمعه بجا آورد و او را آنجیم  
ما بین این جمعه و جمعه دیگر و سه روز زائد بود بخشید و شد و این غسل از برای  
روز جمعه است نه از برای نماز جمعه و درین روز ساعت خفیف اجابت  
ست که هر چه در آن از خدا خواهد داده شود مگر در تعیین آن اقوال بسیار  
زیاده بر چهل قول است و ارجح آنحد و حرف است یکی آنکه از زمان شستن  
امام تا قضا نماز است مگر آنکه ما بین نماز عصر تا غروب آفتاب است و حدیث  
جابر که در چهل کس یا زیاده جمعه است با آنکه ضعیف است اما فی الجملة  
در و کس نیست و ثابت است استغفار آنحضرت صلی الله علیه و آله در هر جمعه از برای  
مومنین و مومنات با سنن و لیلین و خواندن آیات قرآن برای تذکیر  
مردم و مسلم مردی است و جمعه حق واجب است بر هر مسلمان و رجاعت  
که کمتر آن دو نفر اندگر بنده و زن و بیمار و کودک و مسافر و چون امام  
ستوی بر منبر گردد مردم روی بسوی او کنند بسند ضعیف این معنی از  
صحاح ثابت شده و لیکن شاهی دارد و نزد این خرمیه و تکیه بر صحاح و کتب  
در روایت ابو داود ثابت شده و هر که یک رکعت از جمعه و جز آن در نماز  
رکعت دیگر با وی میفراید و نمازش تمام است و میان دو خطبه جمعه جلوس نمیشود  
مسلم مردی است و شسته خواندن هر دو بدعت و کذب است و در احادیث  
احکام تعبدیه است و در هر مکان و زمان مگر آنکه دلیل و دلالت کافی باشد  
تقد و جمعه در یک شهر یکبار و در یک محله مانعی ثابت نشده و چون جمعه و عید  
فراهم آیند در یک روز جمعه خصصت باشد و ظاهر آنست که این خصصت عام  
ست از برای امام و سایر مردم و حدیثی سخن جمعون خبر بآنچه غریب است  
و در آن دلالت بر عدم خصصت در حق و می نیست و لهذا از ابن الزبیر در این



خلافت خویش ترک جمعه کرد و هیچ کی از صحابه بروی انکار نظر نمود.

## فصل در بیان نماز وسطی

در تفسیر این نماز اضطرابی بنا بر عیب بیان اهل علم واقع شده و برخی بر یکی از نماز پنجگانه مصداقش گفته و از برای تبصیح این دعوی خود بهر شیش دست خود حاکم که موجب از برای این قسم اختلاف معلوم نیست ادله و الیه بر آنکه نماز وسطی نماز عصر است نص است در محل نزاع بلکه نخواهیم گفت آنحضرت صلوات الله علیه و آله و سلم در آن وقت از غایت بر آنکه نماز عصر است بر تفسیر است نه بر تفسیر خود و مرفوعاً از وی رضی الله عنه آمده و بی صلوة العصر و این تصریحی است که بعد از آن ریبی از برای قرآن باقی نمی ماند و این در صحیحین غیر ثابت است و از غیر عائشه هم ثابت شده و این در غایت وضوح است و دلیل که موجب کلام بران در تعیین غیر عصر از نماز نباشد و اردنگشته و اقوال صحابه حجت نیست و اشتغال بتقدیرات بجزو خیالات اضاعت اوقات بیش نباشد.

## باب در بیان نماز خوف

این نماز بر صفات مختلفه دارد شده و نیست معارضه در میان آن و در میان زعم که مشرعتش بر صفتی از صفات ثابت نه ماعدائی آن میگوید زیرا که درین زعم ادراش رعیت ثابت و ابطال سنت ثابت با حجت نیر است و غالباً داعی باین زعم قصور باین عدم اعتنا بر کتب سنت مطهره باشد و شاید نیست که حق حقیق بقبول جو از جمیع صفات ثابت است و صاحب مفتی که انواع آن ذکر کرده حاصل چیزی است که نزو اهل حدیث بر تبه محبت رسیده و در اینجا صفات دیگر است که باین رتبه بالغ نشده و وجه اختلاف اوقات آن حادثه است و مقتضای آن مختلف باشد و در بعضی موطن بعضی صفات نیست نظر بآنچه عذر و عمل بجزم چه

در بعضی مواضع خوف بشدید و عدد متصل یا قریب است و در بعضی جای دشمن دور  
و ترس کمتر پس این صفت اولی تر آن موطن باشد و صفت دیگر آنست بموطن  
بی آنکه آنحضرت صلعم بقصد تشریع و اراده بیان از برای مردم باین تنویع پرداخته  
و با بجهت بعضی صفاتش این است که یک گروه با آنحضرت صفت است و دیگر گروهی  
دشمن استاده ماند پس با هم ایمن یک رکعت بگذارد و خود پیش استاده ماند  
و آنها نماز خود تمام کرده برگشتند و روبرو می دشمن استاده اند و آن گروه دیگر  
آمده یک رکعت باقی با آنحضرت صلعم بگذارد و نماز خود با تمام رسانید و آنحضرت همچنان  
نشسته ماند و با ایشان سلام داد و این صفت در حدیث متفق علیه در ذات الزمان  
ثابت شده و در نجد یک طائفه با آنحضرت استاده و دیگر و دشمن آورد پس یک  
رکوع باد و سجده همراه ایشان بجا آورد و بعد از این گروه بمقابل عدو رفت و آن  
دیگر آمد با ایشان نیز یک رکعت باد و سجده بگذارد و سلام داد و بر یکی ازین هر دو  
بر خاست و یک رکعت باد و سجده بجا آورد و نماز خود تمام کرد این نیز در حدیث  
متفق علیه است و دیگر شکر اسلام دو صفت شد یک صفت در پس آنحضرت بود و  
سیان ایشان و میان قبله قیام و پشت آنحضرت بکبیر بر آورد و همگنان تکبیر گفتند و  
رکوع کردند و همه بر کوع رفتند پستتر سجده رفت و صفت متصل بهم سجده کرد و صفت  
مؤخر در نحر عدو استاده ماند چون سجده تمام شد صفت متصل با استاده نما آخر صفت  
و در روایتی چنین است که صفت اول سجده کرد و سجده آنحضرت صلعم و چون از سجده  
باستاده آن صفت دیگر سجده بر آورد و نخستین صفت مؤخر و صفت ثانی مقدم گردید  
و آنحضرت صلعم سلام داد و همگنان سلام دادند و این حدیث نزد مسلم است ابو داود  
گفته این ماجرا در عسقفان روداد و در حدیث جابر آمده که با یک گروه دو رکعت  
گذارد و سلام داد و با گروه دوم نیز دو رکعت بجا آورد و تسلیم نمود و در حدیث  
حدیفه یک یک رکعت گذاردن با هر دو طائفه و عدم قضاء رکعت دیگر آمده و در حدیث  
این عمر فرموده آمده که نماز خوف یک رکعت است بهر وجه که باشد لیکن سندی

نزد و از ضعیف است و هم از غنی مرغوما و ارد شده که در نماز خوف مشهور است  
اما سندش نزد و از قطعی ضعیف است و معذرت او قوفش گفته اند \*

## باب و بیان نماز عیدین

از آن باز که این نماز مشروع شده رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم لازم آن بجماعت نماند و هرگز  
مانده و با این ملازم است و ائمه امر بخروج مردم بسوی این نماز فرموده و هم عورتها  
و حیض و ذوات اخذ و را حکم بر آمدن بمصلی کرده و درین باب تا آنجا مبالغه  
فرمود که زن بی جلباب را امر کرده که از جلباب زن دیگر پوشد و بر آید و امر بخروج  
مستلزم امر نماز است چه خروج وسیله است بسوی نماز و وجوب وسیله  
مستلزم وجوب متوسل الیه باشد بلکه خود امر قرآنی باین نماز وارد شده چنانکه  
ائمه تفسیر در آیه و انحرهمین نمراد داشته اند و از اوله و وجوب دوست مستقط بود  
از برای جمعه نزد اتفاق در یک روز و غیره واجب مستقط و احب نمی توان شد  
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و فطر آن روز است که مردم افطار کنند و اضحی آن روز که مردم  
قربانی نمایند و قضا عید روز دوم باشد و در فطر خوردن چند خربا بطریق و تر  
پیش از نماز و در نحر بعد از نماز خصوصا اگر گشت قربانی و اعانة الحیض بمصلی  
و گزاردن دو رکعت نماز پیش از خطبه و نگذارن قبل و بعد آن بلا اذان و  
اقامت و دو رکعت بعد از رجوع بخانه و پدایت بصلوة در هر دو عید و تپان  
پیش مردم و امر و وعظ نمودن بایشان در حالت صف بندی و تکبیر بر آوردن  
در فطر هفت بار و دو رکعت اولی و پنج بار در رکعت دیگر و قرات در هر دو بعد از  
تکبیرات و خواندن سوره قاف و سوره اقربت در هر دو عید و مخالفات طریق  
در آمد و شد و ابدال این هر دو عید بدو روز که در آن اهل مدینه تعجب میکردند  
و پیاده بر آمدن بسوی مصلی و گذاردن نماز عیدین در مسجد بعد از مطر و جز آن  
با عادت صحیح و حسن و نحو آن ثابت شده و مذاهب در کیفیت این نماز و هم

ست و لیکن حتی همین گفتن هفت تکبیر در اولی خمس در ثانیه پیش از قرائت است  
 و اوله بران دال اند و قول بشرو عیت تقدیم قرائت یا تا بغیر شش در رکعت  
 اولی و تقدیم شش در ثانیه بی حجت نیره است بلکه از اصل دلیلی ندارد و حدیث  
 باب را بخاری اصح شئی فی الباب گفته و صفت خطبه عیدین همان صفت خطبه  
 جمعه است و لیس و اقتضا شش تکبیرات تشریف در خور حجت نباشد زیرا که قول بغیر  
 صحابی است و در غسل عید حدیثی بدرجه صحت یا رتبه حسن برسدیده تا بحفظ حدیث  
 در عدم تحلل چیزی میان نماز و این غسل چه رسد و ما احسن الاقتصار علی ما  
 ثبت و اداحة العباد عما لم یثبت و در مشرو عیت مطلق تکبیر در ایام تشریق  
 خود مشکلی نیست اما تعیین لفظ مخصوص و وقت مخصوص و عیو خاص در آن ثابت  
 نشده بلکه مشروع استکشاف تکبیرات در دو بر صلوات و سایر اوقات است و  
 در پس هر نماز فرض سه بار گفتن و عقب نفل یک بار گفتن و قصر مشرو عیت بر آن  
 کردن امارتی از علم ندارد

### باب در بیان نماز کسوف و خسوف

روایت این نماز از فعل نبوی بر چند نوع بوده و فرموده که هر دو ماه نشانی  
 از نشانه های الهی است گرفتن آن نه از برای موت و حیات کسی است بلکه چون  
 بینند که گرفته شده دعا کنند و نماز بگذارند تا آنکه از آن حالت برآید و این نماز  
 سنت است بنا بر عدم ورود دلیل بر ایجابش و مجرد فعل منفیه زیادت سببست  
 نمیتواند شد و حکم نیرین و احد است و آنجلا و انکشاف یک معنی دارد و در  
 کسوف قرائت بجز کرده و چار رکعت گزارده در هر رکعت دو رکوع نموده  
 و چهار سجده بر آورده و این لفظ مسلم است و حدیث شریف علیه باشد و باری  
 منادی بر آن گنجت که الصلوة حامته گوید و در گزینگی بهتر قیام در از قریب بخواند  
 سوره یقرنوه و همچنان رکوع طویل کرد و چون سب بر او شکست قیام و از کمره

از قیام اول بجا آورد و رکوع دیگر درازتر از رکوع نخستین کرده بسجده فرود رفت  
 و چهار سجده برواشته تا ویر با ایستاد و رکوع دوم درازتر از اول پس بر رکوع طویل  
 که کمتر از رکوع نخستین بود پیردخت و بعد از رفع سر قیام طویل کمتر از قیام اول  
 نمود و رکوع دراز فرود تر از پیشین نمود بعد سه رکعت و پشت و بسجده رفت  
 و برگشت و آفتاب روشن شد و بود مردم را خطبه کرد و این حدیث متفق علیہ  
 است اگر چه لفظ من بخاری راست و ابن عباس و علی مرتضی پشت رکعت در چپ  
 سجده نشان داده اند و جا بر شش رکعت با چهار سجده بیان کرد و ابی بن کعب  
 پنج رکعت و دو سجده و هر یکی از دو رکعت روایت نمود و الکل سنته قائمه هر  
 صفت را که مکلف از این صفات بجا آورد فعل مشروع کرد و اختیار اصح از آنها  
 بر صحیح و اب راغبین در فضائل و شیوہ عارفین بکیفیت دلائل است و جہر تقرآن  
 اصح است از اسرار و جماعت افضل است از افراد و محبت لفظ فصلوا اما شرط  
 نیست و چون باد و زرد برود و زانو نشینند و بگوید اَللّٰهُمَّ اجْعَلْهَا رَحْمَةً  
 وَ لَا تَجْعَلْهَا عَذَابًا و در زلزله شش رکعت با چهار سجده بگذارد و فرمود  
 هكذا صلوة الايات

### باب در بیان نماز استسقاء

سنت است که از برای این نماز متواضع متبذل متخشع متضرع متضرع برآید و  
 دو رکعت همچو نماز عید بگذارد و زیاده بزد و رکعت ثابت نشد و امام و قائم مقام  
 او را میرسد که خطبه خواند و بتذکیر مردم بپردازد و روح این خطبه و اساس و عباد  
 آن استگنا از استغفار پیش و پس خطبه و اخلاص توبه از توب و خروج از تبعات  
 و غلامات و مآل و اموال و اعراض است و مختص نیست بفردی از افراد بلکه برود  
 آنرا بجا آورد و این خطبه پیش و پس از نماز هر دو ثابت شده فاکل سنته و تذکیر  
 بافعال موثر رحمت خوب است و یک بار که مردم شکایت قحط مظهر کردند و از آب

خروج مقرر کرده نزد ظهور حاجب شمس برآمده بر منبر نشست و تکبیر و حمد کرد و  
فرمود و شما شکایت جذب و یار کردید و او تعالی امر کرده است بدعا و وعده استجاب  
فرمود پس گفت الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ مُلْكُكُمْ  
الَّذِينَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ يَفْعَلُ مَا يُرِيدُ اللَّهُمَّ أَنْتَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ الْغَيْثُ  
وَمَنْ الْفُقَرَاءُ أَنْزِلْ عَلَيْنَا الْغَيْثَ وَاجْعَلْ مَا أَنْزَلْتَ عَلَيْنَا قُوَّةً قَى  
بَلَاغًا إِلَى جَنَّ بَعْدَهُ چندان دست بدعا برداشت که سفیدی مرو و بغل مبارک  
ویده شد بنا بر آنکه لباس مشریت در آن عین رو ابرو و سپس پشت بجاوب مردم  
کرد و چادر خود را بر گردانید و عا لاکم رافع یدین است و روی بمردم آورد و از  
منبر فرود آمده دو رکعت بگزارد و تعالی یارده ابرار بعد و برق فتا و آب بارید  
و سنده این حدیث جید است و قصه تحویل در صحیح بخاری آمده و این تحویل از برای  
تفاریل تحویل مخطوب و دورین مرو و رکعت قرأت بجز فرمود و یکبار در خطبه جمعه  
دست برداشته و عا کرد و گفت اللَّهُمَّ اغْنِنَا لِمَا قَدْ دَرِينْ حَدِيثٍ دَعَا بِاسْمَاكَ  
بِمِ آدَمَ وَ اسْتَقَامِي عَمْرًا رَوْقَ بَعَا سِنِ بْنِ عَمِدِ الْمَطْلَبِ وَ رِجَالِي سِتْ كُفْتُ  
اللَّهُمَّ إِنَّا كُنَّا نَسْتَسْقِيكَ إِلَيْكَ بِبَيْنِنَا فَتَسْقِينَا وَإِنَّا نَتَوَسَّلُ إِلَيْكَ  
بِعَمْرٍ نَبِينَا فَاسْقِنَا اِنْسَ كُوَيْسِ آبِ دَاوُدَ شَدِيمَ وَ عِبَاسَ كُفْتُ اللَّهُمَّ اِنِّه لِيَذِلْ  
بِلَا اِلَازَنْبٍ وَلَمْ يَكْشِفْ لِبُتُوبَةٍ وَقَدْ تَوَجَّهْتَ بِنِ الْقَوْمِ إِلَيْكَ لِمَكَانِي مِنْ  
نَبِيِّكَ وَ هَذِهِ اَيْدِيْنَا إِلَيْكَ بِالذُّنُوبِ وَ نَوَاصِينَا إِلَيْكَ بِالتَّوْبَةِ  
فَاسْقِنَا الْغَيْثَ وَ هَمَّ اِنْسَ كُفْتُ كَيْسَارَ بَارَانَ اَمْدَ اُنْخَضَرْتُ صَلَاحَ جَامِدَ اَزْ بَدَنِ مَبَارِ  
بِرْكَشَاتِهَا خَيْرِي اَزْ اَنْ بَدَنِ رَسِيدَ وَ فَرَمُودَانَهُ حَدِيثِ عَمْدِ دِيرِيَه وَ اِيْنِ وَ رَسَلَمُ  
سِتْ وَ اِيْوَ دِوْنِ مِيْدِيَه بَارَانَ رَا بَعْدَ اَزْ اسْتَقَامِي مِيْ فَرَمُودَ اللَّهُمَّ صَبِّبْنَا نَافِثَا  
وَ اَزْ اَوْجِيَه نَوِيْ سِتْ وَ اسْتَقَامِ اللَّهُمَّ جَلَّلْنَا سَمَاءَ بَا كَثِيْفَا قَصِيْفَا ذُلُوقَا  
ضُحُوكَا تَطَرُّنَا مِنْهُ دُخَا اِذَا قَطِطَ سَجَلَا يَا ذَا الْحَلَالِ وَ الْاَكْرَامِ وَ رَحْمَتِ  
صِيْحِ مَرْفُوعِ آيِدِيْهِ كَيْسَلِيَانِ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَزْ بَرَا سِيْ وَ رَحْمَتِ بَارَانَ مِيْ رُونَ اَمْدَ مَوْجُودِ

بر پشت دراز شده بادید که پاهای صومعی آسمان برداشته میگردد اللهم انسا  
خلق من خلقتك ليس بنا غنى عن منقيا لك گفت برگردید که آب داده شد بد  
بدعت غیر خود رواه احمد و یکبار در استقار اقتصار بر اشارت بطرف گفت بسو  
سما فرموده و همه سنت شایسته قائم است

## باب در بیان لبس

آنحضرت صلعم فرمود از امت من قومی باشد که خرد و حیر را حلال ستازد و آمده  
که در لب و حیر از برای اناث است من حلال است و بر و کور حرام و با آنکه از شوهر  
ابریشم نمی آید و مگر بمقدار دو یا سه یا چهار گشت است و همچنین از نشستن بر آن و پوشیدن  
و بیابج نمی آید و این نص است در موضع نزاع مگر عبد الرحمن بن عوف و زبیر را  
در قمیص حیر بنا بر خارش بدن یا سپیش تن رخصت و اذن داده و بر لبس حله  
سیر از خشم فرموده گویند که حریر خالص بود و نزد بعض مشوب بغیر و این مسئله  
از آن مسأله است که احتمال بسط دارد تا آنکه میان شوکانی و شیخ ابو عبد الله و کوبیا  
رحمهما الله تعالی نوبت به تحریر یافت رساله رسید و عدم لبس مشوب مروج آمد  
و هو الحق و جامه که در آن ابریشم بر یا سوامی خود غالب باشد حرام است بنا بر آنکه  
اکثر احکام کل است و احادیث درین باب فتنه آید و قیاس جواز اقتراض حریر  
بر جواز اقتراض چیز که در آن قضا ویر باشد قیاس در مقابله نص است و آن  
فاسد الاعتبار بود زیرا که نهی از نشستن بر حریر در حدیث حذیفه نزد بخاری است  
و نهی حقیقت است در تحریم و درین باب حدیث آمده پس استرواح باین قیاس  
همبار منشو رشت و همچنین از شراب و اکل در آوند زرد سیم نمی آمده و بر منع استقلال  
این بر دو در غیر خور و نوش و بیلی دلالت نکرده و هر که زعم کند سخنش بی دلیل  
پذیرفته نشود چه اصل همه جاحل است جز بنا قل صیح از آن نقل نگزیند و همچنین منع  
سکلی خاص بدیه است و در فضیله چیزی نیامده بلکه علیه کوبیا بالفضة فالعبدانها

کیفیت شش ثوابت نباشد و لهذا تحلیه صبیان بفضله ناجائز نیست و آنحضرت صلی الله علیه و آله  
 که قلبین فتنه را که فاطمه بدان حسنین بر آید استم بود و در کرد از برای مجرب ارشاد  
 بسوی اولی واجب بوده از برای تحریم آن بر حسن و حسین کماید لہ قوله صلعم انی  
 اکراه ان یا کلا اهل طیباً فقیه فی حیاتهم الدنیا و هذا خلاصه ما  
 ینبغی القول به فی الاستعمال و التحلل و صبی بوجه آنکه شش غیر مکلف نیست  
 است از همه عموماً و فعل عمر بن خطاب در منع آن از صبی حجت نباشد لاسبیاب  
 ایجاب تحریم که از انحطاط احکام بر مکلفین است تا بصبیان چه رسد و فرمود که بچهار  
 بوجوه است و اولی که اثر نفیست خود بر بنده خویشین بنگرد و آنرا لبس قستی که مخلوط بکبریه  
 میباشد و از معصفر که بعضی سرخ رنگ میگردد نمی آید و چون بر این عمر بن العاص  
 چنانکه معصفر دید فرمود اماک احزنک بهذا و سائر رنگ سرخ جز معصفر ممنوع  
 نیست و پوشیدن جبه مکفوف البصیر و البکین و البصرین بدیبا ج از آنحضرت صلی الله علیه و آله  
 ثابت شده و این جبه روزیمه و از برای وفد می پوشید و ختم بپوشیدن و بسیار مرد  
 جائز است بلکه اہم و نهی جز از پوشیدن انگشتی در سبایه و وسطی نیاید  
 چنانکه مسلم و اہل سنن از حدیث علی اخراج کرده اند بلفظ نہانی ان اجعل الحجاب  
 فی ہذا اوفی التلبیہا و اشارہ بسوی سبایہ کرد و پیوند کردن بسوی سر  
 بسوی دیگری حرام است بنا بر عموم اولی بلا فرق میان محرم و جزآن بلکه درین حکم خود  
 فرقی میان بسوی آدمی و غیر او نیست و بر بدی تخصیص آوردن دلیل است و اتحاد  
 در بارہ جواز خضاب بر سر و ریش آید و در خضاب بر سر و دست و پا و سائر  
 بدن از برای مردان چیزیکہ بدان حجت است ثابت نشدہ بیکمہ مختص بزنان است  
 و فاعلش کہ بقصد تداعی خضاب بکیر و متشبه بزنان باشد و اما بپوشیدن باہنا  
 منہی عمدت با حدیث صحیحہ و از پیچگی از صیغہ تکین ساختن دست با چیز  
 از بدن بجا بقصد زینت ثابت نگردد و نہ این بشیوہ نزد عرب و سلف صالح  
 معروف بود بلکه فاعلش را عجیب میگرداند چنانکہ ابو جہل را معصفر لایست میگفتند



و این گنایه است از ارتکاب فاحشه و مغفول به بودن او بلکه ازین پنجار صنایع مختار  
 بود در آن عصر نه کار غیر ایشان و آنحضرت صلوات الله علیه ایشان را نفی کرد و از احتکام ط  
 بمسلمین منع فرمود و این قول که در مختبین آن عصر محرک کسبیر اعطاف و لین کلام بود  
 نه فاحشه بنا بر نبودن لوطیت و عرب پس فاسدست زیرا که از بعض عرب این  
 معصیت مذکور شده و از بعض صحابه احراق لوطی بقبوت رسیده پس انکار وجود  
 این معصیت و بعض آنها یعنی چه و جمله تائیل کرده است مگر رقمی که در جامه باشد  
 و که است آنجا که است خط مست و ظاهر اوله عدم فرق میان تمثال حیدان و غیر  
 اوست و وعید دارد در دو مضمونین ارشاد میکند بآنکه این حکم در تصویر حیوانات  
 باشد و ظاهر حدیث عدم دخول ملک که در خانه که انجا تمثال باشد عمومست و شک  
 نیست که تصویر صورت حیوانیه در مساجد و بیوت و نحوها مزید اثم دارد و نیست نزع  
 مگر در غیر آنها پس اگر دلیلی بر جواز صورت کشی در خانه و جاه و مسجد ما وارد گردد  
 فیها ورنه ظاهر و خوش زیر عمومست و نفس نقش و تصویر چون در موضع نظر  
 و موقع اشتغال از عبادت و نحو آن نبود چنانکه در حدیث تحبب مخطط آمده که نهی  
 از نماز شد مانع نیست و این مقام باعتبار جمیع اطراف خویش از ان معارک است  
 که با جمعه باشد بسوی فضل نظر و مزید فکر و اسعان بصر و مراد بر نیت در آیه و لا  
 یبدنن زینتھن<sup>۱</sup> چیزیست که بدان آراستگی تن نمایند نه موضع زینت از تن  
 ولیکن جماعه از صحابه تفسیرش بموضع زینت کرده و گفته مراد وجه و کفینست یا قدین  
 کفین بعض عضو دیگر نشان داده و چون صحابه اعلم اند بمعانی کتاب عزیز پس آیه دلیل  
 بر تحریم نظر بسوی وجه اجنبیه نباشد و همچنین آیه غص البصار و من تبیضیه مفید بعض  
 البصارست که آن نظر باشد و جواز بعض نظر مستلزم جواز بعض منظورست و دلیل  
 بر تمییز جائز و ناجائز از ان قائم نشده و آیه حجاب مختص با زوج رسول خداست  
 و ظاهر تحویل وجه فضل بن عباس از خشمیه منقذت شہوتست چنانکه شباب  
 و شبابه خشمینان یدخل الشیطان بینهما و دلالت دارد بر ان و لهذا

اورا امر بست و چه نکرد و این در مجمع عام از مردم بود و اگر پوشیدن روی واجب  
 می بود ناگزیر خشمیه را بدان امر میفرمود و احدی بسوی روحی او چه فضل و چه خیر او  
 نمی دید پس حل تحویل و چه فضل بر محل مذکور لابد است بلکه سائر احادیث وارده  
 در تحذیر از نظر محمول بران باشد و نتوان گفت که این قصه پیش از نزول آیه حجاب  
 است زیرا که این ماجرا در حجة الوداع بود و آیه حجاب پیش از آن بدست در است  
 زیرا که نزولش در تلاح زینب بوده و حدیث افعمیا و ان استما مخصص بزواج  
 نبی است صلعم چنانکه اذن نبوی از برای فاطمه بنت قیس و در حدیث نزول این کتوم  
 دلالت دارد بر این معنی و فرمود انه رجل اعلمی تضعین ثیابک عندی و دال  
 است بر جواز نظر بسوی روی اجنبیه بغیر شهوت حدیث ان المرأة اذا بلغت الحيض  
 لم يصلح لها ان يرى منها الا هذا و اشارت بسوی روحی و هر دو کف دست نمود  
 و این را ابو داود و از عاقله روایت کرده و در ان مقال است و ظاهر اوله جواز  
 نظر است بسوی محرم در اعدای قبل و در و تجویز نظر محرم بسوی موضع زینت  
 منافی با عدا ایش نیست و نظر غلام بسوی مولای خود جائز باشد و دیدن مرد بسوی  
 مخطوبه و نگریستن مخطوبه بسوی خاطب رواست و استنیدن نزد آمدن در خانه  
 حکم محکم است و لکن مردم عمل بدان ترک کرده اند و مخشری در کشف گوید حق صادر  
 کالمسوخ تقریظا و تشاهلا و شوکانی فرموده و کمر باب من ابواب الشریعة  
 قد صار هجوا لا یعمل به الا الشاذ النادر و یستنکره الا عم الاغلب  
 حتی یصیر یفعله لما شرعه الله کانه اتی یا با من ابواب الکبراء و هكذا  
 یكون الامر اذا دنت القيامة و قربت الساعة و از انحضرت صلعم نمی آید  
 از در آمدن برانی خویش هنگام بصحت رسیده و سبب این نمی چنان بیان فرمود  
 که لقمشط الشعثة و تستحد الغیبة چنانکه در صحیحین و غیره ثابت شده و خود  
 جناب نبوت تشبیه هنگام بر الهیانه خویش نمی در آمد و علت درین همه همین که است  
 مناجات الهیانه بر حالت غیر مناسبت که از ان تا اثر نفرت میگرد و و تجویز پیش

دخول احد الزوجین بر دیگر بدون استیذان کائن است

## کتاب الجنائز

مرگ را بسیار یاد می باید کرد که مأذوم و برنده لذتها و مژه هاست و بدان امر واقع شده و آرزوی موت نیاید کرد از گزندیکه فردا آمده است و اگر چاره ازین تننا نباشد اللهم احییني ما کانت الحیاة خیر الی و توفيני ما کانت الیفا خیر الی گوید مردن مومن بعزق جبین باشد و متقین کلا الاله الا الله بموتی مامور است و مستحب خواندن سوره یس بر مردگان نرزد اختصار آنحضرت برای سلمه در آمد دید که دیده اش بازست بصر او را باز خوا بانید و فرمود بصر تابع روح میشود نرزد قبض و منع که در از دعائی بد بر خویش بنا بر آنکه ملائکه آمین میگویند و گفت اللهم اغفر لابی سلمة و ارفع درجته فی المهدیین و افسح له فی قبره و نور له فیهِ و اخلفه فی عقبه و چون آنحضرت وفات یافت بجانه جبره اش پوشیدند و ابو بکر پوسه اش داد و نفس مومن آویخته دام اوست تا آنکه از طرف ادادا کنند و یکی که از راحله افتاد بمرد حکم غسل او آب و کنار داد و قبر مؤرد و و بانه اجرش کفن سازند و غسل داد آنحضرت در قمیص بود و دعوی مخصوصیت شجاج دلیل است و در باره غسل زینب ارشاد کرد که سله بار یاخج با یا زیاده آب و برگ کنار بشویند و انجام کار کار فوریکار برند و از خود را شستار او ساخت و امر به بیت غسل از جانب یمن و مواضع وضو نمود و مومنی سرش را شسته گیسو بافتند و کفن آنحضرت صلوات الله علیه جامه سفید از پنبه بود و پیراهن و دستار نه داشت و مشروع است تکفین در قمیص بدلیل آنکه آنحضرت قمیص خود از برای کفن عبد الله بن ابی منافق بخشید و امر فرمود پیوشیدن جامه های سفید و کفن کردن مردمان و احسان کفن که مامور به است مراد بدان تمام و تطییف بودن کفن مستحبی اسراف و نود و کهنه در آن برابر باشد و از کشتن گان غزوه احد و دود

کس را در یک جامه فراهم کردند و این بنا بر ضرورت باشد و هر که در اخذ قرآن اکثر بود  
 او را پیشتر در گورنجا و نماز غسل ندادند و نماز تکذاردند و این سنت است و شهادت  
 و احادیث اثبات نماز بر شهید اگر چه بطریق متعدد و مروی است لیکن در همه ماکلام  
 است و از بهائی گران در کفن نمی آمده زیرا که سیریح السلب است و با جمله در  
 مشه و عیت کفن از برای میت شک نیست و نه ریی در عدم و جوب زیادت بر  
 یک جامه است و از آنحضرت صلعم بودن کفن بر صفتی از صفات یا عددی از اعداد  
 ثابت نشد و جز آنکه در کفین دختر مرحومه اش ام کلثوم اول از ارباب ذریع یاز  
 خمار یا زحفه د او سپس در جامه سجیه و شد و اگر چه درین حدیث متفاله است لیکن  
 خارج از حد اعتبار نیست غایت آنکه کفن زن برین صفت مستحب باشد و در کفن  
 مرد امر یک جامه و دو جامه و ارد شده و عائشه را گفت که اگر پیش از من  
 بمیری غسلت و هم و این دلیل است بر آنکه زوج و زوجه اولی تر اند بغسل و این  
 یکدیگر و فاطمه علی علیها السلام را وصیت بغسل خویش فرمود و وی همچنان کرد  
 و اسماء بنت عمیس ابو بکر را غسل داد و این در محضر صحابه بود و احدی بران نکا  
 نکرد و زن غامدیه که در زنار حبش کردند امر بنماز و کفن او فرمود و یکی که خود را  
 بمشقص بکشت بروی نماز نکرد و برگور زن سیاه که باروب کشی مسجد نبوی میکرد  
 نماز نگذازد و فرمود این گور یا پر از تار یکی است بر اهل خود و نماز من روشن گرد  
 انماست و از منی نمی فرموده و چون خبر مرگ نجاشی آمد بمصلی بر آمده نماز نگذاشت  
 و چهار تکبیر بر آورد و پنج و شش و هفت تکبیر نیز آمده است و زیادت تکبیر مدنی بر  
 فریت مرده است در فضائل و لیکن احادیث چار تکبیر اکثر است و از طریق جابر  
 حفاظ صحابه و ارد شده و احادیث خمس بر آن متقارب آن در صحت اسانید  
 و مستون نیست تا آنکه بعضی اهل علم اجماع صحابه بر اربع روایت کرده اند و مرد  
 مسلم که بر جنازه او چهل کس غیر مشرک بایستند شفاعت ایشان در حق وی مقبول  
 او تعلق شود و عاصی احوج است بسوی آن از غیر عاصی و امتناع از نماز بر قصد

مفسوخ است و آخر امر نبوت گذاردن نماز بر هر میت بود اگر چه بروی تخرض باشد  
 و دو خاکه شسته و بر جنازه زنی که در نفاس مرده بود برابر وسط او بایستاد و در  
 جنازه مرد برابر سر مرده استخوان ثابت شده نه غیر آن و احدی از اهل علم  
 بترجیح قول احدی از صحابه بر قول رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و بر هر دو پیش  
 بیضار در مسجد نماز جنازه بگذارد و این حدیث نزد مسلم است از عائشه و حدیث  
 فلائشی که ضعیف است یا صحیح لائشی علیه است و بر ابو بکر و عمر نماز در مسجد گذاردند  
 و حکم کبر است آن در مساجد کلام بر غیر اسلوب صحیح است و خواندن فاتحه و  
 سوره بعد از تکبیر اولی در جنازه سنت است بخاری روایتش از ابن عباس  
 کرده و چون موطن موطن و عاست نه موطن قرارت قرآن پس اقتصار بر ماورد  
 از فاتحه و سوره متوجه باشد و ما بعدش اشتغال بمحض دعا کافی است  
 و از دعای وی صلی الله علیه و آله است اللهم اغفر له وارحمه و عافه  
 و اعف عنه و اکرم تزله ووسع مدخله و اغسله بالماء و الثلج  
 و البرد و نقه من الخطایا کما نقیت الثوب الابيض من الدنس ابدله  
 دارا خیرا من داره و اهلا خیرا من اهله و ادخله الجنة و قه  
 فتنة القبر و عذاب النار و الا مسلم و در اینجا غبطه می رود که کاش این  
 جنازه ما می بود و بر جنازه دیگر این دعا کرد اللهم اغفر لحینا و میتنا و  
 شاکدنا و غائبنا و صغیرنا و کبیرنا و ذکرنا و انشانا اللهم من  
 احییننا منا فاحیه علی الاسلام و من توفیتنا منا فتوفه علی ایمان  
 اللهم لا تحرمنا اجره و لا تضلنا بعده این نیز در مسلم و سنن است و در نماز  
 بر مرده امر با خلاص دعا آمده و حسن آنست که میان هر دو تکبیر دعائی از او عمده  
 وارده بخواند و اسباب مصلین بر جنازه بحق اموات پس معلوم است که حل آن  
 نه از برای این کار کرده اند اگر چنان باشد که دعا از برای میت روا نبود  
 مثل آنکه مرده معلوم اتفاق است اینجا مصلی دعا از برای خود و سایر مسلمین میبندد

اگر ضرورتی لمی بگذارد و نجات بران منافق شده است و من حسن اسلام المر که مالا  
 یعنی و صلوة بر عضو واحد نیامده مگر اسحاق اکثر بحکم کل و جمعی دارد و حدیث  
 لایوم الرجل فی سلطانه شامل جمیع صلوات و معنی از غیر است پس ولی است  
 اولی تر از غیر نباشد و فرمان باسراع جنازه رفته چه اگر نیکو کار است زود رسانید  
 بگور تقدیم بسوئی نیکی است و اگر نیکو کار نیست انداختن شر از گور و تهاست و  
 حاضر جنازه را که بران نماز بگذارد یک قیراط اجب باشد و هر که تا دفن حاضر ماند  
 او را دو قیراط بود و قیراط همچو کوه بزرگ باشد و تشبیه بجبل احد هم آمده و  
 در پس جنازه رفتن از آنحضرت صلعم و ابوبکر و عمر ثابت شده و پیش رفتن و از  
 بعین دیار رفتن همه جائز و برابر است و سنت در مشی قصد است و مراد باحاد  
 مصرعه یا سراع نه اقراط در مشی خارج از حد اعتدال است چنانکه مراد باحاد حدیث  
 مر شده بقصد نه اقراط در بطور است بلکه مراد سلوک طریقیه وسط میان اقراط  
 و تقریط است که بران اسراع نسبت باقراط در بطور و قصد نسبت باقراط  
 در اسراع صادق آید پس شروع و درون تمییز و فوق مشی ماشی در هم باشد  
 و در فضیلت مشی در پس جنازه حدیثی صحیح یا حسن نیامده و اقوال صحابه مختلف  
 است و محبت بدان غیر قائم و رفتن زمان همراه جنازه منعی عنه است و استخوان  
 از برای آن منسوخ باشد ولیکن این مسئله خالی از مضائق نیست و هر که همراه  
 رو نشینند تا آنکه مرده را بر زمین نهند و سنت در آوردن مرده در گور  
 از جانب پائین است و تزو نهادن در گور بسم الله علی ضلعه رسول الله  
 گفتن در حدیث ابن عمر نزد اهل سنن وارد شده و در اقطعی اعلاش توقف  
 کرده و گنا شکستن استخوان مرده همچو شکستن زنده است سعد بن ابی وقاص  
 گفته از برای من محد بکندید و بران خشت خام استاده کنید چنانکه بار رسول خدا  
 کرده شد پس محد اولی باشد و شقی لا باس به است و بلند نمی گویا که مشرب است  
 نه زیاده و بلند را با خاک برابر ساختن آمده و از کج کردن گور نشستن بران

و بنا نمودن و نوشتن بر قبر نمی آید و اصل در نمی تحریم است و خاک بر مرده سب با  
بدست استاده می باید انداخت و بعد از فراغ بر قبر استاده استغفار و سوال  
سببیت می باید کرد این حدیث را ابو داؤد و از عثمان روایت کرده و عالم محسن  
پدر اخته و صخره بن حبیب تابعی گفته صحابه و دست میداشتند که بعد از تسبیح  
قبر و انصراف مردم نزد گور استاده چنین گویند ای فلان بگو که لاله الا  
الله و این سه بار گوید ای فلان بگو سُبْحَانَ اللَّهِ وَبِحَمْدِهِ اللَّهُ وَدِینُهُ الْإِسْلَامُ وَرَبِّیْ  
مُحَمَّدٌ و لیکن این موقوف سنت نه مرفوع اما طبرانی رفع آن از حدیث ابی  
امامه مطهری روایت نموده و در صدر اسلام زیارت قبور منعی عنها بود و سبیل  
زیارت مردگان رفته بنا بر آنکه مذکر آخرت و مرید و در دنیاست بحدیث  
بکی بگو غریبان شهر سیر کن بین که نقش المهاجر باطل افتاد است  
و لیکن درین امر فرمان بسفر از برای زیارت نیست خواه زیارت پیغمبر باشد  
یا غیر او و درین مسئله فلاقل و لا لازل بسیار و اهل علم قدما و حدیثا رو داده  
و حق دران بامشیخ الاسلام ابن تیمیه و من واقعه است و هم جمع و برد و ارات  
قبور و نا محمه و مستند لعنت آمده و صیغه سباعه خوانان کثرت است و لهذا بر زیارت  
بر قبر سبب است انکار زیارت نظر نمود مگر از زمان بر عدم توح عهد گرفت بلکه در  
شده که مرده معذب میگردد و در گور بر نوحه یعنی اگر برضای اوست و این  
در حدیث متفق علیه است از ابن عمر و چون ام کلثوم و ختم آنحضرت را دفن کردند  
آنحضرت نزد قبر او نشست و دست و هر دو چشم مبارک اشک میخیزد  
بکت عین العین فلما زجرتجا  
عن العلم بعد الحکم اسبلتا معا  
و دفن موتی و شب منی عنه است مگر نزد اضطراب و فرمود بسازید از برای آل  
جعفر طعام زیرا که بالشیان چیر می رسیده که از ساقین طعام باز داشته و نزد  
بر آمدن بسوی مقام بر این دعا آموخته السلام علیکم اهل الدیار من  
المؤمنین و المسلمین و انا انشاء الله یکم لاحقون اسال الله لنا

لکم العاقبة رواه مسلم ویکبار تقبور اهل مدینه گذشت و روی مبارک با آنها  
 کرده گفت السلام علیکم اهل القبور یغفر الله لکم و لکم انتم لتاسلوا  
 و نحن بالاثروا این را از نزد می حسن گفته و در حدیث عائشه نزد بخاری است که از  
 سبب اموات نمی فرموده بنا بر آنکه بجزای عمل خود رسیده اند و گفته که احیاء را  
 باین سبب ایذا ندهید و آشنای سبب افاضل است و ائمه سلف است  
 از صحابه و تابعین و تبع ایشان و مجتهدین و محدثین ملت که نقل احکام اسلام  
 و روایات حدیث خیر الانام اند و هر چند سبب مومن فسوق است و لیکن سبب  
 صحابه از امارات کفر باشد لیغیظ بهم الکفار فصل بیار اداومی جائز است  
 و تفویض فضل و علمی که در اسلام و ایمان و نجات معتبر باشد و دم مرگ بکار آید  
 علم است به لا اله الا الله و لیس کمثلہ شیء و انه لا یحیط به علما  
 و اول توحید است و ثانی تنزیه از تشبیه و آن مستلزم فرق میان ذات و صفت  
 و عز اسمه و جلالت صفت و میان سائر ذوات و صفات مخلوق است چه نفسی  
 شامل ذات و صفات هر دو است و دلیل بر تفرقه معدوم بلکه نامعلوم و شرک  
 در هر دو موجود و مفهوم بلکه واقع و ثالث تعظیم مستلزم راحت نفس از وقوع  
 در دعاوی غیر داخل در وسع انسان است و عارف خدا برین صفت مشروح  
 نمارت بخدا است و معرفت تدقیقات که اهل کلام خود را و دیگران را به ان  
 مشغول ساخته اند احدی را از خلق حق تعالی بمعرفت آن متعبد نکرده تا آنکه قرون  
 مشهور لها باخیر گذشت و بگمان ازین وسوس و سانس و عافیت بودند  
 تکلیف ایمان بر متطوق حدیث و قرآن است نه بر آراء فلسفه و عقول فاسده اهل  
 یونان و با بجه علم کلام باعتبار اصطلاح از علمی که معتبر در کمال اسلام و ایمان باشد  
 در روی و صدر نمی نیست و آثار ترقی از علم ندارد اللهم اهدنا لک المستقلا  
 بما کلفتنا بمعرفته واعصمنا عن الزیغ و الزلل بحولک و طولک  
 و امر مرئیس مدفن تخلص از حقوق عباد از باب امر بمعروف و نهی عن المنکر باشد



و وصیت اگر چه در همه حالات لازم است ولیکن در مرض موت و نزد ظهور مقتدرانش  
 اخیتی واجب است بنا بر غلبه سخن بر جمل و اَشهاد بر آن نزد ضرورت واجب بود  
 و مستحب است گردانیدن روی میت بسوی قبله و بر پهلوی راست خوابانیدن  
 و بند سپاختن در من کشاده اگر چه دلیل بر آن وارد نیست و نهی از نوح مستلزم نهی  
 از بکار نباشد زیرا که گریستن امری زائد است بر نیاحت مگر آنکه همراه بکار  
 ناجائز باشد و مع عین که استطاعت و قبح آن ندارد و کتم صوت که طبع از آن  
 بعجز می گراید منع نیست بلکه احادیث اذن بکار محمول است بر آن و غسل میت فرض  
 کفایه باشد بر مسلمین و اولی آنست که فاسل عدل باشد اگر چه از فاسق هم رواست  
 و کافر را موارات بسندست بدلیل آنکه چون ابوطالب بمرد آنحضرت علی را فرمود  
 اذهب فوار ابالك اخبره ابوداود و انسائی و نزد بعض موت ابوطالب  
 بر اسلام بوده است و لکن او که کتاب و سنت غیر خانی بر منصف است و علم احتیاط  
 عند الله و در تطیب مساجد مرده مرفوعی نیاید و لکن اگر از برای ستر روح  
 بکنند بد نیست بلکه خوب است و جماعت در نماز جنازه مشروط باشد بنا بر آنکه اصل  
 در هر نماز مشروع آنست که چو نماز پنجگانه باشد و در مجزی بودن فردی مثل اجزاء  
 جماعت و هر که خلاف آن زعم کند دلیل آورد و تحقیق اجماع صحابه بر تجویز صلوة  
 بر آنحضرت صلوات الله و وفات شریف بطور افراد ممنوع است زیرا که بعضی در آن  
 جین متفرق بودند اگر چه اکابر ایشان در مدینه موجود باشند و بر تقدیر فرض آن  
 اجماع سکوتی خواهد بود و عارف با اصول میداند که انچه اجماع بحجت بر نمی خیزد  
 فصل تجویز رفع قبور انبیاء و ائمه و صلحائ را ثمارتی از علم ندارد حدیث ابی الهیاء  
 نزد مسلم و اهل سنن نص است در تسویه قبور مشرفه و طس تمثال و از بنا بر قبر نهی  
 آمده پس بر هر چه مرفوع یا مشرف بودن قبر لغت رواست آید از منکرات شریعت  
 باشد و آنکار بر آن و برابر ساختن بنحاک واجب است بر مسلمین بدون فرق در  
 کبر پیغمبر باشد یا غیر او و جدث صالح بود یا طالح جامع از اکابر صحابه در عصر نبوت

برو اما قبورشان مرتفع گشت بلکه علی مرتضی را امر تسویه قبر مشرف فرمود و خود صحابه قبر نبوی را بلند نکردند و آخر قول نبوی لعنت بر مسجده گرفتن قبور انبیاء و نهی از دشن گرفتن قبر مبارک خویش است و صلحاء و علمای احنی مردم اند باین شعار و این شعاری است که رسول خدا صلیم بسوی آن ارشاد فرموده و تخصیص ایشان باین بدعت منی عنها تخصیص بخیری است که غیر مناسب علم و فضل است بلکه اگر اینها بسخن در آیند شک نیست که از اتخاذ انبیه بر قبور خود و زخرفست آنها فریاد بر آزند و هرگز رضا باین شمار مبتدع منی عنه ندهند و هر که در حیات خود بدان رضا دهد و در ابد موت بدان وصیت کند وی خود فاضل نیست مگر از فضول نه از فضل و عالم باشد و عارف باشد یعنی را علم او از اجزاست از کلم چنین زخرفت مخالف هدی نبی برگور او بجا آورده شود قال الشوکانی ح فی البول فما اقبل ما ابتدعه الجحالة من زخرفة القبور وتشديد هالو ما اسرع ما خالفوا وصية رسول الله صللم عند موته فجعلوا قبرة على هذه الصفة التي هو عليها الآن وقد شد من عضد هذه البعة ما وقع من بعض الفقهاء من تسويةها لاهل الفضل حتى دونوها في كتب الهداية والله المستعان و اگر صرف اتیان زقریب واجب نبی مرا دست از برای زیارت پس بوضع حجر و مدریا قضیب شجر بر قبر ممکن است تشبیه اینی و رفع حیطان و قسب و تزویق ظاهرو باطن چیرست و بالله التوفیق ۛ

### کتاب الزکوة

اسلام شرط و جوب زکوة نیست بلکه کفر مانع از صحت باشد و کفار مخاطب اند بجمع شرعیات بر مذہب منصور و مختار و لیکن مانع کفر از صحتش منع کرده و بکلف مخاطب است بر رفع آن مواضع که با وجودش واجبات از وی غیر مجزی اند و این قاعده کلیه در هر باب از ان ابواب میرود که اسلام را در آنها شرط

و وجوب میگردانند آری آنچه در خویش شرطیت باشد تکلیف است و هر چند اذعان  
 مردم از آن بگریزد و لیکن نزد اعیان نظر در آنکه زکوة یکی از ارکان اسلام  
 است و چهار رکن یاقی جز بر تکلف واجب نیست اشتراط تکلیف مستبعد نمی  
 و کیف که شد عیت زکوة از برای تطهیر و تزکیه است چنانکه قرآن کریم بدان  
 گوید است و این هر دو از برای غیر مکلفین نمی توانند شد و حدیث امر باستجار  
 در انموال یا تمی زکوتش نخورد و بخت نمی آرد و همچنین در آثار مرویه از  
 صحابه حجت نیست بآنکه معارض بوده اند با مثال خود و بر موجب زکوة بر  
 صبی بنا بر تمسک بمومات واجب است که بقیه ارکان اربعه را هم بمومات  
 بروی واجب گرداند و با بجمه اصل در اموال عباد حرمت است لا تاكلوا  
 اموالکم بینکم بالباطل ولا یحل مال امرء مسلم الا بطیبة  
 من نفسه و لاسیما اموال انیام که قوارع قرآنی و زواجر حدیثیه در آن  
 اظهر و اکثر از ذکر و حصر است و ولی میثم که زکوة از مال او میگیرد و برگزانهات  
 امن نیست زیرا که وی چیزی گرفته است که او تعالی اخذ آن بر مالک و پر  
 و بر مال واجب نکرده اما او را پس باین جهت که مفروض آنست که او صبی  
 مناط تکلیف شرعی که بلوغ باشد هنوز پیش دست بهم نداده و اما ثانی پس  
 باین جهت که او مالک مال نیست و بر غیر مالک زکوة واجب نباشد و اما  
 ثالث پس باین وجه که اختصاص تکلیف شرعی مختص بنوع انسانی نیست بر  
 و ایه و جاد واجب نیست **فصل** آنحضرت صلعم چون معاذ را بسوی یمن فرستاد  
 کرد فرمود او تعالی صدقه را در اموال ایشان فرمن کرده است از اغنیاء  
 گرفته آید و بر فقر را و پس کرده شود و این حدیث متفق علیه است و لفظ بجا  
 است **فصل** فریضة صدقه در ابل بموجب کتاب ابی بکر صدیق رضی الله عنه  
 که در حین روانگی انس رضی الله عنه بسوی بحرین نوشت و اخذت فرشت  
 بجناب نبوت کرد این است که در است و چنانچه و آنچه دون این قدر باشد یک

گو سفند ست و در پنج شتر یک گو سفند و در سبت و پنج شتر تاسی و پنج یک  
 بنت مخاض انشی سبت یعنی آنکه یک سال بران گذشته و قدم و رسال دیگر گذشته  
 و اگر نباشد این لبون ذکر لبند ست یعنی آنکه دو سال بران گذشته و یا  
 و رسال سوم نهاده و درسی و شش شتر تا چهل و پنج یک بنت لبون انشی  
 و در چهل و شش تا هشتاد یک حقه طروقه اچل ست یعنی آنکه از سبت سال گذشته  
 و رسال چهارم در آمد ست و در شصت و یک تا هفتاد و پنج یک جذعه ست  
 یعنی آنکه از چهار سال گذشته و در رسال پنجم در آمده و در شصت و دو شتر  
 تا نود و دو بنت لبون ست و در نود و یک تا یک صد و سبت و دو حقه شتر  
 کوفته و در زیاده بر یک صد و سبت و در هر چهل چهار یک بنت لبون و در هر  
 پنجاه یک حقه و در چهار ایل خود یا صح صدقه واجب نیست مگر آنکه صاحب شتر  
 خواهد و چیزی بطور تطوع و طریق تبرع بدهد

### فصل در صدقه غنم سالمه که بیرون میچرند

در چهل گو سفند تا یک صد و سبت یک گو سفند ست و در زائد بر دو صد تا سب صد  
 سه گو سفند و در افزون بر سب صد در هر صد یک گو سفند و در کمتر از چهل گو سفند  
 اگر چه سی و نه باشد مثلاً صدقه نیست مگر آنکه صاحب غنم خواهد و جمع میان منفرد  
 و تفریق میان مجتمع بخلاف صدقه ناجائز ست و در نصابی که مشترک میان  
 دو شتر یک ست تراجم با هم بسوی لازم باشد و در صدقه گو سفند پیر و خدو  
 عیب و بزرگ گرفته نشود مگر آنکه مصدق خواهد و در نقره ربع عشر ست و نصاب  
 دو صد و در هم پس در یک صد و نود و در هم صدقه نباشد مگر آنکه صاحبش بخوابد  
 و بر هر که صدقه جذعه ست و لیکن نرزش جذعه نیست بلکه حقه ست از و  
 همان حقه بپذیرند و همراه آن حقه و گو سفند بشه طیب رایست و در هم ستانند  
 و بر هر که صدقه حقه ست و حقه ندارد و بلکه جذعه دارد از وی همان جذعه قبول

کنند و مصدق که صدقه ستانده است دو گوشتن یا بیست درهم بمصدق بدهد  
 رواه البخاری **فصل** در برسی گاو یک گوساله یک ساله است نریاشد یا ماده و  
 در چهل گاو یک گوساله دو ساله است که ماده باشد و اخذ صدقات مسلمین  
 سیاه شان باید و جز در وقت رانها گرفته نشود و در عید و فرس صدقه نیست  
 رواه احمد و مسلم زیاده کرده مگر صدقه فطر که بر عید است و در بر چهل ابل  
 سائمه یک بنت لبون است و نظریق ابل از حساب روان باشد یعنی مالک ملک  
 خود از ملک غیر جدا نکند بلکه همچنان خلیط دارد و هر که زکوة واجب بامیداجر  
 داد او را اجر باشد و هر که نهد امام از دستا ند و نیمه مال او تا وانی از او  
 آتی است و عقیوب بال در چند حیث ثابت شده و مقصور بر مورد خود است  
 قیاس بر آن صحیح نیست و کذا شافعی تعلیق قول بر ثبوت این حدیث کرده و  
 آن ثابت است نزد احمد و ابو داود و ترمذی و حاکم تصحیحش نموده و آنحضرت  
 صلعم فرموده چون ترا صدقه رسد باشد و بر آن حولان حول کرده پنج درهم  
 در آن واجب است و در کمتر ازین مقدار خود هیچ واجب نیست مگر آنکه بست  
 دینار داشته باشد و این مقدار نصاب طلاست و در آن نیمه دینار است بعد  
 از حولان حول و هر چه بفرزاید همین حساب باشد و نیست زکوة در مال تا آنکه  
 سال کامل بر آن بگذرد و این حدیث حسن است و ترمذی تصحیحش از بخاری آورد  
 لیکن راجح وقت اوست و آنچه موقوف در حکم مرفوع باشد باینکه مسرح  
 اجتماع نیست و علی گفنه در بقر عو امل صدقه نیست و در مال یتیم امر تجارت  
 آنکه تا صدقه آنرا نخورد اما سندنش ضعیف است و هر چند شاکه می فرسل  
 دارد اما بحجیت نمی ارزود و امام را میرسد که نزد حصول صدقه دعا کند از برای  
 قوم و الله صل علیهم و علی آئین و تعیل صدقه قبل حولان حول خصت است  
 و در کمتر از پنج اوقیه در ورق و در کمتر از پنج ذود از بیشتر و در کمتر از پنج سق  
 در ثمر صدقه نیست و در لفظی بجای ثمر بمثلش ثمر فوقیه باز یادت حبت آمده و اصل

حدیث متفق علیه است **فصل** بر زمینى که عشرى است یعنی بارانى یا آب از چشمها میخورد  
 در آن عشرت و هر چه را آب از چاه میدهند و بانیه یعنی شتر و گاو و سیراب  
 نمى نمایند و در آن نیمه عشرت و این نزد بخارى است و ابو داؤد بجای عشرى  
 بعمل روایت کرده و آن تخلى و درختى و کشتى است که بیهگهای خود آب مى آتش  
 و در آن عشرت است و در مستقى بسوانى و نضح نصف عشر و غله زکوة چهار غنیمت  
 گفته اند و جو و گندم و خرما و از خیار و خرپزه و انار و نوى عفو آمده و سندن  
 ضعیف است و نزد خرص یعنی انداز و دوشم انگور و خرما بگیرند و یک ثلث  
 بگذارند و زنة کمتر از ربع نباید گذشت و خرص تا یک همچو خرص خرامست و زکاتش  
 زیریب است مانند لیکن و رسند این حدیث انقطاع است و اسماء بنت یزید  
 نزد آنحضرت صلعم آمد و در دست دخترش دو یاره از طلا بود پرسید زکوة  
 این زر میدی گفت نمیدهم فرمود ترا خوشش می آید که او تعالی روز قیامت  
 دو تا سوار آتش تو بپوشاند ابار آن برد و را میفکند این حدیث نزد ابی داؤد  
 و ترمذی و نسای است و اسنادش قوی و حاکم تصحیحش از حدیث عائشه کرده  
 و مؤید اوست آنکه ام سلمه او خدای از ذهب مى پوشید آنحضرت صلعم را پرسید  
 که مگر این کزست فرمود چون زکاتش دادی کز نماند و این نزد ابو داؤد  
 و دارقطنی است و حاکم گفته صحیح است و با بجملة در زکوة حلی چهار مذہب است  
 و جوب و عدم آن و آنکه زکاتش اعاره اوست و آنکه واجب یکبار است  
 و بس و شک نیست که اسم ذہب و فتنه بر مضروب و غیر مضروب همچو سبائك  
 و سائر انواع حلیه رست می آید و اینقدر در وجوب زکوة درین همه مایلند  
 باشد و مدعى اختصاص بعض انواع زرو سیم مطالب بدلیل است و این  
 بر تقدیری است که در وجوب زکوة جزین عموماً که جمیع مایه صدق علیه زیاده  
 مندرج است بلی و دیگر و از نوشته باشد و کیفیت که در خصوص حلیه نصوح  
 احادیث آمده **فصل** سمره بن جندب گوید ما را رسول خدا صلعم فرمود

صدقه از مالیکه براسمی شیخ طیار میساختیم و او ایودا و دیس اگر این حدیث باشد  
 اگر دو دلیل باشد بر وجوب زکوة در مال تجارت هر چه باشد از اسب و شتر  
 و کتب و اقمشه و امتعه و قروش و ظروف و نحو آن ولیکن اسنادش  
 نینست کما قال الحافظ فی بلوغ المرام و در تخیص گفته در سندش جهالت  
 است یعنی سلیمان بن سمره که راوی آن از پدر خویش است مجهول است  
 و شوکانی در وبل نوشته لا تقوم بمثله الحجة لما فی اسنادها من  
 المجاهیل و همچنین حدیث فی الاصل صدقهما الخ با جمله طرق خود ضعیف است  
 چنانکه در فتح الباری بدان تصریح کرده خبر آنکه در یک طریق لا باس گفته  
 و از اینجا دریافت شد که دلیلی دال بر وجوب زکوة در اموال تجارت نیست  
 و بر ائمه اصلیه مستحب است تا آنکه دلیلی ناقل از ان بابست و ابن  
 منذر که حکایت اجماع بر ایجابش کرده حسارت عجیب است و اگر گیریم پس  
 حجت بر قائل بحیث اجماع خواهد بود نه بر غیر و می هستند لال بعدیث خالده که  
 ادرع و اعتد خود در راه خدا حبس کرد و جنبی از محل نزاع است و در مجموع  
 تکلیف عام البیوی قول با ایجاب بلا برهان ساطع و حجت نیره تجریمی بر خدا  
 و تقول بر رسول اوست صلعم فصل در رکاز که مراد بدان و فیه جاهلیت  
 است خمس و جب گردد و در روایتی آمده که اگر کنز را در قریه مسکونه یا  
 بشناساند و اگر در ویرانه یا بدوران و در رکاز خمس است و سندش حسن  
 است و رکاز را بعدن هم تفسیر کرده اند لیکن اول این پنج است و اگر فتن  
 آنحضرت صلعم صدقه از گانهایی قبله ثابت فصل ایجاب مالم نوحیه الله به  
 عباد و علو منهی عنه است نه ورغ و فقه هستند لال بمثل خدمن اموالهم متلفم  
 و وجوب زکوة در خمس از ان اجناس است که بران نام مال راست است و پنج  
 و بمثل آن حدید و شمس و رصاص و ثیاب و قراش و حجر و مد است بلکه برنج  
 مالش خوانند بر تقدیر که از اموال تجارت نباشد حال آنکه احدی از مسلمین

بدان قائل نیست و این نه بنا بر آنست که اوله تخصیص اموال مذکوره از عموم  
 خدمن اموالهم وارده شده تا آنکه قائلی بگوید که زکوة غیر مخصوص بنا بر بقایا نیز  
 عموم اوله واجب است بلکه در آنچه از اموال عباد شریعت زکوة ثابت است  
 آن اموال مخصوص و اجناس معلوم است و در غیر آن زکوة واجب نبوده پس  
 واجب در صورت حل اضافت در آیه کریمه بر عهده است چه در علم اصول و  
 نحو و بیان متقرر شد که اضافت منقسم است بسوی آنچه انقسام لام بوده  
 و منجمه اقسام لام کی عهده است تا آنکه محقق رضی گفته اند الاصل فی اللام و چون  
 این منقسم متقرر شد پس در جوهر و لالی و در و یا قوت و زمره و عقیق و لیس و  
 سایر آنچه نفاست و قیمت مرتفع دارد ایجاب زکوة در آن بی وجه است  
 و بر تعلیل و وجوب بجز نفاست اثنارقی از علم نیست و اگر این تعلیل درست  
 باشد باید که در مصنوعات از حدید و سیر و تیغ و بندوق و نحو آن که نفس  
 اشیاء و اعلی در ثمن است هم زکوة واجب گردد و صین و بلور و یشم و دیگر  
 اشیاء نفیسه که احاطه بدانها دشوار و مردم و لاینها رغبت انداختن باشند  
 بدان پس احسن اوصاف و قوت است بر عدم رسوم شارع و راحت مردم  
 ازین تکلیفات با آنکه نزول آیه را در صدقه نقل نشان داده اند نه در زکوة و  
**فصل** احادیث در زکوة غسل مختلف واقع شده و آنچه در خوارات متماصل  
 از برای احتیاج باشد موجود نیست پس ظاهر عدم وجوب زکوة در انگبین است  
**فصل** در تیره یا زکوة واجب نیست و درین خصوص آنچه دال بر عدم ایجاب  
 است بطرقی آمده که بعضی شایع بعضی است و اشیاء یکم در آن زکوة باشد  
 محصور و معدود است پس در اعدائی آن هر چه باشد چه خضراوات و چه جزا  
 زکوة نیست و احتیاج لبعومات درین ابواب و تحقیق قبول از اوله صاحب  
 است با آنکه نیاز عام بر خاص اجماع اهل علم معتد بهم است و ما احسن الوقوف  
 علی الحدود الشرعیة و المشی علی الطريقة النبویة فذلک هو الوریع

علم فی السیر فی فقه زکوة است  
 و در مقدار حال از عقیق و لیس  
 باشد



الخالص وخيد الهدی علیه السلام **فصل** فی وجوب زکوة از عین سرت  
 و اخراج قیمت جز بعذر مسوخی سائغ نه بدلیل خذ الحب من الحب والشاء  
 من الغنر و البعید من الابل و البقر من البقر اخرجه ابوداؤد و  
 الحاکم و صححه علی شرط الشیخین و فعل معاوذین بارة منقطع سنت و حجت  
 نمی باشد **فصل** ایجاب زکوة در اموالیکه در ان باتفاق زکوة واجب نیست  
 بیهو و دور و عقار و دواب و نحو آن بجز دماجیر باجرت بدون تجارت در اعیان  
 آنها در صدر اول گوشت نخورده نایب شنیدن و لیلی از کتاب و سنت چه رسد  
 استیجار و ایجار و قبض اجرت از دور و ضیاع و دواب در میان ایشان  
 مروج بود و لیکن بابل احدی اخراج ربع عشر قیمت آن دار یا عقار یا دایه  
 بر راس حول خطوز نکرده بلکه انقراض ایشان در راحت ازین تکلیف شاق  
 بوده تا آنکه قرن سوم از اهل صد سوم آمد و قول بدان بلا دلیل بجز قیاس  
 بر اموال تجارت حادث شد با آنکه در اینجا خود در اصل سخن سنت مصرع  
 فکیف یقوم الطل و العود اعوج **فصل** آنچه مشروع است اخذ جزئیست  
 از اهل ذمه در بدل دمار آنها و بر آنچه بعض اهل ذمه بر تسلیش مصاحبت کنند و  
 در هر سال بدهند انهم جزیه باشد چه گاهی این جزیه بر هر فرد از افراد اهل ذمه  
 می باشد و گاه بر همگنان بمقدار معین زده می آید و حدیث لیس علی المسلمین  
 عشود انما العشور علی الیهود و النصارای مضطرب و تکلم فیہ غیر  
 متابع علیه سنت و حجت نمی آرد و اگر احتجاج نمایند پس مراد بعشور عشرا یا مال  
 مصاح به یا ما خود از تجارت اهل ذمه باشد اگر از تجارت ما بگیرند یا جابایات و ضرر  
 یا خراج سنت که لوک بیستانند چنانکه در بعض روایات حدیث آمده و با این احتمال  
 غیر منتفیست از برای استدلالات باشد و اظهر در معنی عشور و امرست یکی خراج  
 دیگر ضریم بیهو جزیه و مال صلح و این دلیل بر اخذ نصف عشر از اموال تجارت  
 اهل ذمه نیست و مؤداوست حدیث لا تضل قبلتان فی ارض و لیس

علی صلوة جزیة فصل اموال اهل حرب بر اصل اباحت مست هر یکی را اخذ آن  
 چنانکه خواهد از هر چه خواهد قبل از تأمین رواست و سلطان را میرسد که حرم بیان  
 را دستوری در آمدن بیلا و اسلام و اخذ تجارت در آن قلیل باشد یا کثیر  
 سخن در ستاندن مال مسلمان است که از برای تجارت از زمین بر میدانی میرود  
 و مردم روی زمین شطری از مال او میگیرند بدون نظر در آنکه این زکوة تجارت  
 است یا چیزی دیگر بلکه در استحلال این اخذ اعتبار بر بجز خروج مسلمین از  
 سفائن بحر و وصول از ترسیوئی حدود و ارض که انجا آمده اند میکنند پس این  
 اخذ و جز نزد تحقیق خبر گس نیست بلا شک و شبهه و الله العالم فصل تقدیر  
 ماخوذ از اهل ذمه از آنحضرت صلعم ثابت نشده مگر همان قدر که در حدیث معاذ  
 است که آنرا هر عالم دیناری بگیرد یا بر آن از جائمه معافری بستاند و این حدیث  
 را احمد و اهل سنن و دارقطنی و بیهقی و ابن حبان و حاکم اخراج کرده اند و  
 اگر چه در آن مقال است لکن خارج از صلاحیت استدلال نیست پس وقوف  
 برین مقدار متهمین باشد و تجاوز از آن رد اینود و نقص ازین مقدار بر  
 امام و مسلمانان لا باس به است بنا بر آنکه حق اینهاست ایشان را باقتصار بر  
 بعضی ماوجب از حق خود جائز است و ظاهر عدم فرق است در غنی و فقیر و مستوی  
 در استوار جو از اخذ این مقدار از آنها و تفرقه در اخذ این مقدار در میان  
 این مرتبه فی دلیل است و فعل صحابه صلح احتیاج نیست پس اقتصار بر مقدار  
 حدیث معاذ متعتم باشد و مؤید اوست حدیث مرسل ابی حویرث که آنحضرت  
 صلعم اهل ایل را که سه صد کس بودند بر سه صد دینار مصاحبه کرد و آخره السنی

### باب در بیان قسم صدقات

غنی را صدقه زکوة حلال نیست مگر پنج کس کی عامل بر اخذ زکوة دوم خریدار  
 صدقه بجال خود سوم قرضدار چهارم غازی در راه خدا پنجم میکند که صدقه خود

بگفته بدید کرد و آمده که غنی و قوی مکتب را در زکوة حلی نیست فصل فقیر است  
 است که غنی نباشد و غنی کسی است که پنجاه درهم یا بهائی آن از زرد خود  
 دارد این تعریف حدیث افروغ آمده پس هر که مالک این مقدار نیست فقیر است  
 و ملبوس و فراش و مسکن و آلات جهاد و کتب علم و آلات صنایع و حیوان  
 از آنچه محتاج الیه است در دین یا در دنیا خارج ازین مقدار باشد یغنین  
 فقیر را اخذ زکوة حلال است و مصیر بسوی این تقریر متختم و حق آلت است که  
 فقیر و مسکین متحد اند اطلاق بر یکی بر غیر واجب پنجاه درهم علاوه ضرورت  
 صحیح است و آیه قرآنی محتمل شش ار و تحریر رقاب هر دو است و ظاهر اطلاق  
 آیه شامل کسی است که بروی دین باشد غنی بود یا فقیر مومن باشد یا فاسق  
 در طاعت بود یا معصیت آری غاری که اعانت او مستلزم اغوا ایشن  
 معاصی و وقوع در محرم باشد بی شبهه ممنوع است بنا بر اد که دیگر و هر که  
 وام او بنا بر سرف و معصیت بوده لکن وی ازان تائب و مطلق گردیده  
 و طالب اعانت از زکوة بر قضا آن دین است پس ظاهر عدم منع است  
 و سبیل الله مختص بجهاد نیست اگر چه از اعظم طرق الی الله است پس در هر چه  
 راهی بسوی خدا باشد صرف زکوة در آن صحیح است این است معنی آیه  
 لغت و واجب بر ما در جائی که نقل صحیح شرع و است بهم نهد و قوف است  
 بر معانی لغوی و اشتراط فقر و مجاهد در غایت بعد است و بمنجمله سبل خدا  
 صرف صدقه در اهل علم است که قیام دارند بمصالح دینی و مسلمین پس ایشان  
 نصیبی در مال خداست خواه نونگر باشند یا گدا بلکه صرف آن درین جهت  
 از اهم امور است بنا بر آنکه علماء و ورثه انبیاء و حله دین و حفظه بیضه اسلام  
 و شد بعین سید الانام اند و مسافر یک در وطن و در سفر مالک چیز غنی نیست  
 در اعانت او از زکوة نصیبی غیر آن نصیب که بنا بر فقر آن رومی تواند گرفت  
 نزاعی نیست و اگر هر دو جا غنی است هیچ نمی تواند ستاند و اگر غنی در وطن

و مفلس و سفرست و قرض ممکن نیست امانت او نیز میرسد و اگر قرض میتواند بدست آورد پس این محل نزاع است و نظر باطلاق آیه و چه جیه است با عدم وجود دلیل دال بر تعلیق بجالی و بجالی دیگر فصل مصرف زکوٰه بنص کتاب مختص باصناف ثمانیه است هر که زکوٰه را در جنسی ازین اصناف نهاد وی امر خدا را دور و هر چه بروی واجب بود ساقط شد و ایجاب تقصیط بر جمیع اصناف ثمانیه بر فرض وجود یکنان با قطع نظر از حرج و مشقت مخالف فعل سلف و خلف مسلمین است و آنچه مقتضی ایجاب توزیع هر یک صدقه بر همه اصناف باشد نیامده آری چون جمله صدقات یک قطر نزد امام فراموش آید و همه اصناف حاضر باشند بر صنف را مطالبه حق خود میرسد ولیکن تقصیط یکنان بسببیه یا تقسیم آنها بطا بر امام واجب نیست بلکه درین داود و پیش رائی اوست بر صنف را که خواهد زیاده و بد از صنف دیگر و هر که را خواهد کم و بد و نزد افعت کفار و بغاة از حوزه اسلام صنف مجاهدین را بر همه بگزیند و همچنین چون مصلحت مقتضی تاثیر غیر مجاهدین باشد فصل حلال نیست سوال کردن گرسنه کس را یکی ضامن مال دیگری اگر چه غنی باشد و بعد از تادیبه حمله سائل نشود و نه زیاده بر قدر حاجت دوم سیکه آفتی بمال او رسید پس تا اصابت قوام و سداد عیش سوال بکند سوم فاقه کش که سته تن از مردم دانشمند تصدیق اصابت فاقه بوی کنند و تا سوائی این هر سه سمت است و سائل اکل حرام فصل حلال نیست صدقه برای آل محمد صلعم بنا بر آنکه او ساخ مردم است و احادیث تحریم زکوٰه بر بنی هاشم بتواتر معنوی رسیده و مخادع نفس خود بتسویغ این تخلف انچه در خور انکافات باشد نیارود بلکه مجرد بدیان است و موطن اسحق بمنزل و استدلال بحديث ان لكم فی خمس الخمس ما یغنیکم فاذا منعوا ذلک حلت لهم الزکوٰه بر عدم تحریم صحیح نیست زیرا که در سند کلام کثیر است قاله ابی بن حنیفه و حسین بن قیس رجبی را وی او ضعیف کما قاله فی الخلا

و مراد بنی هاشم آل علی و جعفر و آل عقیل و آل عباس و آل عارض است و پس  
 و حق تحریم زکوة است بر بنی هاشم خواه از ایشان بر ایشان باشد یا از  
 غیر ایشان و استر و احب جواز صدقه با هم بحدیث عباس قلت یا رسول الله  
 انك حرمت علينا صدقات الناس هل تلنا صدقات بعضهم  
 لبعض قال نعم اخرجها عما كره صاحبها احتیاج نیست بنا بر مقالی که در آن است  
 تا آنکه بعضی روایات او متهم بوده اند که حقیقه صاحب المیزان و عموم احادیث  
 تحریم معلوم است تخصیص آنها بخصص غیر ما بعضی جائز نباشد فصل قائل جواز  
 صرف زکوة بغاسق محتاج بسوئی استدلال نیست بلکه دلیل بر کسی است که  
 عدم فسق را شرط جواز و اجزای صرف گمان میکند و قائل جواز و اجزاء را  
 بموقف منع است بروی ابراز دلیل ما و ام که مانع بوده است واجب نیست  
 که تقریر فی علم المناظره فصل کتاب غریز و سنت مطهره مصرح اند بعباط زکوة  
 بفقر و تقییدی بقدر معین نیامده و نیست معتبر مگر اتصاف مصرف بصفت  
 فقر یا مسکنت پس صارف زکوة درین حال صارف در مصرف شرعی است  
 اگر چه مال جم و انصبا و متعد و بوی بد و اتصاف مصرف بقنا اگر هست  
 بعد ازین صرف است و این ضائر صارف نیست و نه مانع از اجزاء است  
 چه که را زعم باشد که جزو نصاب جائز نیست و سی و لیلیکه صاحب تقیید مطلق  
 و تخصیص عام باشد بیار و نیست در اینجا مگر تخنیلات فاسده که معنی بر اساس  
 صحیح نیست فصل بنی المطلب مشارک بنی هاشم اند و بر سهم ذوی القربی و در  
 تحریم زکوة نیزه من عدا بنی هاشم اگر چه در نسب برابر اند و حکم موالی آل محمد  
 صلعم حکم آل محمد است در تحریم صدقه ابن عبد البر گفته نیست خلاف در میان  
 بیسلیمان و در عدم حل صدقه بر موالی ایشان و استحلال آن بتعلیل عدم شرکت  
 در نسب و نبودن حصه آنها و خمس خلاف ثابت از نص است فصل حلال است  
 گرفتن عطیه سلطان اگر چه جائز باشد آنحضرت عمر را فرمود چه ترا ازین آل

بیاید و تو مشرف و سائل نیستی آنرا بگیر و هر چه چنین نیست انتظارش کن مگر روا  
 مسلم و نیز این حدیث دلیل است بر جواز اخذ عماره بجاهل فصل اوله طایف مضمون  
 اند تا که صرف زکوة در قومی الارحام افضل است بدون فرق در میان صفت  
 واجبه و منعه و به چه ترک است فصلا در مقام احتمال نازل بمنزله عموم در مقابل  
 با آنکه در حدیث ابی سعید که نزد بخاری است تصریح است با آنکه آنحضرت صلی الله  
 زنی را فرمود که شوهر و پسر تو اتق اند بصدقه تو و حدیثك صا اتخذت  
 یا معن نزد احمد و بخاری ثابت شده و این اوله تبرع است از قائل بجواز و  
 اجزاء ورنه قیام او بقیام منع از نافع بودن قرابت یا وجوب نفقه کافی است  
 و قائل بدان دلیل که نافع در محل نزاع باشد نیارده و این بر تقدیر نیست  
 که بدست قائل جواز جز تمسک با جاهل نباشد فکیف که اوله عموماً و خصوصاً  
 ناطق باشد بجواز دفع زکوة بسوئی اهل و قریه فصل ائمه و سلاطین  
 ز امطالیه زکوة و قبض صدقات و رعایا را دادن زکوة با ایشان نزد طلب  
 واجب است بدلیل امرت ان اخذنا من اغنیاکم و با حادیث بحث سعاة از  
 برای اخذ صدقات و حدیث من منعنا فاناخذنا و شطر ما له و با دله کتاب و  
 سنت که دال بر وجوب طاعت اولی الامر است ولیکن در مجموع این ادله  
 آنچه دال باشد بر عدم جواز اجزاء صرف رب المال در مصرفش قبل از مطالبه  
 امام موجود نیست بلکه وجوب آن بر ارباب اموال است و وعید شد بر عیب  
 و ترهیب که در عدم اخراج زکوة و اخراج آن وارد است مفید است که ولا  
 صرف از برای ایشان است پس عدم امام خود ظاهر است و همچنان نزد وجود  
 او با عدم طلب واضح و اما نزد مطالبه امام پس ظاهر عدم جواز صرف از برای  
 خداوند مال است بنابر آنکه عصیان اولی الامر است حال آنکه امر بطاعتش آمده  
 ولیکن آنکه مجزی است یا نه پس ظاهر اجزاء است زیرا که میان عصیان امر امام  
 و میان عدم اجزاء ملازم نیست و زاعمال آن مطالب بدلیل است و مراد بحث

فاما نأخذ ما و شطره له منع از اخراج دست مطلقا و مؤید ثبوت ولایت از بر آنست  
 رب المال است آیه ان تبدوا الصدقات فتبها هي وان تحفوها و تؤنوها  
 الفقر آء فهو خير لكو و دين آيه اعظم متمسك و اوضح مستند است و میتوان  
 گفت که این آیه در صدقه نقل است بدلیل سیاق زیرا که اعتبار بمجموع لفظ است  
 نه بخصوص سبب چنانکه در اصول منقصر شده آری تطبیق اوله و آمده در حق  
 آنحضرت صلعم برکن بعد از ازانمه و سلاطین تا آنکه حکم آنها همچو حکم دی صلعم باشد  
 محتاج ففضل نظر است و ناظر بمجروح جاع سکونی که بعد از آنحضرت واقع شده  
 فافعی نمی تواند شد و قتال صحابه با انصین زکوة بنا بر ازانمه و و نصیم عزم بر منع زکوة  
 بود و دفع زکوة بسوی ائمه جور و سلاطین عدوان جائز و مستقط واجب است  
 در ان شک و شبه نیست و خدا می تعالی اعدل از ان است که برب المال و قنا  
 زکوة فخر اہم سازد و یکی بطالم و دیگری در مصرف دیگر بدل نماید **فصل ہدایا**  
 امر از غلول است زیرا کہ اہدای آن بسوی او بمجروح امارت وی است و اگر  
 امارت نمیداشت ہرگز کسی ہدیہ بسوی او نمی فرستاد و این ہدیہ کہ با میر  
 آمد نہ از برای تقرب الی اللہ یا قصد تبرک با میر مذکور است بلکہ بغرض طلب  
 عدل یا دفع جور است حالانکہ عدل و ترک جور بروی بدون این ہدیہ واجب  
 است پس ہدیہ مذکور باین حیثیت رشون محرمہ باشد و اشکال بقبول آنحضرت  
 از برای ہدایا می مردم غیر وارد است زیرا کہ عدل شد بغیرش مقطوع است چنانکہ  
 جور از وی صانہ اللہ تعالی مامون و ہدیہ بسوی حضرت باکر متشن نہ از برای  
 جلب عدل و دفع ستم بود بلکہ بحضرت تبرک بلا شک و شبهہ و با بجمہ شریعہ  
 قبول این ہدایا بقتل بائمه جور کرده و مفاسدی کہ دین تو حید است بحاقلی  
 نیست و دلہا بر دوستی محسن مجبول است و معارف نزد اہل حق و محم باشد

تا بعطا یا چه رسد

بی نیازی عبتی دارد و کرمان و قہندان  
 ماہم از دست رنج و چیز ما بخشد و اہم

و اقبل احوال این می آید است که امیر با خدا آن پشاش پشاش گردد و منزلت مهدی  
او رفع شود و در مجرای این حال الیاء صمد و نگردد خاطر خصم مهدی است و اگر فقیه  
و مجلس حکم نزد حضور مهدی و خصم او تحریر ازین معنی کند باری در حضور شما میاید  
خود این تحریر مقدر او نیست و این را اثری در دحض حجت خصم است کما لا یخفى

### باب در بیان صدقه فطر

این صدقه فرض است بر هر بنده و آزاد و ذکر و انثی و صغیر و کبیر و عاجز و پاک  
که مسلمان باشد و آن یک صاع است از قمر یا از جو و در روایتی از گندم و در لفظ  
از اقط و در روایتی دود از گندم و در لفظی نصف صاع از قمح و در روایتی  
صاعی از زبیب و حدیث صاع حنطه اصح است از حدیث نصف صاع و لیکن  
در آن تصریح با طلاع یا تقریر نبوی نیست بلکه این خرمیه گفته که فکر حنطه در حدیث  
ابی سعید غیر محفوظ است و نمیدانم که ویم از کجا است و همچنین ابو داود گفته و با جمله  
صاع افضل است و نصف صاع مجزی و لفظ صاعا بمن طعام که در حدیث متفق علیه  
است بر فرض شمول او از برای حنطه مخصوص است یا حدیث نیم صاع گندم و لیکن  
این تنصیف اجماع صحابه نیست که بحجت شاید و زمان ادای این صدقه قبل از  
خروج مردم بمسوی نماز است و مقصود بدان طهرت صیالت و طهه مسای  
ست هر که پیش از نماز بر آورد زکوة فطر ادا کرد و هر که بعد از نماز ادا پس صدقه  
از صدقات است و این دلیل است بر عدم اجزای آن بعد از نماز عید و تعجیل در آن  
بنگه مستحب و هر که بقدر کفایت خود و عیال خود و روز فطر موجود دارد  
و واجب صاع زائد بر مقدار کفایت مذکور است بروی اخراج آن لازم  
ست بعد از غنای هم عن الطواف فی هذا الیوم پس غنا در فطره نیست  
که مستثنی باشد از آن و کوچ گردی در آن روز و فقیر کسی است که مقتدر بطواف  
در آن روز است پس حکم خوب بر و اجد غنا باز یا دت بقدر فطره واجبست



مهرش کسی است که واجد این مقدار نیست نه آنکه مصرف او مصرف زکوة باشد

## باب در بیان صدقه تطوع

بفت کس که روز حشر زیر سایه خدا عزوجل باشند بجز آنکه کسی است که صدقه پوشیده میدهد تا آنکه شمال او دانا بنقته بین او نیست و پیرس در قیامت زیر سایه صدقه خود باشد تا آنکه میان مردم فیصله شود و هر که مسلمانی برهنه را جانم پوشاند وی از عله سیه بهشت جانم پوشد و هر که مسلمانی گرسنه را بخوراند از ثمار جنت بخورد و هر که مسلمانی تشنه را آب نوشاند وی از جنتی ممتوم بنیاشد و دست بالا بهتر از دست پایین است بالا آنکه میدهد و پایین آنکه میستاند و بدایت در تصدق بعیال است و بهترین صدقه آنست که از پشت تو نگری باشد و مستغفرا خدا عقیف میسازد و مستغنی را غنی میگرداند و افضل صدقه جبهه نقل است یکی آنحضرت صلعم را گفت نزد من دیناری هست فرمود صدقه کن بر نفس خود گفت یک دینار دیگر است فرمود بر فرزند خود صدقه کن گفت دینار دیگر نیز هست فرمود بر زن خود صرف کن گفت نزد من دیگر است فرمود بر خادم خویش خرج کن گفت دیگر دارم فرمود انت ابصر به یون تو دانا تری بصرف آن و زن که از طعام خانه بدون تنباهی بدید اجر انفاش باید و شوهرش را اگر تنباهی بود و هم خازن را اگر با شه و یکی دیگری را کمی در اجر نکند و این حدیث تنقیح علی است زن ابن مسعود زیور خود صدقه کردن خواست ابن مسعود گفت فرزند ما احتیاج اند به آن آنحضرت فرمود ابن مسعود دست گرفته شوی و فرزند تو حاجی اند باین صدقه و در روایتی آمده ترا داد اجر است اجر خویشی و اجر صدقه و این در بخاری است و ظاهر حدیث در صدقه واجبیه است و بواسطی اگر چه ایرادش در تطوع کرده اند و سخن در جواز زکوة با حصول و فرغ گذشت و همیشه مردم چه مرد و چه زن سوال میکنند تا آنکه روز رستخیز بیایند و بر روی ایشان

از گوشت نباشد و سوال اموال از برای تکثر سوال اخلاست گو کم طلبید یا بسیار  
خواهد و رسن گرفته پشته بهیزم بر پشت آوردن و بفروختن آن آبروی خود  
نگاهد اشتن بهتر از خواستن از مردم است خواه بدیند یا ندیند و سوال  
خراشی است که ساکن بدان روی خود و مجروح میسازد مگر آنکه از پادشاه خواهد  
یا و را مرنا گزید

## کتاب در بیان خمس

مستحقش همان است که در آیه وَاَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ الْخُشُوفَةُ  
وَأَنْ تُحَدِّثُوا رَسُولَ اللَّهِ فِي الْقُرْبَىٰ وَيَتَامَىٰ وَمَسَاكِينَ آنده و سهم رسول بعد از و  
از برای امام مسلمین است بحديث ان الله اذا اطعم نبيا طعمة فهي للذي  
يقوم بعده اخراجه ابوداؤد من حديث ابی الطفیل و منكر سهم و می القدر  
در خمس مفطر است و جاعل آن در زوی القربی بطریق فرض و رد که غیر را در آن  
نقیصی و قطیعی نباشد مفطر است و اندسحب الانصاف و ظاهر نظم قرآن  
اخراج خمس در هر صنف از اصناف مذکوره در قرآن است نه در صنف و  
و بدو نش از باب مصالح دعوی مجرب بلا دلیل است و ظاهر ادله مقتضی و جوب  
خمس در عین سنت پس عدول بسوی قیمت جز بدلیل دال بر آن نتواند شده  
و گذشت که واجب در رکاز خمس است و اما ایجاب آن در جمیع موارد و مجازات  
از آن بسوی صید و بجز و مسک و حطب و شیش چنانکه بسیاری از مفسرین  
کرده اند پس ناصواب است بنا بر عدم وجود دلیل دال بر آن و اصل در  
اموال عباد که داخل در اموال ایشان باشد بوجهی از وجوه مقتضیه ملک است  
و عدم جواز اخذ چیزی از آنست مگر بطبیعت نفس مالک آن چیز و نه از عدم  
اکل باطل باشد و متیقن در غنیمت قتال و در معدن زر و سیم و جوب خمس  
بنا بر آنکه در حدیث رکاز آمده قیل و ما الی کذا زیاد رسول الله قال الله

والفضيلة التي خلقت في الارض يوم خلقت اخرجها اليه بقدر رزقها وسند  
سعيد مقبري است و لكن قاصر از صلاحيت تفسير حديث است و ايجاب ثمرات  
و قتي صحيح آيد كه آيه و اعلموا انما غنمتمو شلال و باشد

### کتاب در بيان صيام

فرمود آنحضرت صلعم كه پيشي نكنيد رمضان را بر روزه يك دور و زكر آنكه مردی  
روزه ميداشت در آن روز پس و می روزه گیر و متفق عليه من حديث ابی هريره  
و نهی مضیه تحریم است و عمار بن یاسر گفته هر كه روز شك روزه گیر و می عصیان  
ابو القاسم کرده و این در بخاری است ثباتاً و اهل سنن از اصول ساخته  
و این خریمه و این جانب بتصحیحش پرداخته پس صوم یوم الشك حرام باشد اگر چه  
خلاف درین سئله از عصر صحابه تا ایندم بوده آمده است و مرکزی از مر اگر  
مردم در غلو اثبات و نفی گردیده و احتیاج لیمومات داله بر شروعات و  
استحباب مطلق صوم صحیح نیست زیرا كه این ادله مخصوص است با حدیث امر  
بصوم و افطار برویت هلال یا اكمال عدت و نهی از تقدم رمضان بیک و صوم  
و نهی از صوم نصف اخیر شعبان و تجاری عوام مسلمین بلكه بعض خواص درین  
اعصار بر صوم و افطار بجهر و شكوك و خیالات كه از شریعت حقه بر گران اند  
قاضی بعب و بكار بردین و انتظار قیامت است و كيف كه ابن عمر از آنحضرت  
صلعم شنیده كه میفرمود چون هلال رمضان ببینید روزه گیرید و چون ماه شود  
بنگريد افطار نمايید و اگر ماه بنا بر ابرو پشنيده شود اندازه اش كنيد و سنی  
روزه بانجام رسانيد متفق عليه و در مسلم تصريح است بتقدير ثلثین و لفظ بخار  
اكمال عدت ثلثین و در لفظی اكمال عدت شعبان است يكبار مردم جستجو  
هلال رمضان ميكردند ابن عمر دیده با آنحضرت صلعم خبر كرد مردم را امر بصيام  
فرمود همچنين كي با دیده نشینی آمد و گفت كه هلال دیده ام پرسید شهادت

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ میبندی گفت آری میدهم بلال را فرمود تا در مردم بروزه فردا  
 نذا کند پس در صوم شهادت عدل و احد بسندست و این منافی حدیث اذا شهِد  
 ذوا عدل انهم اذی الالهلال الخ نیست زیرا که دلالتش بر عدم عمل بشهادت  
 واحد بطریق مفهوم است و حدیث صوم بشهادت واحد و امر مردم بدان منطوق  
 است پس مفهوم شرط و اینجا بنا بر وجود ارجح از ان غیر معمول است و مؤید او  
 آنکه داله بر قبول خبر احد علی العموم مگر آنچه دلایش خاص کند و محل نزاع مندرج  
 است زیر عموم بعد تخصیص هر دو خبر کور بران و رویت معتبر در صوم رویت لیلی  
 مست نه نهاری خواه پیش از زوال باشد یا بعد از ان و زعم خلاف ان معنی از  
 معرفت مقاصد شرعی می راعل دورست و احتجاج برویت ركب در دیروز و طل  
 است در رنگ بطلان احتجاج بر وجوب اتمام بقوله تعالى فَمَا تَتِمُّوا الصَّيَامَ  
 إِلَى اللَّيْلِ و این هر دو دلیل غیر دال اند بر محل نزاع اول از ان جهت که اخبار  
 از رویت در وقت معتبر گردند و همین است مراد ایشان از لفظ اس و ثانی  
 از ان جهت که مراد بدان اتمام صیام است تا زمان معین افطار و با بجهت اعتداد  
 برویت طلال در نهار و در انصاف است فصل نیست از برای صوم از شب  
 واجب است زیرا که در احادیث تصریح است بآنکه بر تکلیفیت نیست صوم قبل از فجر و  
 اجماع و افراض آن از شب نکرد او را صیام نباشد و مراد نیست مجرد قصد  
 و اراده بسوی کد ام شی مست بدون اعتبار امری دیگر و شک نیست که هر که  
 هنگام سحر برخاست و سحر خورد و او را قصد معتبر حاصل شد همچنین هر که امساک کرد  
 از مفطرات از طلوع فجر تا غروب شمس و می لامحاله قاصد صوم است اگر چه صوم  
 عنه می دیگر از اکل و شرب منع نگردیده باشد پس مجرد اراده سحر قائم مقام  
 تکلیف نیست مست نزد کسی که اعتبار تکلیفیت میکند و مجرد امساک از مفطرات  
 و کف نفس از ان همه روز نیز قائم مقام نیست مست نزد کسی که اعتبار تکلیفیت میکند  
 و هر که گوید واجب در نیت زیاده برین مقدار است و می بران بیار و چه مفهوم

نیت نیت و شتر عا غیر ازین نیست که ذکر رفت و همچنین حال سایر عبادات است  
 که مجرد قصد و ران کافی است بدون احتیاج بسوی زیادت مثلاً در نیت وضو  
 مجرد دخول در مکان متناه از برای وضو و در غسل مجرد اشتغال بشستن اعضا  
 مخصوصه بر صفت مشروعه و در نماز مجرد در آمدن در جای نماز و تاهب از برای  
 آن و شروع در آن بر صفت مشروعه پسند است و قصد و اراده لازم این فعال  
 اند بنا بر عدم صدور مثل آن از عقلا از برای مجرد لعب و لعبت و این صوم  
 فرض باشد و اما صوم تطوع پس متطوع امیر نفس خود است و آنحضرت صلی الله علیه  
 و آله خود می در آمد و می پرسید که نزد شما طعامی هست اگر میگفتند هست میخور  
 ورنه روزه دار میماند و لکن در اینجا میتوان گفت که این حدیث را دلالت بر عدم  
 وجوب تبیذ نیت نیست زیرا که این سوال بعد از تبیذ واقع شده برین تقدیر  
 تخصیص صوم تطوع از عموم حدیث تبیذ است و تمام است فصل خیریت مردم در  
 تعبیل فطر است و اعجل مردم در افطار احب عباد بسوی خداست و در سحور  
 برکت باشد و تاخیر در آن سنت و افطار بر تمایز آب نزد نیا فتن خرابا ماست  
 و از صوم و جمال نمی آمده و اصل در نهی تحریم است و هر که در صوم قول و عمل  
 زور ترک نکند خدا ایتعالی را حاجتی در ترک طعام و شراب او نیست گویا تحریم کذب  
 گفاری و کردار در حق روزه دار نو که ترست ورنه ترشش بر غیر صائم او صح تر  
 از هر واضح است و تقبیل و ملاست بدن زن در روزه جایز و از آنحضرت صلی الله علیه  
 و آله ثابت شده و لیکن وی علیه السلام المکب بود از برای ارب خود و لهذا شیخ  
 را در آن رخصت و جوان را زان نمی فرموده و قبله را در حکم مضمضه داشته  
 و در صوم و احرام حج احتجام تبوی در حدیث ابن عباس نزد بخاری آمده و در  
 روایت دیگر از اوس بن شداد افطار حاجم و محجوم دارد شده و بخاری و غیره  
 تصحیح آن کرده اند لیکن اول راجح است چه حدیث انس که بعد از نهی رخصت  
 و انقضای فعل نزاع و معنی است از تاویل و تمویل و حجامت خودش در صوم

مویک اوست و احتمال آنحضرت صلعم در رمضان ثابت شده لیکن سندش ضعیفست  
 و ترمذی گفته لا یصح فیہ شیء و صائم که پس بیان صوم اکل و شرب کرده صوم را تمام  
 کند و این اطعام و مستی از جانب خداست و نیست بروی قضا و کفاره آن صوم  
 و همچنین در ذرع فی قضا نباشد اگر چه در استقار قضا واجبست و احمد در سنن  
 اعلال کرده و لیکن واقطنی سند این حدیث را صحیح قوی نشان داده پس  
 حق و جوب قضا و تعدی باشد نه در قی که بی اختیار آید و تفصیل در آن بکثر بسیار  
 بی آثارست و لهذا این مندر حکایت اجماع کرده است بر آنکه تعدی مفسد صیام  
 است فصل صوم در سفر رخصتست هر که اخذ کرد و این رخصت خوب کرد و  
 هر که روزه گرفتن دوست داشت بروی گناه نیست و در حدیث حمزه بن عمرو  
 اسلمی تفویض صوم و فطر بر ایمی مسافرست و محل آن بر تطوع یا صواب چه نزد  
 ابی داؤد و حاکم تصریحست بمصادفت ماه رمضان و در حدیث او نیک  
 العصاة امر بافطار آن یوم یا بخصوص بود پیش مخالفت آن امر بعصاة نامیده  
 شده نه بجز صوم و سفر و در حدیث یس بن ابی الصیام فی السفر بر وایت نسا  
 زیادت علیکم برخص الله المتی رخص لکم فاقبلوا آتیه و این تصریح بر رخصت مشعر  
 بغریمت صومست و هو المطلوب و حدیث الصائم فی السفر کالمفطر فی الحضر  
 موقوفست در آن حجت نباشد و شرط صوم استطاعتست پس  
 مستطش و متماکل را صوم واجب نبود این عباس گفته شیخ کبیر رخصت  
 افطارست بجای هر روز یک مسکین را بخوراند و نیست قضا بروی لیکن مرفوعی  
 درین باب در کتابی از کتب حدیث ثابت نشده و نه کتاب عزیز بران ولایت  
 کرده چه آیه و علی الذین یطیقونه فذیة طعام مسکین منسوخست  
 بآیه ما بعدش فمن شهد منکم الشهر فلیصمه و این مرفوعیست از جامع  
 از صحابه یا محکمست پس ظاهرش جواز ترک صوم از برای مطیق غیر معذور باشد  
 با و جوب فدیة بروی و این خلاف اجماع مسلمینست و اثر این عباس که ذکر

یافت مناسب معنی آیه نیست چه آیه درباره مطیقین است نه درباره غیر مطیع  
صوم و همچنین اثبات فطر از برای جلی و مرضع و ال است بر آنکه آیه منسوخ است  
در اعدای این هر دو و علی کل حال در آیه کریمه دلالت بر وجوب اطعام بر تارک  
صوم غیر مطیق نیست و هو محل النزاع و چنانکه در کتاب و سنت دلیلی برین  
سخن نیست همچنان در غیر این هر دو حجت فیه هم دلیلی بران یافته نشد پس حق  
عدم وجوب اطعام است و باین رفته است جماعتی از سلف و حجت با شما صحیح  
قائم نیست و نه احدی را او تعالی از عباد خود باین آثار متعبد ساخته و بر ارت  
اصلیه تصحیح جز ناقل صحیح از ان نقل نمی تواند کرد فصل کفاره صوم یک  
رقبه یا صوم دو ماه پیاپی یا اطعام شصت مسکین است چنانکه در قصه مجامع در فضا  
از حدیث ابی هریره در صحیحین و سنن ثابت شده و هر که صبح کرد و وی بنیت  
از جماع غسل بر آورد و روزه گیرد و قضا نکند و هر که بمیرد و بروی صیام باشد  
از طرقت او ولی او روزه نهد و این در حدیث متفق علیه از عائشه آمده و ظاهر  
حدیث عدم فرق است میان آنکه میت وصیت کرده باشد بدان یا نه و من عجو  
خلاف هذا فلیات بحجة تدفعه و قضا صوم بر ما نقل لازم است قضا  
نماز و زوال عقل رافع قلم تکلیف است پس قول بوجوب قضا بر مجنون قرح و جوب  
اوست و چون خود ادابر وی واجب نیست و جوب فرع یعنی چه و لابد است بر جوب  
قضا تصحیح و جوب ادابر زائل العقل و دونه مفاووز و جائز است تفریق قضا  
صوم رمضان بحدیث ان شاء فقه و ان شاء تابعه رواه الدارقطنی  
و صححه ابن الجوزی و بقول او تعالی فعدة من ایام اخر و این صادق است  
بر مجتمع و بر متفرق هر دو بنا بر حصول عدت بهر یکی ازینها و بر ارت اصلیه قاضی است  
بعدم تعبد با شق مصداق معنی آیه نه نیت و حدیث فلیس بوجه و لا یقطعها ضعیف است  
نزد جماعه حفاظ

باب در بیان صوم تطوع و صیام منهی عنها

صوم یوم عرفه مکفر سال ماضی و آتی است و صوم عاشورا کفر سال گذشته و این  
صوم افضل صیام متطوع به است و در صوم حبس چیزی وارد نشده مگر آنکه دخل  
در صیام شهر حرم پس سبب باشد و اما حدیثی که در خصوص صوم حبس آمده همه در  
ست و در استحباب صوم یوم غدیر و لیلی وارد شده و صوم انبیین که در آن ولادت  
یا بعثت یا انزال وحی بمسوی آنحضرت صلعم بوده نهایت است و هر که بعد از رمضان  
شش روز از شوال روزه گرفت گویا صوم دهر گرفت برابر است که در اول  
شوال یا اوسط یا آخر آن روزه گیرد یا متصل نهد اگر چه اولی اتصال است لیکن  
نزاع در شرطیت اتصال باشد و صائم یک روز در راه خدا بنفاد سال راه  
از دوزخ دورتر افتد و مراد بر او خدا نزد اطلاق جهاد باشد و آنحضرت چندین  
روزه میگرفت که میگفتند افطار نکنند و چند آن افطار میکرد که گمان میرفت که  
روزه بگیرد و دیده نشد که جز رمضان ماه کامل روزه گرفته باشد و بیشتر روزه  
در شعبان می بود و صوم از اقرب قرب الی الله است آنحضرت صلعم از  
سجده حکایت کرده که فرمود الصوم لی و انا اجزی به و این حدیث معنی  
از احادیثی که از وضع قصاص و اختلاف اهل ابواء است ابوذر گفته ام فرمود ما را  
تا آنکه سه روزه در راه گیریم سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و این نزول است و تریه  
ست و ابن حبان تصحیح کرده و زن را روزه گرفتن در حضور زوج جز باذن  
او جایز نیست یعنی در غیر رمضان و از صیام روز عید الفطر و یوم النحر نمی آمده و  
نهی مقتضی تحریم است و آیام تشریق ایام اکل و شرب و ذکر خدا می عزوجل است  
روزه آنها حرام باشد مگر سبکه و جدید می نیست خواه متمتع باشد یا قارن بمهر  
بنابر اطلاق حدیث و تخصیص شب جمعه بقیام و روز جمعه بصیام منهی عنه است  
مگر آنکه در روز صوم کی افتد و تنهار و جمعه صوم نباید گرفت مگر آنکه پیش یا پس از آن  
یک روزه دیگر بگیرد و در حدیث مستکنه از صوم نزد انصاف شعبان آمده و  
حدیثی از صوم در روز شنبه مضطرب است مگر جالش ثقات اند و ابو داود



گفته این حدیث منسوخ است زیرا که ام سلمه گوید آنحضرت روز شنبه و یکشنبه اکثر روزه میگرفت و میفرمود این بر دو روز یوم عید مشرکان است بجز اوهم که مخالفت ایشان بکنیم و این نزد سائلی واحد و غیرهاست و این زبان تصحیحش کرده و از صوم عرقه روز عرقه نمی کرد و حاکم و ابن خزیمه این حدیث را صحیح گویند و عقلی باستنکارش رفته و ظاهر آنست که این کنهی خاص بحاج باشد و غیر او داخل زیر عموم حدیث ابی قتاده بود لیکن جمع میان حدیث عقیقه و حدیث ابی قتاده مشکل است و فرمود روزه نه هشت کیسه روزه ابد گرفت این لفظ متفق علیه است و لفظ مسلم لا صام و لا افطر است و ظاهر حدیث من فطر صائما آنست که حصول اجر بجز صدق فطر است هر چند جرعه از آب یا پاره از نمر باشد و از برای اعتبار شمع یا سدر مق یا با کول مقدار و وجهی نیست زیرا که مسامی افطار بفرودن چیزی از گلویشکم واقع شده و من زاد زاد الله فی حسناته

### باب در بیان اعتکاف

و دخول در متکف بعد از نماز صبح بحدیث متفق علیه ثابت شده و این اعتکاف در عشره او اخر رمضان میفرمود تا آنکه بر و وسر مبارک از مسجد می بر آورد تا شانه اش کند و در خانه جز از برای حاجت در نمی آمد عائشه گوید سبک نیست که متکف عیادت بیمار نکند و حاضر بر جنازه نشود و هوس و مباشرت نکرده و جز بحاجت لا بد بیرون نیاید و نیست اعتکاف مگر بصوم و نیست مگر در مسجد جامع در حال حدیث نزد ابی داؤد لا باس بهم اند و آخر حدیث موقوف است زیرا که در روایت سائلی لفظ من است درین حدیث ذکر نیافته و ابن عباس گفته بر متکف صوم نیست مگر آنکه بر نفس خود واجب گرداند و حق آنست که شرط یا رکن یا فرض بودن که ام شی از برای شی دیگر جز بدلیل ثابت نمیشود زیرا که حکم شعی یا وضعی است و دلیلیکه و ال باشد بر آنکه اعتکاف جز بصوم راست



معیّن در رفوع نیامده و تکثیر نقل و قطع سو و مندرست پس منع از بست و زیاده  
پیزی نیست چنانکه جمود بران و اعتقاد عدم اجزاء کمتر از ان شمارتی از علم ندارد  
و چون عشر اخیر از رمضان می در آمد آنحضرت صلعم کمر خود محکم می بست و شب  
زنده نمیداشت و بایضا اهل خود می پرداخت میست  
ازین دیده شب زنده دار خوشیستم که تلخ کرد برای تو خواب شیرین

### باب در بیان شب قدر

این شب بهتر از هزار شب است و در آن فرشتگان و روح فرود می آیند و تا صبح  
صبح سلامتی است چند صحابه این شب را در خوابی بهفت شب اخیر دیدند آنحضرت  
صلعم فرمود خواب شما متفق است بر سبعه و آخر پس تحری آن درین شبهای پایانی  
و این در حدیث متفق علیه از ابن عمر آمده و معاویه بن ابی سفیان بودند شب  
بست و بهفتم رمضان از آنحضرت روایت کرده و لیکن راجع و وقت اوست  
و در تعیین آن چنانکه حافظ در بلوغ المرام گفته اختلاف است بر چهل قول که در  
فتح الباری بایر اوش پرداخته و علامه شوکانی در وبل الغمام اشارت بهفت  
و چهل قول کرده و گفته که در شرح منتهی بذکر ادله اش بایان راجع و مرجوح  
پرداخته ام و آن رجحان بودن اوست در او تا عشره و آخر ماه مبارک صیام  
انتهی و عائشه آنحضرت را صلعم گفت اگر دانم که شب قدر کدام شب است من آن  
چگونه می فرمود این دعا بگو اللهم انک عفوف عفو فاعف عنا شهر  
کریما بخشا بر حال ما که هستیم اسیر گسند پناه  
این حدیث را نزدی و عالم تصحیح کرده اند

### باب در بیان شد حال

بالان سبتن جز بسوی سته مسجد که آن مسجد حرام و مسجد نبوی و مسجد اقصی باشد

منتهی عنه است و لفظ لا تشد الحال بضم و ال بر نفی و بسکون آن بر نفی هر دو آمده  
 و مراد نفی در هیچ محل نمی است و این حدیث مرفوع متفق علیه از ابی سعید خدری  
 مروی شده و مسئله از معارک است و قلاقل و زلازل بسیار بر آن در زمین است  
 و خلف تا الی الآن رو داده و حق آنست که سفر بسوی مواضع متبرکه که غیر این  
 مساجد بقصد خصوصیت تبرک بدان موضع ممنوع است تا امر جاہلیت رواج  
 نپذیرد و قبر و عبادتگاه ولی از اولیاء و طور همه درین نمی یکسان است و اگر فقیه  
 که مستثنی منه درین حدیث اخص است نه عام تا هم دلیلی جدا از برای جواز شده  
 رحل بسوی قبور انبیاء و اولیاء در کار است و دلیل موجود نیست و جواز سفر  
 از برای طلب علم و تجارت و خوان باده آخری بهم ثابت شده و حافظ ابن حجر  
 در بلوغ المرام این حدیث را در آخر باب احتکاف آورده بنا بر آنکه احتکاف  
 در مسجد باشد و این مساجد بترتیب ذکر افضل مساجد رومی زمین است و مؤید او  
 حدیث ابی الدرداء مرفوعه که نماز در مسجد حرام برابر صد هزار نماز است و در مسجدین  
 برابر یک هزار و در مسجد بیت المقدس برابر پنجاه هزار نماز و مسجدش نزدیکتر است

### کتاب در بیان حج و عمره

یک عمره تا عمره دیگر کفار گناهان است که در میان هر دو بوده باشد و حج و عمره  
 را جزائی جز جنت نیست و این حج و عمره جهاد بی قتال است از برای زنان و عمره  
 واجب نیست مگر اگر بکند بهتر باشد و سندش ضعیف است و راجع وقف است  
 بر جابر بن عبد الله و هم از جابر مرفوعه آمده که حج و عمره دو فریضه اند مگر سندش  
 با وجود تصحیح حاکم ضعیف و منقطع است پس بحجت نیز زد و واجب عمل است بر آن  
 اصلیه تا آنکه ناقلی از آن بیاید و آنچه مفید و خوب باشد بطریق صحیح نیامده بلکه  
 آنچه آمده است دلیل بر مطلق مشروعه است پس حق در اینجا قول ذهاب  
 بسوی عدم و خوب است و همه عمره های آنحضرت صلعم در اشهر حج بود و تمام سال

وقت اوست

## باب در بیان فرضیت حج

نزول فرضیت حج قبل از هجرت است نزد صاحب نهاییه یا در سنه ست و این فعل اکثر است یا سنه هشت یا نه یا ده یا بیج و در مسلم و غیره آمده که آنحضرت تا چند سال در مکه کرد و حج نمود و در سال دهم مردم اعلام کردند این دلیل تراخی است چه اگر علی الفور واجب می بود همدران سال که فرض شد امر حج می نمود و گرفتیم که عذر می داشته باشد باری تاخیر بیان از وقت حاجت نارواست و از ادوات فوریست حدیث من وجد زادا و راحله و لم یحج فلیمت یهودیا و نصرانیا و این از طریق شمه صحابی آمده و جمله طرقتش ضعیف است و حسن اقوال درباره او امر مطلقه است که لفظ اقل که معنی امر باشد دلالت نمیکند مگر بر مجرد طلب فعل یا موریه از فاعل بدون آنکه متقید باشد بقور یا تراخی یا یکبار یا تکرار و لکن یکبار از ضروریات ایجاب است و قائل بآنکه امر از برای فور یا تراخی است یا اقتضای مره واحده یا اکثر نمیکند غیر مصیب است و وجوب حج بر و اجداد و راحله است و بر فاقه یکی ازین هر دو واجب نیست و تفسیر سبیل بر زاد و راحله هر دو بطریق مرسل صحیح و بسند ضعیف هر دو آمده و مجموعش منتهض است از برای تحلیج زیرا که وجود علل در جمیع طرق مانع تقویت بعضی بعض و شد عضد آن نیست و معذرا از برای قصر سبیل بر زاد و راحله و بی نیست بلکه سلامت از مرض و امن و وجود محرم از برای زن داخل در سبیل است و شد طیت تکلیف و اسلام و حیات و تعلق بفاعل دارد و زاد و راحله و امن و محرم شروط متعلقه بفاعل است پس بعضی شروط فعل را از برای وجوب گردانیدن و بعضی را از برای ادا مقرر کردن غیر موافق بقبل و نقل است آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تنها نشو و مرو با زن مگر آنکه محرم او باشد و سفر کند زن مگر آنکه همراه محرم باشد مردی گفت زن من حج رفته است

و نام من در فلان غزوه نوشته شده فرمود برو حج کن باز من خود این در مسلم  
ست از حدیث ابن عباس و هم در حدیث ابن عباس است مرقوم که حج کیا است  
و زیاده بر یکبار نفل

## فصل در وجوه احرام و صفت آن

صحابه در حجه الوداع بر چند وجه بودند بعضی تنها احرام عمره بستند و بعضی احرام حج  
و عمره با هم کردند و بعضی تنها احرام حج نمودند و این افراد است و ثانی قرآن و اول  
تمتع پس متمتع در که رسیده از احرام برآمد و ملال شده و قارن و مفرد ملال شده  
تا آنکه روز نحر آمد و این متفق علیه است از حدیث عائشه رضی الله عنها **فصل** آنحضرت  
صلی الله علیه و آله و سلم حج قرآن کرد و فرمود اگر الا بیشتر معلوم میشد سوق بهی نمی کردم و متمتع میکردیم  
پس متمتع را افضل گردانید و فرمود این مسئله تا ابد است و این بحث طویل  
الذیول متشعبا حج و النقول است هر که اراده عثوز بر صواب باشد و می رجوع  
به مدعی فظ این القیم و شرح منتهی کند و در یاد که چهارده صحابی را وی فسخ حج  
بعمره اند و حق همین است که متمتع افضل انواع است و اما اینکه متعین است و غیر  
ما جائز چنانکه ابن القیم ترجیحش پرداخته و در تقریرش اطالت کلام کرده پس صحیح  
نیست **فصل** صبی را حج است و مادر و پدر را در آن اجر باشد اگر میسر نیست  
ولی از طرف او اعمال حج بجا آورد و باین رفته اند جمهور و لیکن این حج مخیری از  
فرضه اسلام نیست بلکه وجوب آن بر ذمه او بعد از بلوغ باقی است و این را  
مجمع علیه گفته اند و در حدیث موقوف ابن عباس آمده هر کدوک که حج کرد سپس  
بلوغ رسید بروی است حج گزاردن بار دیگر و هر بنده که حج کرد پسر از او شد  
بر روی است حج دیگر رواه ابن ابی شیبته و رجاله ثقات و در حجه الوداع زنی  
را خون حج داد از طرف پدرش که از پیری بر ارحله ثابت نمی تواند ماند و این از  
مشعیه بود و وزن حیدیه را دستوری حج از طرف مادرش که نذر حج کرده بود و بار

از زانی نمود و فرمود ادبیت بکارت علی امامت دیر اجنت قاضیه  
 اقضوا الله فالله احق بالوفاء و این برد و حدیث در بخاری مست و اول تنقیح علیه  
 و در انها دلالت مست بر صحت حج قریب از قریب حج اجنبی از اجنبی نیست و دلیل  
 بر ایجاب وصیت حج و بر اجزاء آن از هر میت و معتمد اگر یکی وصیت کرد و متعلق  
 از ثلث مال که در آن بمر آخر احتیاج تصرف دارد و بدان ماذون است بشرط  
 عدم ضرر و اسباب باشد مانند آنکه این حج مستقط حج واجب از میت است بآن  
 پس محل نزود است لاسیما و میکه حاج از طرف او غیر قرابت باشد و در حدیث  
 شبرمه تصریح آن نیست که حاج از طرف او اجنبی بود بلکه در روایتی لفظ اخ  
 یا صدیق یا قریب آمده و مع الاحتمال لایتم الاستدلال و نیز مردن شبرمه از آن  
 ثابت نشده و معتمد اراجح نزود احمد و قوف اوست و نزود اقطنی مرسل مست  
 در اصح و ابن حبان سندش را صحیح گفته و دیگران رفع ثابت نموده و حدیث انس  
 نزود ثعلبی بلفظ من اوصی بحج ظاهر است که صحیح نباشد چه ثعلبی از اهل روایت نیست  
 و تفسیرش بملو بموضوعات است و بیعتی نیز مثل آن از جا بر آورد پس سندش منوط

### باب در بیان موقوفیت

میقات اهل مدینه ذوالحلیفه است بر یک فرسخ از انجا و میقات اهل شام حمفه است  
 که آنرا حمیه هم نامند و اکنون ویران است و بجایش را بگرفته اند و میقات  
 اهل نجد قرن منازل است و میقات اهل یمن و اهل یمنه ملیم و این موقوفیت از  
 برای کسی است که از اهل این مواضع نیست و باراده حج و عمره و رانجا سید و هر که  
 انجاست از انجا و هر که دون اینها از هر جا که خواهد احرام بربند و تا آنکه اهل مکه هم از مکه بیرون  
 و میقات اهل عراق ذات عرق است و در رفع این حدیث شک است و آنچه  
 در بخاری مست آنست که توقیت این میقات عمر بن خطاب کرده و ابن عباس  
 از برای اهل مشرق توقیت عقیق بطریق مرفوع روایت نموده و این حدیث

نزوح و ابائی و او و وترندی است **فصل** بیقات عمره حل است زیرا که عائشه را  
 بامرارش عبد الرحمن بسوی تنعیم فرستاد و این مکان اقرب حل است بسوی  
 مکه و هر که گفته جز از تنعیم روا نیست و وی در مکه است متمسکی بدست او نیست  
 اگر گسیل عائشه از برای خوشنودی خاطر عاشرش ثابت گردد و هم از مکه احرام  
 عمره می تواند بست و رنجه حل بر آید تخصیص تنعیم بیدلیل است و همچنین ایجاب حرام  
 بر داخل حرم بدون اراده حج و عمره بی برهان جلی است و مردم در عصر نبوت  
 بنا بر حوائج بکمره می درآمدند و منقول نشد که احدی احرام بسته آمده باشد  
 بلکه دخول حجاج بن علاط و ابی قتاده در بیقات بی احرام ثابت شده و برایت  
 اصلیه مستحب است و نقل از ان جز بناقل صحیح نتواند بود و لزوم دم بر عباد  
 در غیر نکیس معتد بر متمسکی نیست راسی و اجتهاد است و آثار صحابه محتج به نباشد

### باب در بیان احرام و آنچه متعلق باوست

اظهار آنحضرت صلعم از نزد مسجد ذوالحلیفه بود و فرمود آمد مرا جبرئیل و گفت که  
 امر کنم اصحاب خود را برفع اصوات باظهار و خودش از برای اظهار متحرف شدند  
 غسل بر آورد و فرمود محرم قمیص و عمامه و سه اویلات و برنس و خفاف نپوشند  
 مگر آنکه یکی نعلین نیابد پس پایان تر از هر دو پوشند بریده خفین بپوشد و فرمود  
 جامه سوده زعفران و ورس نپوشد و زن نقاب بر روی نیفکند و دستانه  
 نپوشد و استعمال طیب قبل از احرام و از برای حل قبل از طواف در حدیث  
 متفق علیه عائشه آمده و محرم را نکاح و انکاح و خطبه و صید نار و است مگر صید  
 حلال که از برای انگیس نکرده است و احادیث رد صید محمول است بر صید حلال  
 از برای محرم چنانکه حمار و حشی صید کرده صعب بن شبامه را باز گردانید و فرمود  
 انا حرم و آنچه دایه فاسق اند در حل و حرم در خورکشتن با شند زراغ و غلیو از  
 کثردم و موش و سگ گزنده و احتجام در احرام ثابت است بحديث متفق علیه



ابن عباس و در خلق راس از قتل متناثر بر وجه یک ششاه یا سه روز یا اطعام  
 شش مسکین و از دهنده هر مسکین نصف صاع بدو و این نیز متفق علیک  
 از بیست کعب بن عجره و بدان قرآن نازل شده و قطع شعر متناثر بر قتل  
 سنت و ایجاب فدیة بر ستردن موسی است نه بر انداختن سپیش و در حکم قتل  
 سنت قطع و قطع دیگر موقوفات از جنس و امیل و شتوک و سن و دم و سایر  
 آنچه ایضا و لازم درین همه همان سنت که در خلق شهر آمده کما قال الله تعالی  
 ففدیه من صمیم او صدقة او تسک و لیکن این لزوم بعد از ثبوت  
 منع ازین فعل سنت چنانکه در موسی ثابت شده نه در آنچه منع از آن ثابت  
 نگشته که اصل در اینجا جواز و عدم لزوم فدیة سنت دمی توان گفت که این امور قائل  
 بر خلق نیند بلکه داخل اند زیرا که کریمه فصن کان مریضاً چه لابد است از تقدیر محذور  
 در آیه مثل آنکه چنین گویند فصن کان مریضاً ففعل شیان من محظورات  
 الاحرام او به ادی من رأسه فخلق ففدیه الا به و این ظاهر است ولیکن  
 سخن در بدون قطع سن و قطع باشد از محظورات احرام سنت تا آنکه فدیة لازم  
 آید و جز بضرورت رواند و این را دلیلی معلوم نیست پس مراد بآیه آن باشد  
 که چنان بیمار است که همراه آن فعل چیزی از محظورات که دلیل بدان وارد  
 گشته همچو لبس مخیط و تعطیه راس او را جائز است و در دفعی که خطبه خواند و فدیة  
 که او تعالی قیل را از آنکه باز داشت و برای هیچ یکی پیش از من حلال نشد و مرا آن  
 دمی حلال گردید و احدی را بعد از من حلال نیست صید او را زنجارند و خارش  
 نبرند و نقطه او جز از برای منبش حلال نباشد و صاحب قتل فدیة گیرد با  
 کشنده را بکشد و برگزارش عباس که او خربکار و بارخانه و گورمی آید استنشایش  
 فرمود و مکه را ابراهیم علیه السلام حرم ساخته و اهل او را دعا کرده و من مدینه را  
 حرم ساختم چنانکه ابراهیم که را حرم گردانید و دعا کرد و قدام و مدینه همچو  
 دعای ابراهیم از برای اهل مکه و این مدینه حرام است از بابین غیر تا ثور و این حرمت

در باره صید و شجر و نقطه است و مختص است بسلب قائل صید و قاطع شجر در آن تحقیق  
 مرام درین مقام نزد ما آنست که برکشند نه نخیر و برنده و دخت در حرم مدینه از  
 یزاد و قیمت یسج واجب نیست بلکه فقط آثم است و بر که قائل و قاطع مذکور را  
 بیاید سلب او بگیرد و همچنین بر حلال در صید و شجر حرم که هیچ واجب نیست  
 مگر مجرّد آثم آری بر محرم جزای که در قرآن کریم ذکر یافته واجب است نزد کشتن  
 شکار و در دخت که چیزی نیست زیرا که دلیل که بدان قیام حجت می تواند شد  
 وارد نشده و روایت وجوب بقره در قطع دو نه کبیره بصحت نرسیده و  
 آنچه از بعض سلف فردی است در آن حجت نیست و حرام است وج که وادی  
 از او دیده طائف باشد ابو داؤد از حدیث زبیر بن عوام آورده که آنحضرت  
 صلعم فرمود صید و حج محرم و سنه المنذری و صححه الشافعی و این نص است  
 در محل نزاع و خلاف آن ثابت نشده

## باب در بیان صفت حج و دخول مکه

جابر بن عبد الله گفته آنحضرت صلعم حج کرد با همراه وی بر آمدیم چون از مدینه  
 بذی الحلیفه رسیدیم اسما بنت عمیس زن ابو بکر صدیق محمد بن ابی بکر نزد آمد  
 آنحضرت فرمود غسل بر آرد و جای خون را بجا به بسته احرام بربند و خود در مسجد  
 نماز گذارده بر قصوی سوار شد چون برابر بید آمد اهلال بتوحید کرد و گفت  
 اللهم لبیک لا شریک لک لبیک ان احل و النعمة لک و  
 الملك لا شریک لک تا آنکه بخانه کعبه رسید و استلام حجر اسود کرد و کعبه را  
 در طواف رمل نمود و چهار بار مشی کرد و بمقام ابراهیم آمد و دو رکعت طواف  
 یکبار و باز برکن برگشته استلامش فرمود و از در مسجد حرم بر آمد و نزد صفاء  
 این آیه فرو خواند انما الصفا والمرقى فمن شعاثر الله و گفت آغاز کنم  
 در سعی بانچه او تعالی آغاز کرده پس بالای صفاء بر آمد تا آنکه خانه کعبه را دید

و روی قبله شده این توحید و تکبیر ادا فرمود لا اله الا الله و جده لا شریک  
 له له الملك وله الحمد وهو على کل شیء قدير لا اله الا الله انجن  
 و جده و نصر عبده و همز لا حزاب و حده و میان این ذکر سه بار  
 دعا کرد و فرو داد و بسوی مرده رفت و سعی نمود و بشتافت در پستی و آرد  
 و چون به بلند می برآمد آهسته رفت بر مرده و آنچه بر صفا کرده بود هم بر مرده  
 بجا آورد و مردم بعد این اعمال حلال شدند مگر آنحضرت صلعم بر احرام ماند و  
 چون روز ترویج که هشتم ذی حجه باشد مردم متوجه منی شدند آنحضرت صلعم در  
 منی ظهر و عصر و مغرب و عشا و صبح بگذارد و بعد از بامداد اندکی درنگ کرد تا  
 آنکه آفتاب برآمد و بسوی عرفة راند و نزد مشعر استاد و دید که قه اش و فری  
 زده اند و این جا خارج از حد عرفات است در آن فرو داد و بعد از زوال  
 فرمان بپایان بستن برقصه می داد و در بطن وادی عرفة رسیده هجوم را  
 خطبه خواند و این اثنا رطلان اذان گفت و اقامت کرد پس نخستین نماز ظهر گذارد  
 و بعد اقامت دیگر نماز عصر بجا آورد و میان این هر دو سخن نخواند سپس سرار  
 شده بموقف آمد و بطن ناقه را بسوی صحرات گردانید و دو شمع جمل مشاة را  
 رو بر کرد و روی قبله شد و تا اینجا استاد که مهر فرو شد و اندکی ز روی  
 دور گردید تا آنکه نزد غروب قرص آفتاب از عرفة سوی مزدلفه برگشت و تیز  
 راند و زمام ناقه را میکشید تا آنکه سرش بخورک رحل می رسید و مردم را اشک  
 بدست راست میفرمود و میگفت ای مردم آهسته روید و بر هر کوه که می آید  
 از خار عنان میکرد تا ناقه بالای آن بر آید تا آنکه بمزدلفه آمده مغرب و عشا را  
 بیک اذان و دو اقامت بگذارد و میان هر دو که ام سنت و قنل نخواند و  
 بخواب رفت چون بامداد شد برخواست و نماز فجر در اول صبح بگذارد و این بار  
 و اقامت بود پسر سوار شد و بر مشعر حرام آمد و روی قبله شده دعا کرد و تکبیر  
 و تهلیل بر آورد و تا اینجا استاد که صبح بخوبی روشن گردید و پیش از آنکه آفتاب

برآید روانه شد و بطن محسّر رسید و ناله را اندک تخریک فرمود و راه میانه که بر  
 حجره کلان می برآید برفت و این غیر آن راه است که از ان بعرفات رفته بود  
 و آنرا صُت نام است چون بر حجره که زیر درخت است آمد هفت سنگریزه  
 بینداخت و بابر حصی تکبیر برآورد و هر سنگریزه ازینها همچو ضربت بود که بکشت  
 می افکندند و آنرا دانه با قلا یا پشک بز نشان داده اند و این رمی از بطن  
 وادی کرد و بمنجر برگشت و اینجا نخر کرد و هم نفسی را گفت که نخر کند بعده سوار شد  
 بسوی خانه کعبه براند و طرد در مکّه گذارد و این حدیث عظیم الشان کثیر القوائد  
 بطوله در صحیح مسلم است تخریمه بن ثابت گوید آنحضرت صلعم بعد از تبلیه خدا را  
 سوال رضوان و جنت میکرد و بر حمت او از نار پناه می جست و سندی  
 ضعیف است نزد شافعی و در منی بموضع معین نخر فرموده دیگران را گفت که من  
 اینجا نخر کرده ام شما در حال خود بکنید و من در اینجا استادم و تمام عرفه موقت  
 است و من درین مقام وقوف نمودم و مزدلفه همه موقت است و این را مسلم  
 از جابر آورده و عاکشه گفته چون بکه آمد از طرف اعلامی آن که جانب ذی  
 طوی و معطی است در آمد و چون برآمد از جانب پائین آن که ثنیّه سفلی باشد  
 برآمد و منی آمد بکه گمرا که شب بزمی طوی بس میگرد و صبح غسل می برآورد  
 باز داخل مکّه میشد و این در حدیث متفق علیه است و تقبیل حجر اسود و سجده نمودن  
 بر آن در روایت ابن عباس نزد حاکم مرفوعاً و نزد بیهقی موقوفاً آمده و در سه  
 شوط اول حکم برل و در چهار باقی حکم بمشای میان حجر اسود و رکن یانی فرمود  
 و جرین دورکن دیگری را از خانه استلام نمی کرد و عمر بن خطاب رضی الله عنه  
 حجر را بوسه داد و گفت میدانم که تو سنگی نه زبان میرسانی و نه سود میدهی و  
 اگر نمیدیدم که رسول خدا صلعم ترا می بوسد هرگزت نمی بوسیدم و این در بخاری  
 و مسلم متفق علیه است از حدیث ابن عباس بن ربیع و حذیفه بن یمان و ابن عمر و ابن عباس  
 است بخانت ضعیف است بحدیث نثاید و ثابت شده است از آنحضرت صلعم طواف

بنیت یا استلام رکن الحجین و تقبیل آن چوب سرسبز رواه مسلم عن ابی الطفیل و ترمذی  
 تصحیح حدیث طواف آنحضرت صلعم بطریق الخطباء بپوش و حاضر کرده و در صحابه  
 یکی بروگیری بابت تهلیل یا تکبیر انکار نمیگرد اگر یکی مهمل است پس دیگری تکبیر  
 و عباس را همراه سامان یا ضعه از مزدلفه بشب روانه ساخت و جواز  
 عدم مصیبت جمع در همچنین صورت است پس بسن همچنین ام المومنین سوده  
 را که گران اندام و فربه تن بود شب مزدلفه رخصت روانگی پیش از خورشید  
 ارزانی داشت و این در احادیث متفق علیه آمده و از رمی جمره قبل از طلوع  
 شمس نه فرموده ولیکن در سندش انقطاع است و ام سلمه شب بخیر قبل نماز  
 رمی کرد بعده طواف افاضه بجا آورد و این باذن آنحضرت بود صلعم و  
 اسنادش بر بشرط مسلم است و گفت هر که حاضر نماز صبح شد با ما در مزدلفه و  
 استاد تا آنکه روانه شویم و پیش ازین بعرفه هم استاد بود و در شب یاد  
 روز پس حج او تمام است و چراگ او و در تو این حدیث را ترمذی و ابن خویه  
 تصحیح کرده اند و عادت مشرکین میان بود که تا مهر تبر آید از مزدلفه نروند  
 و اشرق شیر میگفتند رسول خدا صلعم بر خلاف ایشان افاضه پیش از طلوع  
 آفتاب فرمود و بلیه گویان ماند تا آنکه جمره عقبه را رمی کرد و درین هنگام  
 خانه کعبه را جانب یارومنی را جانب یمن گردانید و هفت سنگریزه زد  
 و این رمی روز نحر هنگام چاشت بود و بعد از آن در سته روز دیگر بعد از زوال  
 رمی میکرد و جمره اولی را که نزدیک بمسجد خیف است هفت حصی می زد و با هر  
 حصی تکبیر میگفت و بیشتر زمین نرم میرفت و تا ویر و بقبله استاد دست  
 برداشته دعا میکرد و بعد بر می جمره وسطی می پرداخت و بجانب چپ در  
 زمین سهل آمده مستقبل قبله قیام میفرمود و تا دیر برود دست برداشته  
 دعا میکرد سپس جمره ذات العقبه را از بطن وادی سنگریزه می انداخت  
 و نزدش توقف نمی فرمود و این در بخاری سنت از حدیث ابن عمر مرفوعا

در دو بار اللهم ارحم المحلقین گفت و در کثرت سوم بر عرض مردم و المقصود  
 هم افزود و در خلق قبل از فوج و در نحر پیش از رمی لاجرج ارشاد کرد و با جمله  
 آنروز از تقدیم و تاخیر هیچ شئی پرسیده نشد مگر آنکه همین عدم حرج و اذن بفعل  
 آن کار هدایت نمود و این متفق علیه است از حدیث ابن عمر بن العاصی بلکه در بخاری  
 از مسور بن مخزومه آمده که خود شش نحر قبل از خلق کرد و صحابه را بدان امر فرمود  
 و گفت چون رمی حجره عقبه کردید و موی سر تراشیدید بخوشی و هر چیز خیزنا  
 شمار احوال گردید و در سند این حدیث ضعف است و فرمود نیست بر زمان  
 خلق بلکه ایشان قصر میکنند و سندش حسن است و عباس را اذن سهیت  
 مکه در لیالی منابنا بر ستایید و او و بر عار ابل در عدم حیثیت منی رخصت از آن  
 داشت و فرمود رمی کنند روز نحر بعد از فردای آن پسترس فردا روز چهارم  
 که یوم النفر است و این حدیث را ترمذی و ابن حبان صحیح گفته اند و خطبه خوان  
 وی صلوات در روز نحر در حدیث متفق علیه آمده و همچنین در روز ثانی نحر که یوم الزوال  
 خوانند خطبه کرد و گفت الیس هذا اوسط ايام التشریق الخ و عا کشته  
 را ارشاد کرد که طواف بخانه سعی تو میان صفا و مروه حج و عمره هر دو را  
 کافی است و ابن عباس گفته در طواف افاضه رمل نکرده و ظهر و عصر و مغرب  
 و عشا گزارده اند که در محصب بخواب رفت سپس سوار شده بخانه آمد و چون  
 طواف و اداع نمود و این در بخاری است و عا کشته نزول نبوی را در ابواب  
 نسک انکار کرده و گفته که نزول درین منزل بنا بر ساحت خروج بود نه از  
 مناسک حج و مردم را امر کرد تا آنکه آخر عمر ایشان بخانه کعبه باشد مگر بر  
 حاکم تخفیف کرده و فرموده نماز در مسجد من بهتر از نماز در مسجد دیگر  
 است جز مسجد حرام و نماز در مسجد حرام بهتر از نماز درین مسجد من است بعد از نماز

رواه احمد عن ابن الزبیر و صححه ابن حبان

باب در بیان قنات و احصار

در حدیث آنحضرت صلعم مخصوص شد پس خلق را اس کرد و زنان را مجامع شده و هر می را  
قرانی نمود و در عام قابل عمره بجا آورد و ضباعه بنت زبیر را که بیار بود و پنج برآمده  
اگر کرد با آنکه احرام بندد و مشه ط کند که محل من جایست که انجام را حبس کنی  
و این حدیث عائشه متفق علیه بخاری و مسلم است و فرمود هر که پایی او بشکند یا  
نگردد و وی حلال شود و از احرام بر آید و سال آینده حج بگذارد و مگر مکه را و  
این حدیث است میگوید که ابن عباس و ابو هریره تصدیق این حدیث کرده اند  
و ترجمه می نمایند و در حدیث خذوا عینی مناسک که در  
صحیح مسلم و غیره است امر است با افعال و اقوال و می صلعم و امر مفید و خوب  
است پس مناسکی که رسول خدا بیان فرموده همه واجب است نیست خارج  
ازین و خوب مگر چیزیکه دلیلش خاص کرد و پیش آنکه صحت حج جز بفعل جمیع مناسک  
یا اختلال حج باختلال بعض مناسک میشود و دلیلی بر آن نیست و آنچه عدش منوثر  
در عدم باشد آن مشه ط است نه واجب و در اد که مناسک حج آنچه مفید تاثیر  
عدش در عدم حج باشد جز و قوف بعرفة نیست و شک نیست که استهلال  
بعض افعال آنحضرت صلعم بر وجوب و بعض بر تدبیر حکم است و همچنین بعض افعال  
المناسک و بعض را غیر مناسک گفتن نیز تخمک باشد بلکه ظاهر آنست که جمله افعال  
صادره در حج مناسک است چه آنحضرت صلعم بیان نه فرموده که مناسک فلان  
فعل است و فلان فعل مناسک نیست و لکن لابد است که این افعال مقصود بالذات  
باشند همچو احرام و وقوف بعرفة و طواف و سعی و رمی جازنه آنچه غیر مقصود  
بالذات است همچو مبیت بمین و ریلی رمی یا بسبب غیر حج باشد همچو جمع دو  
نماز و مزدلفه و نحو آن از آنچه تفصیلاًش گذشت و من امعن النظر فی  
کثیر من الاعمال الواقعة منه صلعم فی حجه المعدادة مناسک  
مستقلة و فروض و شروط و سنن و مندوبات و جدا کثرها  
ما قلده فیہ الاخر الاول جزا فامن غیر توفیه الاجتهاد حقہ کما

لا یحیی علی ذی لب فصل مراد با بلال رفع صوت باشد و ظاهر آنست که چون  
 نیست مگر نیت احرام هیچ و و رای آن امری دیگر نیست و اشتراط مقارنت  
 این نیت با تلبیه یا تکلید بی دلیل است بلکه تلبیه ذکر می مستقل و مستقلاً مقصود است  
 و همچنین تکلید بدی نیست کلام در ثبوت مشروطیت این بر دو امر بلکه سخن در آن  
 که این بر دو شرط طاعت احرام حج نیند و من ادعی ذلک فعلیه البیان فصل  
 ثابت نشده که احدی را امر کرده باشد بنسب از برای احرام جز حاکم نفساء  
 و غسل این بر دو بنا بر قدری و ده و غسل آنحضرت بعد از طهیه ثابت شده  
 و محتمل است که از برای احرام باشد یا اذ ناب و عثمانی سفر یا تبر یا نحو آن پس  
 با وجود احتمال در فعل و عدم صدور امر بدان ثبوت مشروطیت نمی تواند شد  
 و همچنین دلیل بر استحباب ازاله تفت قبل از احرام نیست و قیاس بر تطیب با  
 است و لاسیما نزد و ر و د ارشاد یسوی ترک شعر و ریش بعد از رویت بلال فی حج  
 برای مرید انصیه و حاج اولی ترست نسبت او بنا بر آنکه در غسل شام غسل است  
 و در صفت حاج آمده بود اشعث الثقل و ابن عمر چون بعد از رمضان عزم  
 حج میکرد تا حج هیچ شئی از راس و ریش نمی گرفت حاصل آنکه تساهل در ثنات  
 احکام شرعیه بلا دلیل بلکه اثبات خلاف دلیل و اب اهل انصاف نیست فصل  
 استنهار محرم بر طیب بدن در حالت احرام جائز است اگر قبل از احرام بود است  
 و حدیث یعلی بن امیه در غسل ثیاب و نزع حبه در جبرانه بود در سنه هشتم بلا خلاف  
 و حدیث عائشه در حجه الوداع در سنه دهم بود و نیز در قصه یعلی خلوق آمده نه  
 مطلق طیب و خلوق محال از عفران باشد و از عفران مطلقاً نمی آید و اما نیت  
 هیچ کس که در آن طیب نباشد پس واهی از برای منع ازان نیست بلکه در  
 حدیث حسن نزد ترمذی ترمین آنحضرت صلعم در حالت احرام ثابت شده  
 و که میقل من حرم زینة الله التي اخرج لعباده عامست نیست فرق  
 در آن میان محرم و غیر او و کیفیت که خطایات تحلیل و تحریم شامل مکلف در وقت



احرام است چنانکه شامل اوست در غیر وقت احرام پس بر زاعم تحریم تنزین وقت  
 احرام بر مکلف دلیل آوردن واجب است و حدیث الحجاج الاشعث الاخذ  
 بآنکه در آن مقال است و ال برای جواب فدیة بر مزیل شعث و غیرت نیست بطلان  
 و نه تضمن و نه التزام **فصل** سنیت اعتسالی از برای دخول در حرم و وضو قبل از  
 طواف ثابت نشده آری طهارت از حیض شرط است و حدیث الطوائف  
 بالبدیت جهلوه ضعیف است و وضو آنحضرت صلی الله علیه و آله فعل مستهضی بر  
 وجوب نیست و نه وضو داخل در عموم مناسک است که بیان خذوا عنی  
 مناسک که باشد **فصل** تمام روز عرفه وقت وقوف است و وقوف آنحضرت  
 صلی الله علیه و آله از زوال منافی آن نیست زیرا که در جزیری از روز بوده و فرموده  
 و اتی عرفات قبل ذلك لیلا و نهارا و همین است مذهب احمد و قول او  
 ارجح است از قول جمهور و مجری است وقوف در هر موضع از عرفه و اگر چه احادیث  
 وارده در نبودن عرفه جای وقوف همه ضعیف است لکن قاصد از صلاحیت  
 احتجاج نیست بنا بر کثرت طرق زیرا که از طریق شش صحابی آمده **فصل** حق  
 چنان می نماید که ذکر نزد مشعر حرام و واجب باشد بل مکمل بود زیرا که با وجود  
 بودنش مقول آنحضرت صلی الله علیه و آله مندرج زیر حدیث خذوا عنی مناسک که  
 نص قرآنی بصیغه امر بهم در آن وارد گشته و اذکروا الله عند المشعر  
 الحجازی و قول بنده آن از وادی تکلیف آخر باول است و بقول فاعلم بحیث  
 اجماع که مستند گاهی معروف است و گاهی غیر معروف معتز نباید بود چه او که  
 کتاب و سنت همواره محفوظ و مدون و معروف است و هر که جنس ذکر را  
 غیر واجب گفته بسببش از مرکز انصاف نباید لغزید چه در اذکاری که در حج و  
 جز آن آمده بعضی واجب و بعضی غیر واجب است بخصوص اوله فاقم قناته فهاک  
 تسترح **فصل** قطع تلبیه نزد رسیدن حجره عقبه بصحت رسیده و در کتابی  
 از کتب حدیث مرفوعی مخالف آن ثابت نشده و روایت علی در موطا که قطع تلبیه

روز عرفة بعد از ارتفاع شمس میگرد معارض این حدیث صحیح نمی تواند شد **فصل** درباره  
 فضیلت نماز در جوف کعبه حدیثی باخصوص نیامده مگر در فضل صلوٰه در مسجد حرام  
 پس متکثر ثبوت آن از برای کعبه بخواهی خطاب بطریق اولی باشد و در حدیث  
 صحیح دخول نبوی در کعبه و نماز گذاردن در آن آمده **فصل** مبیت منی مقصود  
 بالذات نیست بلکه مشروع بغرض رمی است زیرا که فعل است و زمان و مکان از  
 ضروریات فعل باشد پس حتی قول خفیه و بعضی شافعیه است که مبیت منی فی  
 نفسه واجب نیست و کیفیت که اگر واجب می بود هرگز اذن بترک آن از برای  
 فاعل مندوبی از مندوبات همچو ستفایه یا مبارکات یا محو رعی نمیداد  
 و لفظ رخص در حدیث این باب نه از لفظ آنحضرت است صلعم **فصل** طواف  
 زیارت در یوم النحر از آن حضرت در صحیحین ثابت شده و این دلیل است بر آن  
 که وقت این طواف همین است و لم یعیبدنا الله بغيره **فصل** تنقح از حاضرین  
 مسجد حرام صحیح است چنانکه از افاقی صحیح است و بنا بر عدم صحتش بر یکی از دو  
 احتمال در آیه کریمه باشد و مراد بجا ضرر مسجد حرام اهل حرم اند که مشا به مسج حرام  
 کنند و در بعض اوقات نماز و نحو آن حاضرانجا میشوند نه آنکه مراد بجنس و استقرار  
 دائمی باشد **فصل** اولی قطع کعبه است نزد استلام حجر زیرا که آنحضرت صلعم  
 همچنین کرده و قول بقطع آن نزد دخول حرم اقرب بدلیل نیست **فصل** ادائه  
 و جوب یک طواف و یک سعی بر قارن بقول و فعل هر دو ثابت شده اما قول  
 پس حدیث ابن عمر است قال قال رسول الله صلعم من قرن بین  
 حجه و عمره اجزاه لهما طواف واحد اخروجه احمد و ابن ماجه  
 و لفظ تزدنی نیست من احرم بالجمع والعمره اجزاه طواف واحد و  
 سعی واحد منهما حتی یحبل منهما جميعا و گفته که این حدیث حسن است  
 و آنکه طحاوی اعلاشش بوقف کرده جامع حفاظ روش کرده اند و اما فعل پس  
 نزد شیخین و غیر ما است از عائشه ان الذین جمعوا بین الحج و العمره طافوا

طوافاً واحداً و درین باب حدیثهاست و احادیث دال بر دو طواف و دو  
سعی از برای قارن ضعیف است و در بعض متبرک تا آنکه ابن جزم گفته که از آنکه  
صلعم و صحابه چیزی درین باب صحیح نشده و لیکن این متعصب بحدیث ابن مسعود  
و علی که سندش لا یاس به است و لهذا بهیچ و غیره بسوی جمع رفته اند و گفته که  
طواف قدوم و طواف افاضه کرد و گفته آری در سعی چیزی ثابت نشده و  
حافظ در فتح الباری از جعفر صادق عن ابیه روایت یک طواف از علی مرتضی  
برای قارن کرده و این خلاف قول اهل عراق است حاصل آنکه اگر نزل جمع  
نمکورد و در شود و فیها ورنه مسیر بسوی تعارض و ترجیح واجب است و عالم بحث  
غیر شک است در آنکه اول طواف واحد و سعی واحد است **فصل دلیل**  
تحریم مشله عام است و صورتی که شرح بجو از ش آمده مثل اشعار بدنه و موسم اهل  
بنا بر شناخت و قطع سارق و نحو آن خاص پس بنا بر عام بر خاص واجب باشد  
و اشعار همی سنت صحیحه ثابته است از بدعت گفتش موسی بر تن میخیز و خطاب  
درینجا با اهل علم بفسن حدیث است ورنه مقلد اعمی زعم میکند که ابتدا عیش در آن  
است و الحاصل آن مثل هذا الکلام لیس هو من علم الشرع فی ورنه  
ولا صمد رنما انه لیس من علم العقل فی قبیل ولا دبیر و المغسور  
من اغتر بمثله و تعقیده به مع تمکنه من النظر و الکشف **فصل حکم**  
بجبر بعض مناسک بدم و عدم جبر بعض آن احوج است بسوی دلیل و دلیل که  
افاده انمیعی کند موجود نیست و روایت من توك فسکا فعلیه در اگر  
بصحت رسد بر نسک در خور جبر بدم باشد و بر مدعی تخصیص آوردن دلیل وجوب  
کرد و و لکن بروحی که منتهض از برای استدلال باشد ثابت نشده و غایتش  
آنست که در موطا از قول ابن عباس آمده و رفع سندنش صحیح نیست بنا بر آنکه  
در آن دو مجهول اند و نیست حجت در قول وی رضی الله عنه بر احدی از عباس و حماد  
ابن عباس فلقد ضیق السبیل با یجاب الدماء علی من ترک شيئاً منها

نسک پس لائق مال طالب حق آنست که در اصل این تشریع عام البیوی نظر  
 فرماید اگر ویلی مفید این معنی باید در وجه اختصاص بعض مناسک بد من بعض دیگر  
 و در وجه ایجابش در مثل ترک ترتیب و موالات و بعض اعمال حج بنگرد اگر  
 ویلی نیست فیها ورنه و قوف بر قول ما کند و آن قول این است که در بسیاری  
 از مسائل حج یکی تقلید دیگری کرده و اگر خرامت متقید با را اول ملت گشته  
 با آنکه بنایش بر شفا هرت با رست و الله المستعان و آنچه گفتن آن در  
 بهیچ جای می زیبد آنست که جنب یا مانکض طائف عاصی نیست و توبه مکفر است  
 و ایجاب که ام شئی بروی جز بدلیل صحیح صریح نمی تواند شد و دلیل موجود نیست  
 فصل اقرب و الله اعلم آنست که طواف موافق صلوة است هر که در شمارش  
 شک کند که شش شوط کرده یا نه یا هفت و می طرح شک کرده تحریری صواب نماید  
 اگر می تواند ورنه بنا بر اقل کند چنانکه دلیل صحیح بدان وارد گشته فصل  
 جماع قبل و قوف بعرفه مفسد حج نیست و در اقوال صحابه که بطریق بلاغ در  
 موطاست حجت نباشد چه در اصول متقرر شده که قول صحابی حجت نیست و  
 اگر هست در اجماع ایشان است آنهم نزد کسیکه قائل بحجیت اجماع است و خدا  
 ان رجلا جامع امرأته و هما محرمان فسال النبي صلواته فقال قضیا  
 نسک كما و اهد یا هدی امرسل است و مرسل علی ما هو الحق حجت نیست  
 محو رجالت ثقات با شش و مراد بر فث در آیه کریمه اگر جماع دارند غایتش منع  
 از وقاع باشد نه آنکه مفسد حج است ورنه جدال هم مفسد باشد و لا قائل بالک  
 و در باره ایجاب یک یا دو پند بر زوج و زوجة دلیل نیامده و در مرسل مذکور  
 مطلق ایجاب هر می بر مرد و است و آن بر گوسفند و گاو و شتر همه صادق است  
 پس ایجاب آشفته مصداق بدی حیرا و آنکه در موطا از ابن عباس امر بنهر بدنه  
 بر ویکه در منی پیش از افاضه و قاع کرده آئیده تقیید مطلق و نفهیه مجمل به ان صحیح  
 نیست حاصل آنکه بر ارب اصلیه مستحب است و جز تا قیل صحیح که حجت بدان

ناکم شود و زنان قتل نمی تواند کرد و در اینجا این چنین ناقص موجود نیست پس داخل  
 قبل یا بعد و خوف پیش از قتل یا قبل طواف زیارت عاصی مستحق عقوبت  
 است و یا تا به دروغ متعصفت و محبت غیر باطل و هیچ شیئی لازم او نیست و آنکه  
 جریم زعم دارد دلیل پس ندیده و یا در چه میان هیچ یکی و میان حق عداوتی  
 نیست **فصل** اول که صیغه مقتضی تسویه اند در بدنه و بقصره و بر یکی از طرفه  
 نیست کس باشد پس در کفاره هم این تسویه می باید بنا بر عدم ورود دلیل  
 دال بر فرق میان هر دو آری در اضحیه دلیل دال بر تفرقه میان هر دو آمده  
 که بدنه از دوه و شش از هفت کس باشد و لکن اسحاق بعضی مباحث حج بعضی  
 اولی تر از اسحاق بعضی آن بابو اب ضحایاست **فصل** در آیه کریمه شکن آء  
 مثل ما قتل من النعم بحکم به ذوا عدل منکم و و چیز است یکی غنای  
 مائت و دوم حکم عدلین و ظاهر آنست که اگر عدلین حکم بغیر مائت کنند این حکم  
 لازم نباشد چه مراد بحکم به حکم بالمائت است و حق عدالت همین است که حکم  
 بغیر مائت واقع نشود و گرنه باطل و مشبه با آنکه معتبر در مائت این وصفت  
 است نه آن وصفت و واقع خلاف او است و ظاهر آنست که حکم حکم و سلف  
 لازم خلف نیست چه حکم عدلین در هر عا دینه قتل صید ثابت است **فصل** بر  
 محصر قضا نیست بلکه اتیان آن در عام دیگر است و عذر عارض موجب سقوط  
 حج نیست و تعیین عام قابل مفید آنست که نادیده آنچیز که مانعی از ان منع کرده  
 فوراً است تراخی از ان جائز نیست و عمره حدیه قضا نبود بلکه شرط  
 بود بر قریش و در اعتبار مسلمین و بنیال آئیده و تشبیه اش بعمره قضیه بنا  
 و قوع مقاضا بود بر ان میان آنحضرت صلکم و میان قریش **فصل**  
 نفوذ وصیت میت از اجرت حج بنا بر آنست که در ثلث مال با ذون تصرف  
 است و در خصوص حج آنچه دال باشد بر آنکه این نفاذ از راس المال  
 است یا اول ثلث چیزی تیا مده و بحدیث قدین الله احق از بقضه دفع

اجرت از برای حاج مراد نیست بلکه مراد آنست که حج والد از وجه صحیح باشد  
چنانکه قضا درین پدر از پسر صحیح است و نتوان گفت که لفظ عامست پس بدان  
اعتبار رود زیرا که این عموم نیست مگر باعتبار فعل فز فیصحح نه باعتبار دفع مال  
از برای حاج که باین معنی دلیل وارد نشده و از نیجاست مانع باشد که وصیت است  
بدادن اجرت حاج از طرف او خارج از ثلثی است که بدان مأذون به است  
و حج از غیر قریب ثابت نشده فصل احادیث وارده درباره زیارت حجر  
مطهر مقدس نبوی صلی الله علیه و آله در رساله سبکی و افراخ او مذکور است همه اش  
ما بین ضعیف و منکر و موضوع است هیچ از آن بر تبه صحت و حسن نرسیده  
چنانکه از صارم منکی و جز آن ثابت میشود مگر دو سه حدیث که سندش لا باس  
ست و لا نقاش بر فضل زیارت است و بس و طریق زیارت نبویه را شیخ الاسلام  
ابن تیمیه در منسک خود بر وجه صحیح ذکر کرده پس اقتصار بر مادر و عدم  
مراد بر خلاف آن و اب کسی است که ایمان بخدا و روز آخرت دارد و ایجاب  
غیر ما وجب و اثبات مال میثبت شیوه تعلیه مشوم و نهجاری برای پرستان از  
حلاوت ایمان محروم است

### کتاب النکاح

معنی حقیقی این لفظ وطی است و تسمیه عقد بدان بنا بر ملا بست است زیرا که  
عقد را هی بسوی وطی است چنانکه خمر را اثم نامند زیرا که سبب است در اقصاف  
اثم و کثرت و در این لفظ در قرآن بمعنی عقد منافی آن نیست زیرا که مجاز در  
قرآن بسیار است و کثرت به از حواص حقیقت است و نه مخرج لفظ از جای  
و آنکه از مخشری گفته که در قرآن جز بمعنی عقد نیامده ممنوع است چه در حقی  
تبیح ذو جا غیر که هرگز عقد مراد نمی تواند شد چنانکه سنت بران و ال است  
و جا میرا منت بدان رفته و همچنین الفاظ نکاح که در کتاب الد از برای مملوکات

دارد شده جزا برای او علی نمی تواند بود و چه اینجا عقد نیست

### باب در حکم نکاح و صفت نکاح

هر که از جوانان استطاعت یارت داشته باشد وی نکاح کند که انقض از برای  
بصر و انقض از برای قبح نیست و هر که مستطیع نبود بروی صومست و این  
و چایست از برای او و آنحضرت صلعم گفته من نماز میکنم از روزی و روزه میکنم و  
اعطای میکنم و زنان را بر نمیگیرم و هر که از سنت من روگرداند و منی از من نیست  
و به یارت امر کرده و از بتبل نمی شدید فرموده و گفته تزوج کنید بزرگان  
دو دو و دو دو ذکر و رقیاست بشما اینها را مکاره کنم و امر مقتضی و خوبست  
با قدرت بر تحصیل مؤن نکاح و این حزم گفته فرضست دجهور گویند امر برای  
مذهبست و نزد عقیده سنت و نزد شافعی مستحب و با جمله نکاح افضلست  
از تجرد و مخفی برای عبادت حاصل آنکه هر که حاجتمند نکاح باشد و نکاح از برای  
او اولی از ترک بود بدون احتیاج پس شک نیست که اقل احوال در حق  
او مذیبست بنا بر ادله وارده درین باب و هر که محتاج نکاح نیست و فعل  
آن اولی نیست از برای او همچو حضور و عین پس در حق وی بکروه باشد نزد  
خوف اشتغال از طاعات همچو طلب علم و جز آن از آنچه بدان حاجت پیش  
یا زن بترک جماع متضرر میگردد بدون اقدام بر معصیت و اگر از شغل از  
طاعات بی نیازست و زن بترک جماع غیر متضرر و در نکاح نفی راجع بسو  
یارت حاصل نیست پس ظاهر آنست که مباح باشد اگر چه اوله مقتضی این  
تفصیل نیاید اما در اینجا که دیگر قواعد کلیه آخر مقتضی آنست و اگر درین  
صورت اخیر مباح نگویند بلکه بکروه گویند بنا بر ورود اوله در عزبت و عزلت  
در آخر زمان چندان و در از صواب نیست و نکاح با زن از برای چهار خصلت  
باشد یکی از جهت مال که دو تمدنست مال خود بر شوهر صرف کند دوم از جهت حبس

که دختر عالم نامور یا امیر نامدار است سوم از برای حسن و جمال که در آن فراغ نمایم  
و شکر نعمت خداست چهارم از برای دین و صلاح و عفت و عصمت او و لیکن  
تقدیم درین همه زن دیندار را است گو یا سه صفت دیگر جایز یا مستحب باشد  
و لهذا آمد و فاطر بذات الدین تربیت یداک و بر فامی انسان نر و نر و  
این دعاست باریک الله لك و باریک عليك و جمع بینك با بخیر و این در حدیث  
الی بریره است مرفوعاً و نزدی و ابن حبان تصحیحش کرده اند و ابن مسعود گفتیم  
ان حضرت مسلم تشهد حاجت ما را چنین آموخته الحمد لله نستعینك و نستغفر  
و نعوذ بك يا الله من شرور انفسنا من يعدي الله فلا مضل له و من  
يضلله فلا هادي له و تشهد ان لا اله الا الله و تشهد ان  
محمد عبده و رسوله با سه آیت کی یا ایها الذین امنوا اتقوا الله  
حق تقایه و لا تموتن الا و انتم مسلمون دوم اتقوا الله الذی  
نسلكون به و الا رحام ان الله كان علیكم ذقیماً سوم یا ایها الذین  
امنوا اتقوا الله و قولوا قولا سدیداً یصلح لکم اعمالکم و یغفر لکم  
ذنوبکم و من یطع الله و رسوله فقد فاز فوزاً عظیماً و این را احمد  
و دارمی و ابوداود و نسائی و ابن ماجه و غیرهم روایت کرده اند و نزدی تحسینش  
و عالم تصحیحش نموده و در روایات دیگر بعضی الفاظ کم و بیش هم آمده چنانکه در آخر  
کتاب موعظه حسنه با خطیب به فی الشهور سهته مذکور است و نظر کردن زن خطوبه  
اگر تواند جایز است بلکه کمی را که زن خواسته بود پرسید او را دیده گفت فرمود  
بر و بین و این در مسلم است و از خطیب به بر خطیب بر او مسلمان تا آنکه خاطب اول  
تحرک کند یا اذن دهد نهی فرمود جمع میان دو خواهر حرام است جد و بنده را زیرا که  
آیه و ان تجمعوا بین الاختین اعم است از آنکه بر دو حره باشند یا امه و  
قوله او صا ملکات ایما نکه اعم است از آنکه بر دو خواهر یکدیگر باشند یا غیر  
آن پس میان بر دو آیه عموم و خصوص من وجه است و در سنت آنچه تعیین راجح



کند نیامده ولیکن نمی از جمیع میان زن و عمه و خاله او تقویت منع جمیع میان چنین  
 از انا میسند چه لفظ زن شامل حرة و امته هر دو است و شک نیست که قرابت  
 میان دو خواهر زاد بر قرابت میان زن و عمه و خاله او است و هر که دعوی کند  
 که مراد بقوله بین الاختین حر است از انا این سخن از وی جز به دلیل پذیرا نشود  
 و این قول که سوتی آیات از برای تحریم حر است باطل است چه در قول می  
 سبحانه حمیت علیکم امهاتکم تا قول او و ان تجمعوا بین الاختین  
 حر است و انا مستوی بوده اند چه در تحریم ام مملوکه و همچنین اخت و بنت مملوکه و آنچه  
 بعد ازینها ذکر یافته خلافی نیست **فصل** اوله دال اند بر تعلیل مهر بدون تقیید  
 بمقدار بلکه هر چه قیمت دارد مهر بودنش صحیح است چه حدیث و لو غاما من حدید  
 و حدیث نکاح زن بعلین و حدیث طلت زن بر صدق طعام ملایم و حدیث  
 تزوج عبدالرحمن بن عوف بر وزن نواة از زردال بر عدم تقیید بحد در جای  
 قلت است و این احادیث در امهات است بلکه زنی را در زنی یکی بر چند سو  
 قرآن کریم داد و فرمود اذهب فقد ملکتک بما معک من القرآن  
 و در لفظی از سلم فقد زوجتکها فعلمها من القرآن آمده و لفظ بخاری  
 امکانها بما معک من القرآن است و لفظ ابو داود و این است ما  
 تحفظ قال سورة البقرة والی تلیها قال هو فعلمها عشرین ایه  
 و درین الفاظ دلالت است بر آنکه ایجاب و قبول را عبارتی معین نیست و انا  
 در جانب کثرت پس آنرا نیز مدعی معین نیست و لهذا در قرآن شریف ذکر فطما  
 آمده و مهور بر یکی از زوجات مطهرات دو اذنه او قیه و نصف بود که بخواه  
 در هم باشد و هر که زعم کند که مهر جزین قدر و آنقدر نمی باشد برومی دلیل است  
 و شک نیست که مغالاة در مهور کرده است و صدق صغیه عتیق او بود پس  
 مهر گردانیدن آزادگی صحیح باشد و از علی یفاطمه قبل دخول زره در مهر دانید  
 و این دلیل استجاب است نه وجوب و نه شرطیت و صدق و حبابا و عده قبل از

از عصمت نکاح برای زن مست و هر چه بعد از عصمت نکاح باشد از ان معطل است  
 و اخذ چیزی که بران اگر امرد توان کرد و دختر یا خواهر او است و نکاحی که در ان  
 فرض صدای نکود پیش از دخول بآن زن برود آن زن را مثل صدای زبان قوم  
 خودش باشد بلا کس و شطط و حلال میشود زن بداد و ن سویق یا تکر در مهر و این  
 بطریق و وقت از جابر آمده و قول علی که مهر کمتر از ده درهم نباشد و رسندش  
 مقال است بحجت نمی ارزد و بهتر مهر آنست که آسان تر باشد بر مرد و غیره دختر  
 چون که نزد درآمدن آنحضرت صلواتم تعوذ کرد و لقد عدلت بعا و فرموده طلاق  
 داده از اسامه بنه جامه در تنه اش دکانید و در سندش راوی متروک است  
 لیکن اصل قصه در صحیح آمده نیست دلیل بر وجوب مهر کامل بجز خلوت و تمسک  
 بتغیر دلیل حلال نیست لاسیما در قطع اموال عباد که اصلش تحریم است بکتاب و  
 سنت و جز بدلیل از ان منتقل نمی تواند شد فصل امر با علان نکاح ثابت  
 است و حدیث کافکاح الا بولی مرسل است و فرموده هر زن که بی دلی  
 نکاح کرد نکاحش باطل باشد و نزد دخول مهر لازم آید بنا بر استحلال فرج  
 اگر در اولیا اشتیاز رود پس سلطان ولی کسی باشد که او را ولی نیست و  
 این حدیث را ابن عوانه و ابن حبان و حاکم صحیح گفته اند و در ان ولایت  
 است بر ابطال ولایت اولیا و بتشاجر گویند تا جرحی ایشان است بعد  
 پس هر که غائب است نزد حضور کفو و رضای مکلفه بدان اگر چه در جایی قوی  
 باشد و میکه خارج از بلد زن و مرید نکاح بود پس آن ولی در حکم معدوم  
 است و سلطان ولی اوست مگر آنکه با تومی و شومی راضی باشد انتظار کش  
 گردند که درین صورت انتظار قدم آن غائب حق این بردوست اگر چه  
 مدت دراز گردد و با عدم رضا و جی از برای ایجاب انتظار نیست و لایا  
 با وجود حدیث ثلاث لایؤخرن اذا جاءن و از ان جمله اینست چون  
 کفوش بهم رسد و موعول غلبه در اعتبار ولایت نکاح قرابت قریبه زن

که نزد تزوج زن با غیر کفو غضاقتی لاحق ایشان گردد و مزوج او غیر ایشان  
 باشد و این مختص بعصیات نیست بلکه در ذوی السهام یافته میشود و بچو برادر مادر  
 و در ذوی الارحام بچو پسر و دختر و گاه غضاقت این برادر و دختر از  
 غضاقت بنی اعمام و نوه هم باشد و شک نیست که بعضی قرايت او محلست  
 درین امر از بعض دیگر پس آباء و ابناء اولی تر اند از غیر خود باز برادران  
 یک پدر و مادر اند پس برادران از جانب پدر یا مادر سپس اولاد بنین و  
 اولاد بنات سپس اولاد برادران و اولاد خواهران بعد اعمام و احوال  
 ثم کنذا من بعد هؤلاء و برزاعم اختصاص ببعض دون بعض آوردن محبت است  
 و اگر بدستش جز احوال من تقدّم نیست ما را بران تعویل نباشد و حدیث شها  
 اگر ثابت شود و بصحت رسد دلیل باشد بر آنکه اشهاد مشرطی از شر و نکاح  
 است بنا بر آنکه نفی ذات مستلزم اوست و توجیه نفی بسوی کمال محتاج قریه  
 است چه تقدیر کمال ابعدا المجازین است و لکن در حدیث مقالست پس  
 منتقض از برای استدلال تشو و فصل در نثار چیزی ثابت نشده و لکن  
 چیزی از ماکولات لا باس به است زیرا که میخله طعام منته و ب است سخن در حکم  
 مشروعیست انتهاب است باور و احادیث صحیح در نهی از انتهاب و ظاهر آنست که  
 این انتهاب نوعی از انتهاب است و دلیلی دال بر تخصیص وارد نشده نه از وجه صحیح  
 و نه حسن و نه ضعیف منجبر فصل نیست نکاح ایم بدون استیمار و نکاح بکر بدون  
 استیدان و اذن بکر سکوت اوست و در روایتی چنین است که ثیب احق  
 است بنفس خود از زولی خویش و بکر را استیمار کنند و اذن او خاموشی است  
 و در لفظی این است که نیست ولی را با ثیب امری و اختیاری و از قیمه امر  
 خواهند و یک زن نکاح زن دیگر بولایت خود نمکند و نه نکاح خودش نماید  
 چه ولایت و کالتش مقبول نیست و این را ابن ماجه و دارقطنی روایت  
 کرده اند و رجال سندش ثقات اند و از نکاح شغار نهی آمده و آن چنان

باشد که یکی دختر خود را بکناح و دیگری بشرط کناح خود با دخترش بدهد و میان  
 این مرد و مهر نباشد و این نه خاص بدختران است بلکه خواهران و دختران برادر  
 را نیز همین حکم است که کناح شان بی مهر بطریق مبادله حرام و باطل است و مومن  
 مقصد عقد نیست بلکه واجب بر هر یکی از زوجین توفیر مهر از برای زوجیه است بنا بر  
 استحلال فرج گویا بمنزله فساد و تسمیه بوده و فساد و تسمیه مستلزم فساد عقد کناح  
 نیست و مهر شرط عقد نباشد و نهی از شغار مقتضی قبیح و تحمیم است نه مقتضی فساد  
 عقد و زنی بکر را که پدرش کناح او کرده بود و وی کاره بود آنحضرت صلعم مخیر  
 کرد و بر زن که دو ولی کناحش کرده اند از برای اول است و عید متزوج بقیه  
 اذن اهل خود عا هر باشد و جمع میان زن و عمه و خاله او حرام است و محرم را از کناح  
 و کناح و خطبه و مخطوبه شدن نهی آمده ابن عباس گوید کناح میمونه در حرام کرد و  
 میمونه گفته کناح در حالت اطلاق بود و اول و بعدیش متفق علیه است و ثانی در علم  
 و عین است راجع که اهل البیت اوری با فی البیت و آحق شرط بود با شرطی است  
 که بدان فحیح اطلاق ساخته اند اما امیکه محرم طلال یا محلل حرام نباشد فصل  
 عام او طاس تا سه روز رخصت و منته و او سپس ازان نهی کرد و رواه مسلم  
 و در حدیث متفق علیه از علی آمده که نهی کرد از منته در عام خیمه و هم وی رضی الله  
 گفته نهی فرمود از منته زنان و از لحوم حمر اهل و این در صحیحین و غیر ما هست و در  
 حدیث بیع بن میسره آمده که فرمود شمار اذن داوم در استمتاع از زمان و  
 اکنون او تعالی تار و ز قیامت حرامش ساخته پس هر که نزدش چیزی از جنس  
 این زمان باشد او را بگذارد و از آنچه با و داده است هیچ نگیرد و این نزد  
 مسلم و ابو داود و نسائی و ابن ماجه و احمد و ابن حبان است و در آن دلالت  
 است بر تسبیح کناح منته تا اید و هو الحق الذی لا محیص عنه چه این نهی در حجه الوداع  
 بود و وقوع این سنه نمونم در آخر موطن از موطن سفر آنحضرت است صلعم و  
 بعد چار ماه ازان وفات یافته پس مصیر بسوی آن واجب باشد و سخن درین

مسئله در ازست حاصل آنکه ناسخ تحلیل مجع علیه تحریم مجع علیه تقیید بقیید تا بسبب  
 و ناسخ و منسوخ هر دو قطعی اند و این بر تقدیر نیست که ناسخ قطعی جز قطعی نباشد  
 چنانکه جمهور اهل اصول گویند ورنه ما را درین قول با جمهور موافقت نیست **فصل**  
 محل و محل له ملعون اند برسان رسول خدا صلعم و احادیث انبیین بطریق جماعه  
 از صحابه با سانییدی آمده که بعضش صحیح و بعضش حسن است و نمی باشد معن  
 مگر بر امرنا جائز و درش رعیت مطهره بلکه برگناهی که از اشد ذنوب باشد پس  
 تحلیل غیر جائز است و درش ع و اگر جائز می بود فاعل و راضی را بدان لعنت  
 نمی فرمود و چون حرام و غیر جائز و درش رعیت آید پس غیر آن نکاح است  
 که در کفریه حتی تنکمه زوجا غیره ذکر یافته و آمده که نکاح نمی کنند زانی  
 مجلوه و مکر به همچو خود و این حدیث ابی هریره که نزد احمد و ابوداؤد است و  
 رجالش همه ثقه موافق قول او و تعالی است و حرم ذلک علی المؤمنین  
 پس نکاح باز انیه جائز نباشد و ظاهر حدیث ان امرأتی لا تردید کلامس  
 آنست که کنایه از زنا باشد ولیکن اختلاف است در وصل وارسالش  
 بلکه ناسخی گفته اند نه لیس بثبت و نیست وجه از برای منع نکاح با دختر کفریه  
 کس با مادرش زنا کرده زیرا که تحریم محارم محرمات بشرع است نه بعقل و بشرع  
 بتحریم نیست شرعی آمده و این دختر بنت شرعی نیست تا داخل باشد زیر قول  
 تعالی و بنا تکم و نتوان گفت که اسم بنت لاحق مخلوقه بار اوست زیرا که این  
 محق اگر بشرع است پس باطل است و اگر مراد آنست که غیر شرعی است پس  
 مضرمانیست چه اگر چه مخلوق از آب اوست لیکن این آب نه آبی است که بدن  
 محق نسب ثابت شده بلکه آبی است که صاحب او را جز حجب حاصل و غیر نیست  
**فصل** عائشه گوید یکی زن خود را سه طلاق داد آن زن بزنی دیگری نیست  
 آن دیگر هم او را طلاق داد پیش از دخول پس زوج اول اراده تزوجش  
 کرد و آنحضرت صلعم را از آن پرسید فرمود لا حتی یدفقا الاخر من

عسلیتها ما ذاق الا اول اخوجه مسلما و این دلیل است بر وجوب طلاق  
و با وجود آن مجرد و حول کافی است و انزال شبه طمیت \*

## باب در بیان کفارت و حیار

ابن عمر گفته آنحضرت صلعم فرمود بعض عرب اکفار بعض اند و همچنین بعض موالی  
اکفار بعض مکر حاکم و حجام و این را حاکم روایت کرده و در سندش راوی  
بی نام است و ابو حاتم مستکسرش گفته و لیکن شاهی دارد و نزد بزار از معاذ بن  
جبل بسند منقطع و فاطمه بنت قیس را گفته نکاح کن با اسامه و این در مسلم است  
فاطمه قرشیه بود و اسامه مولی زاده و بنی بیاضه را امر با نکاح ابا سهند و نکاح  
با وی فرموده و او حجام بود و سندش نزد حاکم جید است پس مقدم باشد بر  
روایت اولی در ارجح بود از آن و کفارت در نسب غیر مستبر بود و هر که با نسب  
رفته بجز و خیال بی استند لال آدینجه و بودن نبات بتول رضی الله عنهما اریض  
در قدر و اعلی در منصب مستلزم آن نیست که بر کمتری از خود با وجود رضای  
دولیا و حرام باشند و قرون مشهور لها با نخی از این مسائل در استیلا و تدوین  
اصدی از مردم در آن معلوم نشده مگر بعد از گذشتن چهار صد سال از هجرت نبویه  
و باجمعه مسئله استثنای نبات فاطمه از ازدواج با دیگران قریش باشند یا غیر  
آن مسئله و ولیمه است نه مسئله و ولیمه و قضیه عصبیه عرفیه است نه قضیه شرعیه  
و اگر لابد باشد اعتبار انساب حساب پس شک نیست که اثر انساب بنی هاشم و  
افضل حساب است پس شرط اهل فروع در باب کفارت یکدیگر از برادر زوج و نیز فوج شبه بخراقات  
ست نسبت با جنودات و که لها من اخوات عند الله و لیس علیها آثار  
من علم و حدیث خیار بریره نزد عتق متفق علییه است و در روایتی نزد مسلم آمده  
که زوجه بن عبد بود و در روایتی دیگر آمده که حر بود و اول ثبیت است و در  
بخاری از ابن عباس بصحت رسیده که بنده بود و فیر و زو لمی را که زیر او دو

خواهر نزد اسلام آوردن بود ارشاد کرد که طلق ایستادند و سینه‌اش را  
 بخاری بعلال کرده مگر این جان و دلقطنی و بهیقی تصحیحش و ترمذی تحسینش نمود  
 اند و غیبدان بن سلمه ثقیفی نزد قبول اسلام ده زن نزد خود داشت و یکنان همرا  
 او مسلمان شدند آنحضرت او را امر کرد با اختیار چهار زن از آنها و این را اگر چه  
 این جان و حاکم تصحیح کرده اند مگر بخاری و ابوزرعه و ابوحاتم اعلاش نمود  
 و ابن عبد البر گفته که کلام معلوله و اعلاه غیره من الخطا بعلل اخری  
 و چون مقام مقام و جوب تحیم و تحلیل و موضع موضع عامه البلوی است و حال و  
 برین منوال است پس چنانکه باید و شاید منتضی از برای استلال بر منع زیادت  
 بر اربع نشود و آیه کریمه فأنکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی و  
 ثلاث و رباع برجاورده عرب عبار و ائمه لغت مفید جواز نکاح دو و دو و سه  
 سه و چهار چهار تا و در یک بار است و در آن تعرضی از برای مقدار عدد زنان  
 نیست و نه دلیلی بر منارقت دفعه اولی نزد دفعه ثانیه است و اگر نزد کسی نقل لغت  
 این معنی از ائمه لغت و اعراب باشد پس مقام استفاده از وی است بدان  
 تفصیل فرماید و معقده بدعوی اجماع نزد غیر منزع باین جمله ایون و ایبه خطیب  
 و چه قسم این اجماع بصحت خواهد رسید حال آنکه ظاهریه و ابن صباغ و عمرانی و غیره  
 از محققین متاخرین برخلاف این اجماع رفته اند و هم قرآن کریم و فعل رسول  
 رحیم که نه زن یا زیاده در بعض اوقات فراموش آورده خلاف اجماع بدکوست  
 و دعوی خصوصیت منتظر بدلیل است و برابرت اصلیه همراه دارد و نقل از  
 جزینا نقلی که نزدش همه معاذیر منقطع گردد و ممکن نیست و حدیث متقدم غیبدان  
 باعلالی که در آن است کجا منتضی از برای نقل از دلیل قرآنی و فعل مصطفوی  
 می تواند شد و هر که تصحیح این حدیث بروی که بدان قیام محبت میتواند شد بکنه  
 یا دلیلی دیگر در معنی این حدیث بیارد خدایش جزای خیر و هر چه میان هیچ یکی  
 و میان حق عداوت و بغضا نیست و بر عالم ایفاء حق اجتهاد و لاسیما در مقامات

تحریر و تقریر چنانکه در همه اباحت این کتاب و جز آن کرده ایم و میکنیم واجب است  
و نزد حاکم چیزی در صدر تفرع در محل باید کردند و در تقریر صواب فایا لک  
ان تحاهي التصريح بالحق الذي تبلغ اليه ملكتك لقليل وقال و  
لا سيما في مثل مواطن تجنب عنها كثير من الرجال فانك لا تسأل  
يوم القيامة عن النبي ترخصه منك العباد بل عن النبي يرخصه  
المعبود و اذا جاء نصر الله بطل نصر معقلهم ومن وردك البحر يستقل  
السواقيا فصل آنحضرت صلعم دختر خود و زینب را بر ابو العاص بن الربیع  
بعد از شش سال نکاح اول برگردانید و نکاح تازه کرد و این حدیث نزد  
احمد و حاکم بصحت رسیده و در حدیث دیگر آمده که نکاح جدید کرد و لیکن  
ترمذی اول را اجداد زوی استناد گفته و یکی که اسلام آورده نکاح کرده  
بود شوی او گفت میدانی که من مسلمان شده ام پس آنحضرت آن زن را  
از شوهر و دیگرش کشیده بشوهر اول داد و این را ابن حبان و حاکم تصحیح کرده اند  
فصل چون در پهلوی عالییه که زنی از بنی غفار بود نزد دخول و وضع ثیاب  
ملاحظه بیاخت کرد و فرمود جائه خود بپوشش و یکسان خویش بپایمیز و امر بکامین  
دادن کرده و در سندش مجهول است و از عمر بن خطاب آمده که زن بر صبار  
یا مجنون یا مجذوم را صدق است عوض مسیس و این صدق بر ذمه و فریب  
است یعنی اگر میدانست ورنه بر جاهل تاوان نیست و از علی مرتضی هم نحو آن  
بزیادت قرن آمده و قضاء عمر رضی الله عنه در عین تاویل یک سال است و  
لیکن این همه موقوفات است بحدیثی از زوگو اسانیدش رجال ثقات باشند  
در امثال این مقامات استناد و بر فومات باشند بنیر آنها و آن موجود نیست  
و بصورت و مینه ثابت شده که عقد نکاح لازم است و بدان احکام زوجیت  
از حیاز و طوطی و وجوب نفقه و نحو آن و ثبوت میراث و سایر احکام ثابت میشود  
بعین از ضرورت و مینه خروج از ان طلاق و موت ثابت پس از برای زعم



خروج از نکاح بسبب از اسباب و دلیلی صحیح متقنی انتقال از ثبوت بضرورت  
و بینہ می باید و در بارہ فسخ نکاح از عیوب مجتبی تیرہ نیامد و مرفوعی بثبوت  
نرسیده و لفظ احقی با ملک صیغہ طلاق است و بر فرض احتمال حل بر متیقن واجب  
باشد خبر مساوی آن و همچنین در فسخ بعت دلیلی صحیح نیامد و اصل بقا بر نکاح  
ست تا آنکه موجب انتقال بیاید و من اعجب ما یتعجب منه تخصیص  
بعض العیوب بذلک دون بعض لا یجرح دلیل فسیحان الله و یحکم

### فصل در بیان عشرت با زمان

پلعون است آنکه در و بر زن بیاید بلکه او تعالی بسوی چنین کس فطر نمی فرماید و  
اول مرسل است و ثانی موقوف و لیکن چون بطرق چند از جماعه از صحابه آمده  
مجموعش منتقض است بر فرض اینی که مراد از انی ششم این ششم باشد و آنکه این  
عمر نزول این آیه در مردی از انصار که بد بر زن خود آمده بود نشان داده خبر  
است ابن عباس تو هم او درین باب نموده کافی سنن ابی داود و آنحضرت  
وصیت فرموده است بخیر و نیکی در حق زنان و گفته که آفرینش زنان از استخوان  
پهلوست و اعونج شی در ضلع اعلائی اوست اگر بروی که راست کنی بشکنی  
و اگر چپان بگذاری همواره کج ماند و استمتاع بدان همراه کجی است و مسکن  
آن طلاق اوست و نزد قدم مدینه از غزوہ جابر را گفت که بمان تا هنگام  
سکه پاس بخانه در آبی یعنی بشب داخل مشو تا ژولیده موسی بشانه زند و مغیبه  
استره بکار برد و گفته هر که غیبت او در از گرد و دوی شب هنگام ناگهان بخانه  
نزد آید و بدترین مردم نزد خدا روز قیامت کسی است که بزین رسد و زن بگوید  
رسد پست بر از او را بر ملا کند و چون معاویه بن حنیفه از حق زن بر نشوهر سپید  
فرمود چون نان خوری او را بخوران و چون جامه پوشی او را هم پوشان و به  
روی او فرنی و او را بدگویی و از وی جز در خانه جدا مشو و این نزد احمد و

بود او و لسانی داین بجهت نزد بخاری تعقیقا آمده و سندی از آن سکوت  
 کرده و این جانب و هاکم تقصیرش نموده اند و میگویند که نزد آمدن مرد قبل زن  
 از جانب و بر فرزند احوال میشود پس فاتو احرث که آنی ششتم فرو آمد آنچه  
 مسلم عن جابر و فرمود اگر کسی نزد زن خود بیاید و این دعا خواند بسم الله اللهم  
 جنبنا الشیطان و جنب الشیطان ما زفتنا اگر میان مرد و فرزند مقدور بوده است هرگز  
 شیطان زبان نرساند و این در حدیث متفق علیه است و بخاری از ابی هریر مرغوا  
 آورده که چون مرد زن را بفراش خواند و وی ابا کرده و نیامد مگر تا صبح بروی  
 لعنت کند و لفظ مسلم نیست که آنکه در آسمان است بروی خشناک گردد تا آنکه  
 مرد از آن زن خوشنود و بشود و همچنین در متفق علیه لعنت بر داسلمه و سئو صله و  
 داشمه و سئو شمه آمده و وصل پیوند موی بموی است و دشمن خلا نیدن سوزن یا  
 خار در پوست و فرمود و غیله فارس و روم را زبان نمیکند و آن جماع است بآن  
 در حالت رضاع و عزل را و آن دخی گفته اند چه مسلم و در حدیث دیگر گفته بود که  
 عزل را و آن صغری گویند کاذب اند اگر خدا خواهد که خلق کند توانی که برگردانی  
 و بجایش ثبات اند و جابر گفته ما عزل میکردیم و قرآن نازل میشد پس اگر ناجائز  
 می بود از آن ممنوع میشدیم و این متفق علیه است و مسلم زیاده کرده و فبلغ النبی  
 صلی الله علیه و آله و سلم بنهنا و با جمله عزل جائز است و کراهت نیز به را بآن منافات نیست  
 و احادیث فاضیه بر منع محمول است بر مجرد کراهت فقط نه بر تحریم و بهذا جمیع بنهنا  
 و از انس در صحیحین طواف آنحضرت صلی الله علیه و آله بر همه زمان بیک غسل مروی شده

### باب در بیان ولیمه

چون عید الرحمن بن عوف با آنحضرت گفت که من تزوج کرده ام و زیاده باد که  
 الله لک اولاد و لو بشاة و این لفظ مسلم است از حدیث انس و فرمود چون  
 یکی را از شما بسوی ولیمه خوانند باید که بیاید و این متفق علیه است از حدیث ابن عمر و

در لفظی نزد مسلم چنین آمده که اجابت کند خواه عرس باشد یا نحو آن و فرمود بشهر  
طعام طعام و لیمه است که آینده را منع کنند و ابا آرنجه را بخوانند و غیر محیب دعوت  
عاصی خدا و رسول است آری اگر صائم باشد و عاکند و اگر مفطر است بخورد و در  
روایتی آمده آن شاء طعام و آن شاء ترك و این لفظ مسلم است از جابر و ابن  
مسعود و مرفوعاً آورده که طعام و لیمه روز اول حق است و روز ثانی سنت و روز  
سوم سعه و هر که سعه کند صغفه کند بوی خدا یتعالی لیکن سندش نزد ترمذی غریب  
است با آنکه رجالش رجال صحیح اند و نزد ابن ماجه شاهی از حدیث انس دارد و  
آنحضرت و لیمه بعضی زمان خود بدو میجو کرد و در و لیمه صفیه بر تفر و اقط و سمن قصر  
فرمود و حسابی از خمر و لحم بزرگرفت و نزد اجتماع و دواعی اجابت از برای اقرار  
در باب پست از برای اسبق ازین بر و لبند ضعیف آمده و فرمود من تکیه زده  
نیخورم رواه البخاری و عمر بن ابی سلمه را گفت ای کودک بسبکه کن و بدست راست  
از پیش خود بخور متفق علیه و در باره قصه ثرید فرمود از جو نبش بخورید نه از وسط  
آن چه برکت از وسط فرود می آید و سندش صحیح است و هیچ طعام را عیب نکرد  
اگر خوش آمد بخورد و اگر ناخوش گرفت بگذشت و از خوردن بدست چپ نهی کرد  
و گفت شیطان بشمال میخورد و از تنفس در امار و نفخ اندران نهی فرمود و این همه در  
امهات است **فصل** احادیث امر باجابت و لیمه صحیح است و آنچه مقتضی صرف آن  
از وجوب باشد نیامده آری حضور و لائم مشویه بمنکرات با عدم قدرت بر تغییر جای  
است چنانکه حدیث نهی از جلوس بر ماده که بران اداریت خمر باشد و ال است بران  
و سایر معاصی متقاس باشد بران **فصل** بعض اهل علم بر کسب کلام بحالت جماع  
استدلال قیاس بر کسب کلام بحال قضای حاجت کرده اند و این قیاس  
اگر جماع مستحبات است باطل است چه حالت جماع حالت مستلذه است نه حالت  
مستخبثه بلکه در مکالمه درین حالت نوعی از احسان عشرت است بلکه لذتی نمایان دارد  
کما قال بعض الشعراء

و یجبینه منك حال الجماع لین الکلام و وضعف النظر  
 و اگر جامع که ام شئی دیگر است آن چیست با آنکه رسول خدا صلعم ملاعبت و مدعبت  
 را مشروع ساخته و وقت جماع اولی تر باشد و مست فصل ایجاب کار و بار خانه و خدمت  
 و عمل و بریت بر زن غیر طاهر است و لکن زنان صحابه اعمال صالحه همیشه بکمال خارج  
 از آن که متبایع در مشقت است بجای آورند و مسموع نشد که زنی از آن ممتنع شده  
 باشد یا گفته که این کار بر ذمه من نیست یا من این کار نکنم بنا بر مکان شرف یا  
 محل جال بلکه در صحیحین و غیرها آمده که سنگ آسپا در دست بتول و مشک  
 و زگردن زهره اثر کرده بود و لا شرف کشر فمارضی الله عنهما وارضایا پس  
 بر زنی که گمان عدم وجوب چیزی بر خود جز تمکین زوج بوطی کند و خواهد که بی اثر  
 کاری بجای نیاورد اجابتش برین امر و نیست اشکال در آن است که از ابتدا و از  
 مباشرت اعمال مکرر شده و گفته که عمل بر من غیر واجب است پس اجبارش بر  
 عمل محتاج و دلیل است اگر ثابت شود که آنحضرت صلعم بتول را امر بخدمت زوج  
 و می فرموده صالح باشد از برای تمسک بر اجبا ممتنعه و مجرد تقریر نبوی زنان  
 خود و زنان مسلمین را بر عمل و بر بیعت از و ارج مفید جواز است نه وجوب \*

### باب در بیان قسم

آنحضرت میان زنان خود قسمت میکرد و میگفت اللهم هذا قسمه فیما املك  
 فلا تلین فیما تملك ولا املك و میفرمود هر کرا و زن است و وی مال  
 بیکمی است روز قیامت بیاید و شوق او مال باشد و انس گفته سنت آنست که  
 چون بکر بر شیب آرد نزدش هفت شب ماند باز قسم نماید و اگر شیب آرد نزدش  
 سه شب بگذراند و آنحضرت چون نزد ام سلمه سه شب بسر کرد و فرمود ترا هوانی  
 بر اهل تو نیست اگر خواهی نزد هفت شب بمانم ولیکن باز دیگر زنان خود و نیزین  
 یکم و میکه سوره بنت زمعه نوبت خود بعاث بخشید آنحضرت نزد عاثه و شب

می ماند عائشه گوید در قسم بعضی ما را بر بعضی فضیلت نمیداد بلکه نزد هر زن بی سید و شریف  
تا آنکه شب هنگام بخانه صابج یوم میرسید و این دو کور بر سر او دو توبانها بعد از آن  
عصر می بود و لیکن در مرض موت این انا غدا گفت و اراده یوم عائشه کرد و بگنجان  
دستوری دادند که هر جا که خواهد می بمان پس در خانه عائشه بآمد و نزد سفر در زمان  
قرعه انداخت و سهم هر زن که برآمد با همان زن بیرون آمد و اعتبار قرعه در شرع  
در غیر باب آمده بخلاف قافه که مستقل با ثبات نسب و جز آن نیست اگر چه پیش  
بنوی بدان ثابت شده و از نزد کوب زنان در رنگ بندگان نمی فرموده و  
این نزد بخاری ست

### باب در بیان خلع

زن ثابت بن قیس نزد حضرت صلوات الله گفت بروی عتابی در دین و خلق نمیکند لیکن  
کفر را در اسلام کرده میدارم فرمود بستان را بروی باز میگرددانی گفت آری ثابت  
را فرمود اقبل الحديقة و طلقها تطليقة اخرجها النجاري عن ابن عباس  
و در روایتی اخره بطلاقتها آمده و در لفظی آمده که ثابت مرد و میم بد روی بود زن  
گفت اگر خوف خدا نمی بود نزد آمدنش بر خود خوی بر روی می انگندم و این  
زیادت نزد ترندی و ابوداؤد مست و احمد آورده که این قول خلع بود در اسلام  
و با بجهله این خلع طلاق بائن ست نزد جمعی از اهل علم منهم الشوكاني في الويل و الفتح  
الرباني و فسخ ست نزد جمعی دیگر منهم الحافظ ابن القيم و الشوكاني ايضا في الدرر  
والدراري و لعل ذلك هو الراجح و مؤيد است آنکه رسول خدا عادتش یک  
جیض گردانیده و این حدیث حسن ست نزد ترندی و عموم قول تعالی فلا جناح  
عليها فيما افتدت به و ال ست بر جواز اختلاع بزایده از آنچه زن از مرد گرفته و لیکن  
حدیث اما الزیادة فلا را در قطنی تصحیح کرده پس مخصوص عموم مذکور باشد چنانکه حق  
نزد ما جو از تخصیص عموم قرآن با عادت و مذاهب صحابه و من بعد هم درین مسئله

## باب الطلاق

آنحضرت فرمود دشمن ترین حلال ميسو می خدا طلاق است و این را ابو داود و ابن ماجه مرفوعاً از ابن عمر روایت کرده اند و حاکم صحیح گفته و ابو حاتم ترجیح ارسال نموده و چون ابن عمر زن خود را در حیض طلاق داد و عمر از آنحضرت صلعم پرسید فرمود و یگو اورا که مرا بتش کند بعده تا طهارتش بگذارد پستتر حائض شود و پاک گردد و پس اگر خواهد نگاه دارد و اگر خواهد پیش از مس بگذارد این است آن حد که او تعالی امر بتطبیق آن را بدین کرده و این حدیث متفق علیه است و در لفظی از مسلم آمده هُوَ فَلَیْرَاجِعُهَا ثُمَّ لَیْطَلِّقُهَا طَاهِرًا و احاطه (در لفظی از بخاری است که حسب تطلیقة و در روایتی از مسلم چنین است آن رسول الله صلعم اعرف ان اراجعها ثم اصسک حتی تحيض حیضة اخرى و در لفظی دیگر این است که گفت فَرَّدَهَا عَلَيَّ وَلَمْ يَرْهَأْشِيَا وَقَالَ اِذَا طَهَرْتَ فَلْتَطْلُقِي او لَتَمْسُكِ و باجماع این ادله دال اند بر آنکه طلاق مسی است آنست که زن حائض نباشد و همچنین نفسار نبود زیرا که طهر ادران شرط کرده و نفاس طهر نیست و در آن طهر که طلاق داده جماع نکرده باشد و زیاده بر یک طلاق نداده زیرا که آنحضرت صلعم بر سه طلاق جمیعاً خشناک شد و فرمود ایلعب بکتاب الله و انابین اظهر که و نیز این طلاق در طهری نداده باشد که در حیض متقدم بر آن را طلاق داده است و مسئله وقوع و عدم وقوع طلاق بدعی از ان معارک است که جز ابطال دیگری در عاقبتش جولان نمی کنند و غیر از افراد رجال بر تحقیق حق در ابوابش واقف نمی گردند و این مقام از تحریر این مسئله بروجهی که منتج بمطلوب باشد تنگی میکند بر که زامی و قوف بر سه مسئله باشد بروی لازم است که مولفات ابن حزم به مجموعه و مصنفات ابن القیم مجموعی و محمرات شوکانی به شرح منشی و رساله

مستقله اش را درین باب ملاحظه فرماید و علامه محمد بن ابراهیم وزیر انیز درین باب  
مصنعی است و باجملة اتفاق کائن است بر آنکه طلاق مخالف طلاق سنت را طلاق  
بدعت گویند و از آنحضرت صلعم ثابت شده که بدعت ضلالت است و نیست خلاف  
در آنکه این طلاق مخالف چیزی است که او تعالی مشر و عیش ساخته و رسول خدا در  
حدیث ابن عمر بیانش بر داشته و آنچه خلاف شرع خدا و رسول است مردود باشد  
بعد از آنکه عائشه عنده صلعم کل عمل لیس علیه امرنا فور و این حدیث متفق علیه است  
شوکانی گفته فمن زعم ان هذا البدعة يلزم حکمها وان هذا الامر  
الذي ليس من امره صلعم يقع من فاعله ويعتد به ليعقوب منه ذلك  
الا بدليل انتهى گویم خلاصه چیزی که قائلان وقوع طلاق بدعی بران توکیل کرده اند  
اندر ارج این طلاق است زیرا آیات عامه و تصریح ابن عمر حسان او کات تطبیقه و بموجب  
آنست که اندر اجتناب از عموما ممنوع است بنا بر آنکه از جنس طلاق ماذون نیست  
بلکه طلاق است که او تعالی امر بخلاف آن کرده و غضب نبوی بر امر حلال نمی تواند  
و در قول ابن عمر انها حست تبیان جای نیست که کبیت بلکه در روایت صحیح  
نزد احمد و ابوداود و نسائی لم ير ما شينا آتاه كما تقدم و در آن تصریح است  
باتکه رأی آن غیر رسول خداست صلعم پس قول ابن عمر معارضش نمی تواند شد چه  
در روایت اوست نه در رأی او و روایت مره تلخیصا معها و یعتقد بتطبیقه بصحت  
رسیده که ما جنم به ابن قیم فی الهمی و درین باب روایاتی دیگر است که در ساینده  
مجاہیل و کذا بین اند و لا تمثبت الحجّة بشئ منها

**فصل** ابن عباس گفته طلاق بر عهد رسول خدا و ابی بکر و دو سال از خلافت  
عمر سه بار در حکم یک طلاق بود و گفت مردم شتابانی کردند در کاریکه ایشان را  
در آن مهلت بود پس جاری کنیم آنرا بر ایشان و جاری کرد و او مسلم و محمود بن لبید  
گفته خبر داشت آنحضرت از مردی که زن خود را سه طلاق یکجا داد پس خشمناک  
برخواست و فرمود بازمی کرده میشود و کتاب خدا و من در میان شما میمانم تا آنکه مردی

باستنادی گفت اگر حکم شود آنکس را یکشتم رواد انسانی و رجاله موثقون و ابن عباس  
 گوید ابو رکانه ام رکانه را طلاق داد آنحضرت فرمود رجوع کن بزنی خود او گفت من  
 سه طلاق داده ام فرمود و میدانم رجوع کن و این نزد او بود او دست و لفظ احسن  
 آمده که ابو رکانه این طلاق در یک مجلس داد و عکسین شد آنحضرت فرمود این سه  
 یک طلاق باشد و در سندش محمد بن اسحق است و در وی مقال کرده اند و راجح  
 عدم قرح در او است و تمهید ابو داود و روایتش بوجه حسن ازین طریق کرده و  
 لفظش این است که ابو رکانه زن خود سهیمه را طلاق البتة داد و گفت و الله جز  
 یک طلاق اراده نکرده ام پس آنحضرت سلم زن او را بروی باز گردانید و این  
 خلاصه حج است درین مسئله طویله الذیول کثیرة النقول متشعبة الاطراف قد تیه کلاً  
 و احاطه جمیع اقوال و اوله بالتصحیح و تنقیح آن مختل مصنفی مستقل شو کافی رج درین  
 باب رساله فراهم ساخته و در آن بعضی بسط کرده و صاحب هدی تحقیق مقام بر وجه شفا  
 او ام نموده و حجت درین موضع حدیث ابن عباس است که در صحیح مسلم و جز آن یاب  
 که رجالش همه ائمه اند ثابت شده ان ابا الصهباء قال له الم تعلم ان الثلاث کانت  
 واحدة علی عهد رسول الله صلی الله علیه و آله و ابی بکر و صدر امن اماره عمر قال نعم و  
 این را الفاظ و اسانید است و هر که محاذی له تخلص ازین حجت کرده و می حجت نافقه  
 نیاورده و تمسک بتقییه این طلاق قبل دخول چنانکه در بعض روایات است میوه  
 باشد زیرا که در طلاق تفاوت حال قبل دخول و بعد آن نیست و چون حکم در یک  
 ثابت شد در دیگر هم ثابت گردید و من ادعی الفرق فعلیه ایضاً و قد استحسن بهذه  
 المسئلة جماعة من العلماء منهم شیخ الاسلام ابن تیمیة و جماعة ممن بعده و الحق بایمهم  
 و لکن لما کان من المذهب الاربعه ابی حنیفة و مالک و الشافعی و احمد ان الطلاق یتبع  
 الطلاق کان المخالف لذلك عنده عامة اتباعهم و کثیر من خاصتهم کالمخالف للجمهور  
 جنگ افتاد و دولت همه را عذرینه چون ندیدند حقیقت را افسانه زدند  
 و آنرا که متقدمه ظاهر است که سه طلاق یک لفظ یا الفاظ در یک مجلس بدون تحلیل



یک طلاق باشد اگر چه بدعی بود و این صورت بمخلفه صور طلاق بدعی واقع است بآنکه  
 فاعلش را اثم باشد نه سائر صور بدعی که در آنها طلاق واقع نمی شود **فصل** در الفاظ و  
 غیر طلاق تا گزیر است از آنکه معنی آن مقصود باشد و همین است مراد اهل علم نیست  
 به مجرد تکلم بکلمه بغیر اراده مدلولش بلکه مجرد تصویب بحروف چنانکه از پریشان بطل  
 سه برمی زرد و بالفاظی باین می کنند که اراده معانی آن نکرده و نه در حال نطق  
 ببالش خطور نموده اثبات احکام شرعی و نفی آن جائز نیست لاسیما در جمیع امور  
 عظیم و خطب حبیم که فرقت میان زوجین و حکم تحریم بانومی بر شوی و تحلیلش از  
 براتی غیر زوج است و اهل اصول اتفاق کرده اند بر آنکه فهم شرط تکلیف است  
 یعنی فهم ترکیب و مراد فهمیدن معنی اوست چه فهم نفس حروف مقبض نیست و هیچ  
 عاقل بدان قائل نشود تا بیا لم چه رسد آری نزد صد و ر لفظ صحیح طلاق از عاقل  
 اگر زن و مرد با هم اختلاف کنند زن گوید که مرا باین لفظ طلاق داده است و مرد  
 گوید نه او هم بکلمه تکلم باین لفظ بلا قصد کرده ام قول قول زن باشد بنا بر آنکه  
 صد و ر شش از عاقل در رعایت ندرت است و نزد عدم منازعت تکلم عمل بلفظ  
 کند پس اگر قصد مدلول کرده است مطلقه شد و نه زن زن اوست و باقی نیز کج  
 وی است و بدینش رایج حکم نباشد و اگر از لفظ طلاق مدلول آنرا که فرقت است  
 نزد تکلم بدان قصد کرده باشد و لکن اراده فرقت زن با آنکه مخاطب باوست  
 و غیره از طلاقش اخبار نموده پس همچو کس بازل است و بزل طلاق جد باشد  
 کما و روید لاک الدلیل **فصل** ستم چیز است که جدش جد و بزلش جد است نکاح و  
 طلاق و رجعت و سندش حسن است رواه الاربعة عن ابی هریره و صحیح الحاکم و  
 در لفظی بسند ضعیف نزد این عدمی بجای رجعت عتاق آمده و در روایتی مرفوع  
 باین لفظ است که جائز نیست لعب و طلاق و نکاح و عتاق هر که این بر سه را باز  
 گوید واجب گردد و فرموده و تعالی تجا و ذکر و از است من حدیث نفس را با د ام  
 که عمل نکرده است یا بر زبان نیاورده و این متفق علیه است از حدیث ابی هریره

ولفظ ابن عباس آنست که وضع کرد از است من خطا و تبیان و امر متکره علیه  
 را و این نزد ابن مایه و حاکم و مستدرک است و ابو حاتم گفته ثابت نیست و هم از  
 وی رضی الله عنه موقوفاً آمده که حرام کردن زن بر خود چیزی نیست رواه البخاری  
 بلکه یسین است کفارۀ آن بکند رواه مسلم و درین مسئله سیزده مذہب است بلکه آن  
 اقلیم گفته زیاد و بر سبب است و ابرح همین است که تحریم نه از صراح طلاق است  
 و نه از کنایات آن بلکه یمنی لہذا بیان است و آیه کریمہ مصرح است بدان و گفتن  
 الحقی با ملک که دختر چون را فرمود کنایہ از طلاق است و نیست طلاق مگر بعد از  
 کناخ و نه عتق مگر بعد از ملک و سندش معلول است و در لفظی آمده نیست نذر و  
 نہ عتق و نہ طلاق در آنچه مالک آن نیست بخاری گفته این اصح ما در دفعہ است و  
 مرفوع است قلم تکلیف از سہ کس از خفہ تا آنکہ بیدار شود و از کودکت تا آنکہ بزرگ  
 گردد و از دیوانہ تا آنکہ بداند یا بهوش آید و این نزد احمد و ابو داؤد و نسائی  
 و ابن مایه است و حاکم تصحیحش نموده

## باب در بیان رجعت

عمران بن حصین گفته بر طلاق و رجعت گواہ باید گرفت و سند این موقوف صحیح  
 است و حدیث مرفوع متفق علیه ابن عمر بلفظ قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم مرہ فلیرجعما نص است  
 بر ثبوت رجعت و مشروطیست آن بعد از طلاق و تفویض طلاق بسوی زن تفویض  
 ایضا مطلق طلاق است نہ مقید باقتناع رجعت کہ باین باشد و لکن در جمعی بود  
 این طلقہ زن را هیچ قائمہ تنخیر نیست چه ثبوت رجعت بر زن مقتضی عود او بسوی  
 کناخ بر دست اگر چه کارہ باشد پس رجعت باین بودن این طلقہ باین حیثیت شد  
 فصل طلاق مشروط را حکم سایر کلمات مشروطہ است و این در کتاب خدا و سنت  
 رسول چندان است کہ زیر حصر نمی آید و لکن کلام مشروط بصیغہ از صیغہ مضارع در  
 لغت عرب بروجی باشد کہ احدی انکارش نتواند کرد مگر یکہ میخ شئی از زبان ما

نشناسد و طلاق سکران صحیح نیست زیرا که مناط تکلیف عقل است و چون عقل زائل  
 شد هر حکم شرعی زائل گشت پس طلاق مجنون هم روا نبود چه مدار بر بقا را آنقدر عقل است  
 که گفته خود شناسد و با وجود این مقدار عاقل است بنا بر آنکه قدر بهتر موجود است  
 و اگر باقی نیست مجنون است و نیست فرق میان جنون و جنون فنون است  
 و حدیث لا طلاق فی اغلاق ای اگر او نزد ابومعمر ضعیف و نزد عاکم صحیح است  
 و هو الارجح پس منتضی باشد از برای احتجاج بر عدم وقوع طلاق مکره و بوج  
 الحق و اصل در شد نیست مطهره اختیار طلاق با خد ساق است پس سید را طلاق  
 از عبد خود نمیرسد بلکه این کاربرد است بنده است و هر که زعم کند که طلاق از غیر زوج  
 صحیح است و می ذلیل آورد فصل و بیل صحیح که دلالت کند بر آنکه خلوت بچو و دخول  
 در ایجاب مهر موجود نیست پس حکمش حکم غیر مدخوله باشد زیرا که قوله تعالی ثم طلقتموهن  
 من قبل ان تمسوهن شامل خلوت است و مس در اینجا بمعنی جماع باشد چنانکه  
 در قوله تعالی او لا مس لهن النساء است و اگر مراد بمس در اینجا اعم از جماع و اند  
 همچو مس بشره بشره باید که بجز وضع ید زوج بر ید زوج در خلا یا در ظاهر و عدت  
 لازم آید و لا قائل بذلک

### باب در بیان ایلاء

عائشه گوید آنحضرت صلعم ایلاء کرد از زمان خود و حلال را حرام گردانید و همین را  
 کفاره ساخت و روایات این حدیث نزد ترندی ثقات اند ابن عمر گفته مولی را  
 بعد از چهار ماه حبس کنند تا طلاق دهد و نمی افتد طلاق تا آنکه طلاق دهد و اخیر  
 البخاری و سلیمان بن یسار گفته ده و چند کس را از صحابه در یافتیم که همگنان  
 قائل بودند بوقت یعنی حبس مولی رواه الشافعی و ابن عباس نزد یحیی آید  
 که ایلاء جاہلیت یک سال و دو سال بود و او تعالی توقیتش بچهار ماه فرمود پس  
 آنچه کمتر از چهار ماه باشد ایلاء نیست گوئیم چون ایلاء نبوی بیکماه ثابت شده

پس عدم صدق اسم ایلا بر کثر از چاره یعنی چه و اگر تبار آید کریمه ست پس در آیه  
 همین قدر است که مولی از زن خود مطلقاً یا موقتاً بر نیاورد بر چاره تریص چاره کند  
 و بعد از آن اگر رجوع کرد حکم همین مرتفع شد و اگر فبی نکرد از وی مطلقاً فبی یا طلاق  
 میرسد این کجا است که بر او ابیاع اشهر اطلاق ایلا نیست غایت آنکه مطالبه  
 فبی یا طلاق در حقوق چاره نباشد و ایلا را مذکور در قرآن مقتید بضرار یا غضب  
 نیست و مروی از علی محمول بر اجتهاد است چه مقام مقام دوست نه مقام توقیف  
 و قابل حجیت اجماع آنرا صالح تصدیه میگردد

### باب در بیان طهارت و کفاره آن

ابن عباس گفته مردی با زن خود طهارت کرد و با وی بیفتاد و نزد آنحضرت آمده  
 ماجر ابا ز گفت و عرض کرد که پیش از کفاره برو افتادم فرمود نزدیک مشو با زن  
 تا آنکه امر خدا بجا آردی آخر چه اهل السنن و صححه الترمذی و ریح انسانی ارسال  
 و در روایتی باین لفظ است کفاره ده و عود کن و ظاهر آنست که مراد بعود رجوع  
 از مدلول لفظ طهارت است که آن تحریم زوجه باشد چنانکه برگشتن زن بسوی خود خوا  
 خواه اراده و طلی کند یا نکند پس حصصی عود و در اراده و طلی بی وجه است و سلمه  
 بن صفور در رمضان بخوف آنکه مباد این برسد از وی طهارت کرد و تا گمان شبی  
 از چیزهای نمایان شد بروی بیفتاد و آنحضرت فرمود گردنی آزاد کن گفت جز گردن  
 خود ملک ندارم فرمود و باه پای پی روزه گیر گفت از روزه باین حرکت رسیدم  
 فرمود و شصت مسکین را از یک زنبیل خربا بخوران و این نزد احمد و دیگران بر این  
 است و این خرنیمه و این ابحار و دو ترمذی و غیرهم تصحیحش کرده اند و اگر چه در اینجا  
 مطلق عتق رقبه آمده مگر دلیل بر اعتبار اینانست و این دلیل نه آنست  
 که در قرآن در کفاره قتل آمده چه در اصول منقیر شده که تفسیر یکی از او مختلف  
 و بسبب بدیگر صحیح نیست بلکه دلیل بر آن سوال رسول خدا صلعم است از ایما

و این الله و من انا گفتن بعده اعتقها فانها موعنة فرمودن چنانکه در حدیث  
متا و بیرون حکم سلمی است و از وجوب این رقبه بران کس استفصال نکرد که این کفار  
طهارت یا قبل یا بعین یا جز آن و ترک استفصال در مقام احتمال نازل بمنزل  
معموم در مقابل است کما تقرر فی الاصول

### باب در بیان لعان

اصل درین شان ماجرای عویم عجلانی است ابن عمر گفته دومی نزد آنحضرت صلعم آمد و  
گزارش نمود چه میفرمائی اگر یکی از ما زن خود را بر فاحشه بیند چه کار کند اگر میگوید  
سخن گران میگوید و اگر نمیگوید بر امر عظیم خاموشی میکند باینکه کویم مشکل و اگر نگوید مشکل  
آنحضرت صلعم هیچ پاسخ نداد چون فردا شد آمد و گفت از هر چه ترا پرسیدم بدان  
مبتلا شدم پس آیات سوره نور فرود آمد و برومی خوانند و پند کرد او را و تذکیر  
داد و فرمود عذاب دنیا آسان تر است از عذاب آخرت و می گفت سوگند کسی که  
ترا بحق فرستادم برومی دروغ نبسته ام آنحضرت صلعم زن را بخواند و پند داد  
چنانکه مرد را اندر ز فرموده بود و می گفت قسم بیکه ترا بحق برانگیخت این مرد  
در و غلو است پس آنحضرت شروع بر کرد و دومی چارگواهی بخداداد بعد از زن  
آغاز فرمود و می نیز چارگواهی داد سپس میان هر دو جدائی فرمود این را مسلم  
روایت کرده و ابن عمر گفته آنحضرت صلعم مثل اعین را فرمود که حساب شما هر دو بر خدا  
ست و یکی از شما در و غلو است و نیست ترا راهی بران زن دومی پرسید که مال  
من چه حال دارد فرمود اگر راست گفته در حق آن زن پس مال زن راست بنا بر  
استحلال فرج او و اگر برومی دروغ نبسته پس رجوع آن مال بسوی تو ابعده است  
متفق علیه و در روایت انس که متفق علیه چنین است چنین آمده که آنحضرت فرمود چه  
آن زن را اگر فرزند سفید رنگ فروخته موسی آرد از آن مشور او است و اگر ستم  
چشم سپیده موسی یا کوتاه قد آرد از زانی است و ابن عباس گفته یکی را امر فرمود که

و این حدیث در  
برای آنکه متعلق به اسلام  
مقتضی اولا بیان است  
ترجمه از جمله عقیده و  
جستار کرده و در  
حق الهی و الهی و  
ادراک بر جنت است که  
بیشتر مقتضی اسلام  
برسوزن فحاش و در  
حکم حکم کرده اند و  
نموده بی در معارف  
آن را می  
و حدیثی است  
بیشتر از آن که  
ست و گویا این  
بالمیزان به سلطان  
دلائل عام علیه بران  
من گفته و لا در آن  
سید علی حسن  
سیده الحسن

نزد شهادت پنجم دست بردمان خود نهاد و گفت انھا سوخته و ز جالش نزد ابو داود  
 و نای ثقات اند و از سهل بن سعد در قصه متلعین آمده که چون بر دو از تلامذین فایز  
 شدند عویر گرفت و روغ گفته باشم بران زن اگر او را نگاه دارم و تنه طلاقش داد  
 بیش از آنکه آنحضرت امر فرماید و این متفق علیه است و ابن عباس گفته مردی نزد  
 آمد و گفت زن من دست لاس را در نمیکند فرمود تغیر پیش کن یعنی طلاق ده  
 گفت می ترسم که جانم در پس او رود فرمود بهره گیر از او و این نزد ابو داود و بڑا  
 است در جالش ثقات اند و در فطی آمده لا اصبر عنھا فرمود اسسکھا و مرا و ملس  
 در اینجا جماع است و تفسیرش بغیر زنا باعتبار محل نزاع بی فائده است و مذہب جمہور  
 عدم فسخ کاح بزناست و چون کیه لعان فرود آمد آنحضرت صلعم ارشاد کرد مردی  
 که بر قومی کسی را در آرد که از انھما نیست و می از خدا در چیزی نیست و او را بهشت  
 داخل نکند و هر مرد که انکار فرزند خود کند و او می بیند بسوی او و میداند که زائیده  
 او است پرده کند او تعالی از وی و رسوا سازد او را بر سرهای خلایق در اولین  
 و آخرین رواه ابو داود و النسائی و ابن ماجه عن ابی ہریرۃ و صحیح ابن حبان و  
 عمر بن خطاب گفته هر که اقرار کرد بفرزند خود یک چشم زدن او را نفی آن نمیرسد  
 و سندی این موقوف حسن است و مردی گفت ای رسول خدا زن من کو دک  
 سیاه زائیده فرمود ترا شتر اند گفت آری فرمود رنگهای انھا چیست گفت  
 سرخ رنگ اند پرسید در ان سیاه فامی بهم هست گفت آری فرمود این رنگ از  
 کجا آمد گفت شاید رنگی کشیده باشد فرمود پس ترا هم شاید عرقی نرغ کرده باشد  
 متفق علیه من حدیث ابی ہریرۃ و در روایتی از مسلم گفته و مویعرض ان یغیبہ و  
 در آخرش آورده و لم یخص له فی الاستقاء

### باب در بیان عدت و احدا و

سختی عہد اسلامیہ بعد مرگ شوہر خودش بعد از چند شب بچہ زائید و از آنحضرت از

کناح خواست اذن داد و نکاح کرد چنانکه در بخاری نیست از مسطورین فخرمه و ساشن  
 در صحیحین نیست و در لفظی بعد از چهل شب آمده و در لفظی از مسلم آمده که زهری گوید که  
 نیست در تزوج و وی در خون است مگر آنکه تزوج با او نزد یک نشود تا آنکه پاک گردد  
 و این دلیل است بر آنکه عدت حامل وضع حمل است اگر چه متوفی عنها زوجا باشد  
 و بریره مامور شد بعد از آنکه حیض گویا امت بچو حره است در عدت و اگر چه روت  
 این حدیث ثقات اند نزد ابن ماجه لیکن معلول است و فاطمه بنت قیس در مطلقه ثلثه از  
 آنحضرت نیست لیس لها نفقه و لا سکنی روایت کرده آخر چه مسلم و از ام عطیه آمده که آنحضرت  
 نمی کرد زن را از اعداد بر مرده زیاده بر سه روز مگر زوج که بروی چهار ماه و ده  
 روز کند و هیچ جائه رنگین جز ثوب عصب که بهندیش چو نری خوانند نپوشد و نه بر سر  
 کشد و نه خوشبو مالد مگر نزد طهارت پاره از قسط و اظفار بکار برد و این لفظ مسلم  
 و حدیث متفق علیه است و نزد ابو داود و نسائی زیادت عدم خضاب هم آمده و هم  
 نسائی نمی ارشاد افزوده و ام سلمه چون بعد از مرگ شوهر صبر بر چشم نخا و آنحضرت  
 فرمود صبر یعنی ایلا روی می افروزد پس در شب بنی و در روز کبشی و بخوشبو و خا  
 نشاء نکستی که این خضاب است پرسید که ام شفاء که من فرمود بگر کنار رواه ابو داود  
 و النسائی و سندش حسن است و در حدیث متفق علیه از ام سلمه آمده که زنی گفت  
 شوهرم دخترم برد و چشم او در میکند او را منم کشم فرمود مکش و جا برگفته خاله ام  
 مطلق شد خواست که بر آمده نخل خود ببرد و مردی او را از بر آمدن زجر کرد وی  
 از آنحضرت صلعم پرسید فرمود آرمی نخل خود ببر نزد یک است که صدقه دهمی یا معرو  
 بکنی رواه مسلم و فریعه بنت مالک را امر کرد بماندن در خانه تا آنکه کتاب باجل خود  
 برسد یا آنکه زوجهش نفقه و سکنی از برای او نگذاشته بود فریعه گوید آخر چهار ماه و  
 ده روز عدت کردم و بعد از آن عثمان نیز بچنین حکم کرد نزدی و ذری و ابن حبان  
 و حاکم تصحیح این حدیث کرده اند مگر در مسلم از فاطمه بنت قیس آمده که وی از آنحضرت  
 گفت شوهرم سه طلاق داد است و می ترسم که کسی بر من ناگهان در آید پس او را امر

بتحول کرد و بنا بر این جواز بر ضرورت و احتیاج است یا خروجش بنا بر بذات است  
 بود و ارجح همان اول است و در قرآن کریم است و لایخن جن و غیره اخراج و فساد  
 خرن فلان جناح علیکم عمر و بن العاص گفته سنت پیغمبر را بر ما ملتبس نکنید عیت  
 ازم و بلد چون سیدش بمیرد همان چار ماه و ده روز است و اگر چه پسندش نزد او  
 منقطع است لیکن حاکم تصحیحش کرده و احمد و ابن ماجه و ابو داود و درویش نموده و  
 لیکن راجح آنست که واجب علم است بخوار رحم او و از برای آن یک حیض کافی است  
 و عاقله اقرار را با طهارت تفسیر کرده و سندش صحیح است و این عمر گفته طلاق کنیز دو  
 طلاق است و عدت او دو حیض و رفع آن ضعیف است و لیکن از کثرت طرق تا حد  
 حسن بغیره رسید و پس شخص کنیز باشد خواه زوج او مرد بود یا عیبه و عیوات مثالی  
 در مکلف است با حکام شرعی و عیبه مکلف است بهمه آن احکام مگر در احکام خاصه و  
 و هر که زعم دارد که عیبه را نکاح چار زن یا سه طلاق یا عدت بمجموع عیت مره و زوات  
 برومی دلیل است و فرمود طلال نیست مردی را که ایمان دارد و بخدا و روز آخرت  
 اینکه آب خود بکشت غیر دهد و این کنایه است از وظی با زن حامل از غیر و غیر حامل را  
 استبراست و این حدیث نزد ابو داود و ترمذی است بزار سنش گفته و ابن جابر  
 تصحیحش نموده و با جمله این اوله و ال اند بر احکام عدت هر عدت که باشد و گذشته  
 که مجرد خلوت بی وظی موجب مهر و عدت نیست و ابتداء عدت از روز مرگ شوهر یا  
 طلاق است از روز علم بدان پس ایام ما ضیه معتد بها باشد و دلیل بر زنده کسی است  
 زعم عدم احتساب جمیع عیت یا بعض عدت قبل از علم دارد و فرق میان بعض معتدات بعض  
 دیگر در اعتبار علم و عدم آن چنانکه در کتب فروع واقع شده جز خیالات فیهلکه سنده  
 ندارد و جماع با زن در زمان عدت ممنوع است لقوله تعالی و لا تعزوا عقدا  
 النکاح حتی یبلغ الکتاب اجله و اعداد خاص بمرگ شوهر است و طلاق بان  
 و چیز آن نیامده و زن مشرکه چون مسلمان شد عدت بیک حیض کند بعد از آن  
 او را نکاح کردن جائز باشد اگر شوهرش پیش ازین نکاح آمد برومی مرد و دگر د



گویند از مدت دراز باشد چنانکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در حدیث خود را بعد از شش  
سال برای العاص بازگردانید و این اصح است از حدیث روشی بهر جدید و نکاح  
جدید و اگر بعد از نکاح آمده است او را حق در آن زن نماید و در اینجا تجدید عقده و  
تراضی معتبر نیست و این بحسب مقتضای ادله است اگر چه خلاف اقوال مردم باشد  
و همین است حکم در ارتداد یکی از دو زوج که چون مرتد گشت اسلام برگردد و حکمش حکم  
اسلام کسی باشد که پیش ازین کافر بوده است.

### باب در بیان زن موقوفه

عمر بن خطاب گفته زن موقوفه چهار سال تربص کند بعد چار ماه دوه روز عدت نماید  
اخرجه مالک و الشافعی و غیره بن شعبه از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آورده که زن موقوفه زن است  
تا آنکه بیانش بیاید و این حدیث اگر بصحت رسد باطل باشد و محل نزاع و لکن سنا  
ضعیف است و جمعی از حفاظ همچو ابو حاتم و بیهقی و ابن قسطلان و عبدالحق و دارقطنی  
و غیرهم تضعیف آن کرده اند فلانیتض للاحتماج به و لا تقوم بثلث الحجته و اما مذکور  
درین مسئله پس تشعب بشعبی است که آثار قبیحی از علم ندارد و لاسیما تخدیهات بمقادی  
معلومه از اوقات یکم صد سال و دو صد عام و نود یا چهار سال و همچنین فقره میان  
صاحب اهل و مال و میان فاقد اهل و مال که انیمه رای محض است و نزد ما آنست که  
تحریم نکاح موقوفه رضای آنرا داده و اهل اسلام بر آن جمع بوده اند بلکه معلوم از ضرورت  
وینیه است و زن موقوفه و موقوفه است و اصل ایل در آن تحریم نکاح است ولیکن چون  
نقصه ندارد و مساکش درین خین و الزام او بر استمرار نکاح غالب که در آن اضرار  
است و جمعی قوی از برای فسخ است و همچنین چون مدت دور از شود و زن تبرک  
نکاح متضرر گردد و فسخش باین رگهذ رافع باشد و در میک فسخ بابر عننت جائز میداند  
پس جز آن از برای غیبت طویل اولی باشد چه از خصوص کتاب و سنت تحریم  
مساک ضرر آونهی از واج از فیروز غیر یک موضع معلوم است پس دفع ضرر از آن

زن بر مکن واجب است و چون خبر فسخ مکن نگردد فسخ آن جائز بلکه واجب باشد و آنم از  
 بتقاس است بر غائب طویل الغیبة و حکم زنش همان حکم زن غائب یا مفقود باشد و بعد  
 اعلم فصل مرد را شب گزرا نیدن نزد زن روا نیست مگر آنکه تا کحل یا دو محرم باشد  
 چنانکه در حدیث مرغوع جابر نزد مسلم نیست و ابن عباس از آنحضرت صلعم روایت  
 کرده که هیچ مرد یا هیچ زن تنها نشود مگر آنکه دوی محرم باشد اخرجه البخاری و در باره  
 سیایابی او طاس فرموده حامله موطو نشود تا آنکه بار نخورد نه غیر ذات حمل تا  
 آنکه یک حیض آرد و این نزد احمد و ابو داود و مست و سندش حسن و حاکم تصحیحش کرده  
 و شاذلی دارد و از ابن عباس نزد ارقطنی و ولد فرانش رسیده و عاقر را حجرست  
 و هو متفق علیه من حدیث ابی هريرة و من حدیث عائشة فی قصته ذعن ابن مسعود  
 عند النسائی و عن عثمان عند ابی داود

### باب در بیان رضاع

عائشة گوید آنحضرت صلعم فرمود یک دو مصه محرم نیست اخرجه مسلم و فرمود ببینید  
 کیستند برادران شما رضاعت نیست مگر از مجامعت و این متفق علیه است از  
 حدیث دوی رضی الله عنهما مرفوعاً و بهم از دوی آمده که سله بنت سهیل آمد و گفت  
 ای رسول خدا سالامو لای ابی حذیفه با مادر یک خانه می ماند و بمبلغ رجال رسیده  
 فرمود شیر نوشان او را حرام گردی بروی رواه مسلم گو یا ارضاع کبیر بنا بر تجویز  
 نظر جائز است لان سالما کان لهما کالابن و کان فی البیت الذی بهما فیه فی  
 الاحتجاب منشفة علیهما فرخص صلعم فی الرضاع علی تلک الصفقة فیکون رخصة  
 لمن کان کذلک و هذا لا یحیی عنه و آلفج برادر ابو القیس بعد از حجاب بر عائشة  
 استیذان کرد و عائشة ابا نمود تا آنکه رسول خدا آمد و بصنیع خود خبرش داد  
 آنحضرت فرمود دستوریش ده و می عم تست و این متفق علیه است عائشة گفته  
 در قرآن ده رضعه معلومه فرود آمده بود پنج منسوخ شده پنج یانه و تا وفات

آنحضرت صلعم خوانده میشد رواه مسلم ابن عباس گوید از ادو آنحضرت صلعم بر دختر حمزه کردند فرمود مرا حلال نیست زیرا که دختر برادر رضاعی من است و حرام است از رضاع آنچه حرام است از نسب متفق علیه و فرمود حرام نمی گردد اند از رضاع مگر آنچه بشکافد رود نای کودکی را و پیش از طعام باشد رواه الترمذی و صححه مؤلف الحاکم من حدیث ام سلمه و ابن عباس گفته نیست رضاع مگر در دو سال و ابن مسعود گفته فرمود آنحضرت صلعم بر رضاع نیست مگر آنچه ناشی از عظم منسوب لحم باشد از خیر ابوداؤد و چون عقبه بن عارض ام یحیی بنت ابی اثاب را بر زنی گرفت زنی آمد و گفت من شما هر دو را شیر داده ام وی از آنحضرت صلعم پرسید فرمود کیست و تقدیل عقبه او را جدا کرد و وی با دیگری جفت شد از خیر البخاری و از استر ضاع حقیقی نمی فرمود مگر این حدیث از مر اسیل ابوداؤد از زبانه سهمی است و او را صحبت نیست

### باب در بیان نفقات

عائشه گفته هند بنت عتبه مادر معاویه چون با آنحضرت صلعم گفت که شوهرش ابو منبیهان مردی بخیل است آنقدر نفقه ام نمیدهد که مرا و فرزندان مرا بسند باشد مگر آنچه از مالش بغیر علم او بستانم بر من درین کار گناهی هست فرمود از مال او بقدریکه تیرا و فرزندان ترا کفایت کند بمعروف بگیر و این حدیث متفق علیه را الفاظ سنت طاری بخاری نزد قدوم مدینه از آنحضرت صلعم بر سر منبر شنید که میگفت ید معطی علیست و بدایت بعیال کن و آن مادر و پدر و خواهر و برادر تواند رواه انسائی و صححه ابن حبان و الدارقطنی و فرمود طعام و کسوت ملوک بر مالک است و تکلیف عمل مالا بطاقش نباید و رواه مسلم عن ابی هریره و در صحیحین و غیره بلفظ خودم اخوانکم فمن کان اخوه تحت یدہ فلیطعمه مما یاکل و یلبسه مما یلبس آده و سلف صالح اقرار خود را از ملبوس و مطعم خود میدادند و لفظ مسلم للمملوک طعامه و کسوته بالمعروف معارض این حدیث نیست زیرا که این معروف مطلق مقید بحدیث اول است چون

معا و بین حیده از انحضرت پرسید که حق زن کی از جابر و جی صیت فرمود بخورانی اورا  
 چون بخوری و پوشانی اورا چون پوشی و در حدیث طویل حج از جابر فرمود عاآند که  
 درباره زمان ارشاد کرد وطن علیکم در حقن و کسوتن بآل معروف اخرجه  
 مسلمو و فرمود بس ست مرد را این بزه که ضائع گرداند کسی را که قوت میدهد و این  
 روایت نسائی است و در لفظی آن یحیی بن عیسی بن یحیی قوتیه ست و در حال بیوه  
 لا نفقة لها فرموده اخرجه الیهی و رجالت ثقات اند و لکن محفوظ و قوت است  
 و عدم ثبوت نفقه در حدیث فاطمه بنت قیس گذشته پس حق آنست که مطلقه بآئنه را  
 نفقه و سکنی نیست مگر آنکه حامل باشد و همچنین بیوه را حامل باشد یا حامل زیر که سبب  
 نفقه سبب موت زائل گشته گو یا متوفی عنها یحیی مطلقه بآئنه ست و در عدم وجوب  
 نفقه و سکنی اگر باردار نباشد و اگر باردار است مطلقه بآئنه را نفقه باشد نه سکنی و  
 مطلقه رجعی را هر دو ست خواه حامل باشد یا حامل و هر مطلقه قبل از دخول عدت است  
 و نفقه ساقط است بلا ریب و همچنین سکنی و منعه مذکوره و قرآن از هر مطلقه قبل از دخول  
 عوض مهرست و همچنین ملاعنه را نه نفقه ست و نه سکنی زیرا که یحیی مطلقه بآئنه ست  
 یا یحیی متوفی عنها زوجها و شک نیست که فرقت او باشد تر از فرقت مطلقه بآئنه ست  
 چه نکاح با مطلقه بآئنه در حالی از احوال جائزست بخلاف ملاعنه که نکاح با او تا ابد  
 روانست و بی علیا بهتر از بی سفلی ست و شروع بعیال باید کرد زن میگوید بخورانی مرا  
 یا طلاق ده و این را سنده حسن ست نزد ارقطنی از ابی هریره **فصل** النفاق  
 مختلف ست باختلاف از مننه و اکنه و احوال و اشخاص و نفقه از منن منسوب و منسوب  
 معروف ست نه در زمن جذب و نفقه معروف اهل بود می همانست که نمایان  
 اقوام ست و آن در اهل مدن غیر معروف باشد و همچنین نفقه معروف انعمیاء علی  
 اختلاف طبقات هم غیر معروف ست از نفقه فقرا و نفقه معروف اهل ریاسات  
 و مشرف غیر معروف ست از نفقه اهل و ضاعبات پس معروف مشرف الیه در حدیث  
 شی محمد و نیست بلکه مختلف ست باختلاف اعتبار **فصل** دال ست بر نفقه قاربا

قوله تعالى وبأولو الدين احسانا وبذلني القربى وقوله تعالى وات ذا  
 القربى حقه وشكك فيستكمل كماله منقلب و تقسمت و قریب اور اجمع و عمری گزیده بینا  
 پس انگشت محسن است و نه قائم حق او و نفقه موزون بر و ارث است و در محسن  
 است که چون یکی از انحضرت پرسید من اگر فرمود انک و اباک و احتک و اخاک  
 و مولاک الهی یلی ذاک حق واجب و رحم موصو له و سالی ثم ادناک ادناک  
 زیاده کرده و هم در صحیحین است بلفظ من احق الناس حسن صحابی یا رسول الله  
 قال اکم قال ثم من قال اکم قال ثم من قال اکم قال اکم قال اکم ثم ادناک  
 ادناک و اخرجه الترمذی ایضا و حقه نو قال ثم الاقرب فالاقرب و درین مسئله  
 است صاحب بدی بسط انها کرده و بتوان گفت که مراد بمثل این اوله صله رحم  
 زیرا که او تعالی نام آن حق نهاده و اگر گیریم تا هم قاصد در سنده لال نیست زیرا که  
 نازک قریب بغیر نفقه و کسوة با وجود حاجت قریب بسوی نان و جامه و اصل رحم  
 نیست نه نفقه و نه شرعاً و نه عرفاً و هر که انکار کند خبر دهد که صله مختص بر رحم است آن  
 که ام رحم است که صله آن می باید کرد و بدان از اجنبی ممتاز می تواند شد ممکن  
 که تعیین چیزی از چیزها که بدان صله واقع شود بکند مگر آنکه نفقه اولی و واجب  
 آن چیز باشد چنانکه ممکن نیست که تعیین مسقط نفقه کند مگر آنکه ماعدای نفقه او  
 باستطاعت خواهد بود و حاصل آنکه هر که واجد نفقه ارکفایت است و زیادت مستغنی  
 عنها دارد و برومی اتفاق آن بر قرابت محایج واجب است و اقرب فالاقرب  
 را مقدم کند چنانکه او که سالفه بر آن دال است و هذا هو معنی الغنی ای  
 الاستغناء عن فضلة تفضل علی الکفایة به لا ما ذکره الفقهاء من  
 تلك التقديرات التي لا ترجع الی دلیل عقل ولا نقل ابو بریه گفته مرد  
 باحضرت گفت نزوم و نیار می هست فرمود بر جان خود صرف کن گفت دینار دیگر  
 است فرمود بر فرزند خود و نفقه ساز گفت دیگر است فرمود بر اهل خود صرف نما  
 گفت دیگر است فرمود بر خادم خود و نفقه کن گفت دیگر است فرمود و تو نیک میدانی

که حضرت چیت احریم الشافعی واللفظ له واحد و ابو داود و ابن حبان و اخرجه  
 النسائی و الحاکم بقدم الزویه علی الولد **فصل** آنحضرت فرمود چون خادمی از شما  
 طعام از او را بخورد نشانداری یک دو نفقه باو بده و این متفق علیه است از  
 حدیث ابی هریره و فرمود معذب شدن زن در گریه بندگان کرد آنرا تا آنکه بمرد و در آمد  
 آن زن در خانه طعام و آب داد و میکه حبس کرد و نگذاشت که از خشتش رض  
 بخورد و این نیز متفق علیه است از حدیث ابن عمر و در آن دلیل است بر نفقه خدام  
 اگر چه حیوانات باشند **فصل** سعید بن مسیب در باره مرد غیر و اجد نفقه بر او  
 گفته یفرق بینما و گفته که سنت است و این مرسل قوی را سعید بن منصور روایت  
 کرده و عمر بن خطاب با مراد جناد در باره مردان غائب از زنان نوشته که  
 از آنها مواخذه کنند بر انفاق یا طلاق اگر طلاق دهنده نفقه زمان حبس بفر  
 گو یا سقوط نفقه بطل نیست و موافق و این را شافعی باز بهیچ با سند حسن  
 و زن گرسنه و برهنه در حالت راهبند در ضرر است و حق تعالی گفته لا تضاروا  
 و نیز غیر معاشره بمعروف است و حق تعالی فرموده و عاشره سن بالمعروف و هم  
 غیر مسک بمعروف است و او تعالی گفته فامساک بمعروف او تسریح باحسان  
 بلکه موسی مسک بضر است و حق تعالی فرموده و لا تمسکوا من ضرر او آنحضرت  
 ارشاد کرده که لا ضرر و لا ضرار و در نسخ بعدم نفقه حدیث مرفوع ابو هریره آمد  
 که قال رسول الله صلعم فی الرجل لا یجد ما یفقی علی امراته یفرق بینما و این نزد  
 و ارقطنی است و زعم ابن قطن که ارقطنی را در آن دم شده و غیر طاهر است و از  
 اعظم او در جواز نسخ بنا بر عدم نفقه آنست که او تعالی تشریح حکمین میان زن و  
 نزد شقاق فرموده و حکم را میان زن و مرد بدست آنها نهاده و اعظم شقاق  
 آنست که میان مرد و شقاق در نفقه باشد و چون دفع ضرر از زن جز بتفریق ممکن  
 نباشد حکمین را جدا نمی میان شوخی با نومی میرسد و چون این تفریق بحکم حکمین روا  
 است پس جوازش از قاضی با لاولی و اهلش و بیحشی معادل تضرر تبرک نفقه

ولهذا فسخ در عیوب ثابت نشده و نزد جو و حبیب در زوج و بیچو جنون و جهل ام و بی  
و نحو آن فوت شی و واجب از برای زوج است و لکن او تعالی بدست از وطلاق نهاد  
و در حبس زوج بنا بر نفقه زن تقویت کسب او است

### باب در بیان حضانت

عبدالمعین عمر بن العاص گفته زنی آنحضرت صلعم را گفت این پسر من است بطن من  
او را و عار و ننگی من او را ستوار و کنار من او را جو اربود پدرش مرا طلاق داد  
و خواست که او را از من بر باید فرمود تو احق بودی آن پسر را دام که نکاح کرده  
و این نزد احمد و ابو داود است و حاکم تصحیح کرده و ابو هریره گوید زنی آمد گفت  
ای رسول خدا شوهر من میخواهد که پسر مرا ببرد حالانکه وی مرا قطع داده و از  
چاه ابی عنبه مرا آب نوشانیده و برین آتش زده و نیز آمد آنحضرت فرمود  
غلام این پدرت است و این مادر است دست هر کدام که خواهی بگیر و دست مادر  
گرفت و آن زن او را با خود برد و راه احمد و الاربعه و صححه الترمذی و چون  
رافع بن سنان مسلمان شد و زنش از اسلام ابا کرد آنحضرت صلعم صبی را  
میان هر دو بنشانده و می میل میاد کرد آنحضرت گفت اللهم اهد الی ابیه پدر صبی را  
گرفت از حبه ابو داود و النسائی و صححه الحاکم و این دلیل است بر آنکه احق حضانت  
مادر است ولیکن این ولایت مقید است بعدم بلوغ صبی پس تمیز و بعد از بلوغ  
نزد تنایع تخیر ثابت شده و هر که را صبی بگزیند همان اولی باشد از برای او و این  
باب و بعد از مادر خاله است چنانکه بر او بن عازب گفته که آنحضرت صلعم در دختر  
حمزه حکم بخاله او فرمود و این نزد بخاری است و احمد اخراج این روایت از  
مرتضی کرده و زیاده نموده که جاریه نزد خاله ماند و خاله مادر است حاصل آنکه  
خاله ام است و ام احق بصبی است پس خاله احق باشد بصبی پس بر او اولویت  
جده از برای طفل بعد از مادر بی دلیل است و پدر و غیر او را از رجال و نساجه

بعد از بلوغ صبی پس تمیز حضانت نیست و نزد عدم مادر و خاله و پدر کار بدست  
اولیا رست اگر موجود باشد ورنه بدست قرابت است که اولیا نباشند و اقرب  
فالا قرب مقدم است و این نیز مقتضای دلیل مذکور است بلکه چون حضانت و کفایت  
صبی امر لا بد منه است و قرابت اولی تر است از اجانب بلامریب و بعضی قرابت او  
در بعضی باشد پس احق آن صبی بعد از عدم کسانی که مخصوص بثبوت حضانت آنها  
آمد و همین اولیا را اندر زیر که ولایت نظر در مصلح و می بسوی ایشان است و  
نزد عدم اولیا حضانت بسوی اقرب فالا قرب باشد این است مقتضای  
نظر صحیح و هر که قصد و خوف بر جمیع علل تقدیم و تاخیر درین باب داشته باشد ملا حظ  
به بی نبوی للمحافظ این القیم فرماید و لکن راجح نزد ما همان است که در اینجا ذکر کردیم  
و می توان گفت که حدیث ائمت احق به ما لم تکنی مفید ثبوت اصل حق و حضانت  
از برای پدر است بعد از مادر و کسی که بجای اوست و آن خاله است پس اهل  
حضانت مادر پسر خاله پسر پدر باشد

### کتاب البیوع

معتبر در بیع مجرد ترا ضعیف است و شعر رضا مختصر در الفاظ مخصوصه مقیة بقبول نیست  
بلکه هر چه اشعار بر رضا کند گو اشاره از قادیان کتابت از حاضر یا کنایه یا معاطاة بدو  
بلفظ باشد بیع نزد و آن صحیح است چه ظاهر ادله قرآن و حدیث شرطیت صدق  
بیع از ترا ضعیف است و ترا ضعیف مستقل است بانتهال ملک و الفاظ قرائن رضا اند و  
بر لفظ مخصوص از جانبین دلیل نیست و حدیث اذ ابعت فقل لا خلافة و حکایت  
نمی آید بی نبوی با اعرابی و آنچه ما با دست چنانکه موزعی و تیسیر البیان بدان  
استمدلال کرده غیر نافع است زیرا که اشعار لفظ بعت و نحو آن بر رضا ممنوع نیست  
و تجویجی تخصیص بعضی افراد استفا و از جمیع مخصوصه است و از اینجا لا ینسخ شد که قول  
نقض لا یرای فی المعاطاة باطل است و هکذا ۱۱ اخواته \*



## باب در بیان شروط بیع و بیع منهی عنه

حضرت صلعم را پرسیدند که اطلب کسب صییت فرمود علی مرد بدست خود و در بیع  
 در و این نزد بزار است از رفاعة بن رافع و حاکم تصحیحش برداخته و جابر بن عبد  
 انحضرت صلعم روز فتح مکه شنید که میفرمود الله و رسول بیع خمر و مردار و خوک  
 امانام حرام ساخته اند گفتند شحوم مینه را حکم چیست بدان اطلاق سفن و تمهین جلوه  
 میکنند و چراغ می افروزند فرمود حرام است و بکشد خدایه و راجون او تعالی  
 عوم را بر ایشان حرام کرد و گاه اخته فروختند و بهای آن خوردند و این متفق علیه  
 است و فرمود نزد اختلاف متبا یعین که میان آنها بنیه نباشد سخن سخن بائع است و  
 این را اهل سنن از ابن مسعود مرفوعاً اخراج کرده و حاکم صحیحش گفته و میان این  
 حدیث و میان حدیث البینه علی المدعی و الیحدیث علی من انکر عموم و خصوص  
 من وجه است زیرا که ظاهر این حدیث آنست که قول قول او است خواه مدعی باشد  
 یا مدعی علیه و ظاهر حدیث مینه بر مدعی آنست که قول قول منکر است یا همین او خوا  
 بائع باشد یا غیر او و متضارش که نزد تعارض دو عموم مصیر به سوی ترجیح و اجابت  
 اگر ممکن باشد و ترجیح در اینجا ممکن است چه حدیث علی المدعی البینه اصح است از  
 حدیث فالقول ما یقول البائع و مقتضای این ترجیح آنست که قول قول بائع نیست  
 مگر و فیکه منکر غیر مدعی باشد بدون فرق در میان بیع باقی و مال و زیادت و  
 السقه قائمه در حدیث القول ما یقول البائع ارشاد بجمع میکند لیکن استناد  
 زیادت ضعیف است پس صلح جمع میان هر دو حدیث نباشد و نهی از ثمن کلب  
 و مهر بنی و حلوان کاهن در حدیث متفق علیه ابی مسعود انصاری وارد شده و جابر  
 در بیع حمل خود بدست انحضرت اشترای حاملان تا خانه خویش کرده و این ثابت  
 است و در حدیث متفق علیه و عمل بدان متعین اگر چه خلاف بعضی فقها است و انحضرت  
 بدر مردیر که جز آن مال نداشت بفروخت و این حدیث نیز متفق علیه شعیب است  
 پس بیع بدر بر بنا بر حاجت همچو دین و اعواز نفقه و نحوها جایز باشد مگر نه گوید

موش درین افتاد و بر آنحضرت گفت او را و ماحول او را بیفکنید این لفظ بخاری  
 است و احمد و نسائی زیاد کرده کرده که درین جا افتاده بود و در حدیث ابو هریره  
 مرفوعاً آمده که اگر مانع باشد بدان نزدیک نباشد لیکن بخاری و ابو حاتم  
 حکم بوجه کرده اند و نزد مسلم از روایت جابر بن عبد الله از عثمان گریه وارد شده  
 و نسائی زیادت استثنای بیع کلب صدید روایت نموده و لا از برای معتق باشد  
 چنانکه در حدیث عائشه بقصه بریده در بخاری آمده و اصل حدیث در صحیحین است  
 و مسلم آورده که عائشه را امر با شتر از بر بریده و اعتناق و اشتراط و لا فرموده  
 و ابن عمر گفته که عمر از بیع اموات اولاد نمی کرده و گفته که بیع و سبه و از بیع  
 نباید بلکه متمتع شود تا آنجا که مناسب نماید و بعد از مرگ مالک آزاد است و رفع  
 این موقوف و هم است و جابر گفته که ما سراری خود اموات الاولاد را میفروختیم  
 آنحضرت صلعم زنده بود و باکی بدان نمی دید و سندش صحیح است نزد ابن حبان  
 و اختلاف صحابه درین مسئله اشبه تر از نار بر علم است و از علی مرتضی موافقت  
 عمر مروی است و عجب از کسی است که تحریم این بیع قطع میداند فصل جابر گفته  
 رسول خدا صلعم نمی فرموده است از فروختن فضل مادر و او مسلم و در روایتی نمی  
 از ضرب اجل زیاد کرده و در حدیث مرفوع ابن عمر نمی از عصب فحل نزد بخاری  
 آمده و هم از بیع جل الحبله و این متفق علیه است و همچنین منی از بیع و سبه و لا  
 از حدیث ابن عمر و صحیحین ثابت گشته و ابو هریره روایت نمی از بیع حصاة و بیع  
 عزرا از آنحضرت نزد مسلم کرده و فرمود طعام خرید و را تا کیل نه پاید فروخته و در بیع  
 در یک بیع نکند و اگر کرد او را او کس هر دو بار باست و لا بد است که در اینجا هر دو  
 مختلف باشند مثلاً بتقد بیک هزار است و بسببه بد و از ده صد و تفسیرش جزین  
 نیز آمده و لیکن ظاهر حدیث همین است و حلال نیست سلف و بیع و نه و در شرط  
 در یک بیع و نه ربح شیئی غیر مضمون و نه بیع چیزی که نزدش نیست و لفظ طبرانی نمی  
 از بیع و شرط است و سندش غریب و بیع عربون منعی عمه است و این حدیث

عام است و حدیث جابر و بریره و نحوهما خاص پس عام را بر خاص بنا کنند و بر مبع و  
شرط ممنوع باشد مگر بیعی که جوازش بفعول یا قول آمده که آن خارج از بن عموم است  
و نهی کرد از بیع مسلمه در جای خرید تا آنکه بجای خود گردد و تبدیل در اہم بدین  
و بالعکس در مجلس تقابض یا نزع است بحدیث ابن عمر نزد اہل سنن و حاکم بصحتش  
رفته آری بخش منعی عہ است و حدیث متفق علیہ کہ مرفوعاً از ابن عمر آمده و جابر از  
آنحضرت صلعم بھی از محافلہ و مزابنہ و مخایرہ و ثنیار وایت کردہ مگر آنکہ این ثنیار  
معلوم باشد و این حدیث نزد ترمذی صحیح است و از طریق انس نزد بخاری ہم  
بدون ذکر ثنیار مروی و فرمود تلقی رکبان نکنید و حاضر بدست بادی نفر و شد  
ابن عباس گفته یعنی سمسار او نشود و این متفق علیہ است از حدیث وی رضی اللہ  
مرفوعاً و ابو ہریرہ کہ گفتہ تلقی صلب نکنید و اگر یکی تلقی کردہ چیزی بخیرید سیدش  
نزد رسیدن بسوق خیار دارد و آخر بہ مسلم مرفوعاً و نهی کرد از بیع بر بیع برادر مسلمان  
و از خطبہ بر خطبہ او و از آنکہ بر طلاق خواہر مسلمان خود خواہد تا آنچہ در او نداند  
نگون کند و این متفق علیہ است از حدیث ابی ہریرہ و مسلم نہی سوم مسلم بر مسلم  
زیادہ کردہ و ابو ایوب انصاری از آنحضرت صلعم شنیدہ کہ میفرمود ہر کہ  
جدائی کند میان والدہ و ولد او جدائی کند خدایان او و دوستان او روز  
قیامت رواہ احمد و صحیحہ الترمذی و لیکن ما کم گفتہ کہ در سند او مثل قتال است  
اما شادی دارد و حکم سائر ارحام نیز ہمین است و چون علی مرتضی و غلام برادر  
یکدیگر را جدا گانہ بفروخت آنحضرت فرمود در باب ہر دو را و باز گردان و بفروش  
مگر ہمہ را یکجا رواہ احمد و رجالش ثقات اند و جمعی از حفاظ تصحیحش کردہ اند  
فصل در زمین نبوی نرخ در مدینہ گران شد مردم گفتند نرخ مقرر کن فرمود  
مسعر و قابض و باسط و رازق خداست و امیدوارم کہ خدا را ملاقی شوم و ہر چہ یک  
را از شما مطالبہ کہ ام مظلومہ از من در وقت و در مال نباشد و این را اہل سنن از  
انس روایت کردہ اند و این خرمیہ ہمیشہ گفتہ و این دلیل است بر منع تسعیر از طرف

حاکم فصل حدیث نبوی از بیع کالی بکالی اگر چه ضعیف است و اشقی و بنزار و دار قطنی آنرا  
از ابن عمر روایت کرده لیکن نزد شافعی بلفظ نبوی عن بیع الدین بالمدین آمده و حکایت بیع  
بر آن شاد و عضد اوست چه متعلق بالقبول گشته و مومند اوست نبوی از بیع ملاقیج و  
مضایین و جبل جبله زیر که علت درین همه بودنش بیع معدوم است فصل معمر  
بن عبد الله گفته آنحضرت صلعم فرمود احتکار نمی کند مگر خاکی رواه مسلم و روایت ابو  
آنحضرت صلعم قوت یک ساله را از برای عیال خود خلیق بعد مضمخت است و احوال  
شریفش در باره قوت خود و عیال خود بر عارف غیر مخفی است آری هر کس را از دنیا  
خود صد و سق از خیر میداد و لیکن دلالتش بر جواز ادخار مثل این مقدار وقتی می  
تواند شده که بودنش در وقت احتیاج مردم بسوی طعام نزد معتبر حاجت مستکم  
گردد و همچنین دلیلی بر اعتبار بودنش فاضل از قوت و بر جواز احتکار قوت یک سال  
نیست بلکه احادیث مطلقه در تحریم احتکار مقید بطعام است پس قیاس تحریم احتکار  
قوت به نام بر قوت آدمی قیاس مع الفارق است و حرمت احتکار هماندم باشد که  
بقصد غلای بر مسلمین کند چنانکه در حدیث ابی هریره نزد احمد و حاکم آمده و لابد است از  
اعتبار این مقید و بر غیر قاصدش حرام نیست و ظاهر آنست که قاصد غلای با احتکار و غل  
زیر نبوی و وعید است خود را مسلمانان را حاجت بدان باشد یا نه چه مجر و این قصد  
کافی است و اجبار حکم بر بیع منعی نیست بلکه اگر واجب نباشد جائز است بنا بر آنکه  
از باب امر بمعروف و نهی عن المنکر است و این هر دو واجب اند بر هر مکلف فصل  
نبوی از تصری اهل و غنم در حدیث متفق علیه از ابو هریره مرفوعاً آمده و در آخرش  
گفته هر که بعد از تصریه فرید کرده و می غیر است بعد از حدیبیه آنکه نگاه دارد یا  
با صاعی از تمر باز گرداند و در مسلم خیار سه روز آمده و در تعلیق بخاری صاعی  
از طعام نه از گندم آمده و بخاری گفته که تمر اکثر است و لفظ این مسعودی است  
که مشتمل بر شاة محضه صاعی با او باز پس دهد و این نزد بخاری است و سیمیلی تمر  
زیاده کرده و معارض این حدیث دارد نیست و بلفظ طعام یا میبذروا بیت بصحت

نرسیده بلکه بیاعی از ترس هیچ گزینش و لیکن درین مسئله میان خفیه و نهی قول محمد بن مسلم  
 خلاف است فسیحان الله و بیحد **فصل** اما شوقانی نیز ویل گفته و الحنفیه این را  
 حق الحدیث بشماره اند علی شئی منها انباریه من علم قال ولا یؤثر علی نفس  
 الشارح شیئا بل بقول اذا تلیذع یا نفع البصیراته و مشیتها فی قیمة الدین  
 البصیرته و رد المشتري علیها من تمر و حب علیها نفع قوله و انما  
 الی غیره ولو کان المثل مویج انعم اذا عذر التمر کان الواجب الرجوع  
 الی قیمتته و كذلك اذا اراضی البائع المشتري حل قیمة اخرى کانت  
 الرضا له حکمه **فصل** آنحضرت صلعم بر بصره یعنی انباری از طعام گنبدشت و دست  
 در آن کرد و تری یافت فرمود اسی صاحب طعام این چیست چرا این را با لایطی طعام  
 نکردی که مردم بیدارند غاش یعنی غائن از بانیست و راوی این حدیث مسلم است  
 از ابی هریره و در باره عابس غیب زبان قطاف نماید دست باز و بنا بر بصره و شید  
 فرموده که وی دیده و نهسته و زمار در آمده و اسبها و این حدیث ثرو طبرانی در  
 اوسط از روایت عبد الله بن بریده حسن است و از عائشه نزد اهل سنن مر فوجا  
 وارد شده که خراج بضم آن است و بخاری تصنیف سندش کرده مگر ترمذی غیره  
 تصحیح نموده اند و این عام است و بر خراج و قصر آن بر سبب جائز نیست و خراج  
 انا و ست پس داخل نشود زیر این لفظ مگر همین انا و و این حدیث معارض حدیث  
 مصراة نیست زیرا که اطلاق اسم خراج بر لبن مصراة نمی آید و لکن می توان گفت  
 که چون خراج بضم آن است پس میان مصراة و عبید فرق نباشد چه استحقاق خراج  
 چون در مقابل ضمان مشتری رقبه عبید یا ضمان نفقه بر آن باشد پس مشتری  
 مصراة نیز همچنین است زیرا که وی ضامن اوست یا بمعنی و منفق است بر آن  
 و در تخلص از بمعنی می توان گفت که صانع مردود با مصراة در مقابل لبن موجود  
 در ضرع بحال عقد است چه عقد بر آن مشتمل است ولیکن بقید این توضیح فیه معنی است و او  
 آنست که چنین گویند که شریعت بطهره همچنین آمده و قیاس مذکور فاسد الاعتبار

بعضی صریح صحیح و آن رد مصراة سبت یا یک جلع از قمر و عوده بارتی بیک دینار و دو سکه  
از برای قربانی خرید و یا از یک گوشت را بیک دینار فروخته یا بزرگتر و یک دینار  
نزد آنحضرت آمد حضرت او را دعای برکت در بیح و ادوات آنکه اگر خاک میخرید در آن  
سود میگردانید و این بیع و شرا از وقتها موسوم است بوقت موقوف که نفاذ آن بر منک  
مکمل میشود و قد وقع و خرجه اهل السان وله شاهد من حدیث حکیم  
بن حزام عند الترمذی و نهی کرد از خریدن چیزی که در شکم آنعام است تا  
آنکه نبه از بیع چیز که در مضرع است و از خریدن عبد آبق و از شرا منعام تا آنکه  
قسمت گیرد و از شرا صدقات تا آنکه بدست آید و از ضربت غائص و راویش  
ابو سعید خدری است نزو این مایه و بزار و دارقطنی و سندش ضعیف دارد و  
فرمود نخرد مایه را در آب که این غرض است و خواب و وقت اوست بر این مسعود  
و نهی کرد از بیع ثمر تا آنکه خورده شود و از فروختن صوف بر پشت جانور و از  
بسن در مضرع و راجح ارسال او است از ابن عباس و بیعتی ترجیح و قفش بر دگر  
و سندش از بیع مضامین و ملائح که نزد بزار از ابی هریره مروی است ضعیف  
است مضامین آنست که در شکم ناقما باشد و ملائح آنکه بر پشت شتران بود و آنچه  
که هر که اقامه مسلم در بیع کند او نعمالی اقامه عشرت او فرماید رواه ابو داود و حسن  
و صححه ابن حبان

### باب در بیان خیبار

تا هر دو جدا نشده اند و یکی هستند هر یکی خیبار دارد و یکی دیگر می رانخیز سازد و  
خیبر که بیع کرد بیع او واجب شده همچنین اگر جدا شده بعد عقد و یکی از آن هر دو  
ترک بیع نمود این بیع هم واجب گردید و این حدیث مرفوع از ابن عمر متفق علیه  
و لفظ مسلم است و لفظ عمر بن شعیب عن ابیه عن جده مرفوعا این است که بائع و  
مبتاع خیبار دارند و ادا ام که متفرق نشده اند مگر آنکه صفت خیبار باشد و حلال نیست

فراق بخوف استقاله و در روایتی حتی یتفرق من مکانهما آمده و این حدیث نزد اهل سنت پس معتبر تفرق ایدان باشد نه تفرق اقوال چنانکه در پیوسته غادرع میشد و آنحضرت بگفتن لا خلافة امر کرد و این متفق علیه است از حدیث ابن عمر

### باب در بیان ربا

جابر گوید لعنت کرد رسول خدا صلعم خورنده ربا و خورانشده و او را و کاتب و شهود آنرا و گفت همه سوا آنه خرج مسلمان و نزد بخاری مانند این حدیث از ابی جحیفه عن ابیه است و فرمود ربا هفتاد و سه باب است این درش همچو کساح مرد با ربا باشد و اربنی ربا آبروی مرد مسلم است و این را ابن ماجه مختصر و حاکم با تمام از ابن مسعود روایت کرده و ابوسعید گفته آنحضرت صلعم فرموده نفر و شید زر را بزر الا مثل مثل و نیز از ابی بعض آنرا بر بعض و نفر و شید کسیم را بسیم الا مانند مانند و نیز از ابی بعض ربا بر بعض و نفر و شید از آن غائب را بنا جز یعنی نسبه را بقدر و این متفق علیه است و لفظ عباده بن صامت از آنحضرت صلعم چنین بوده که زر بزر و سیم بسیم و گندم گندم و جو جو و خرما بخرما و نمک بنمک مانند مانند سوا بسوا و دست بدست است و چون این جنبها مختلف شود بهر طور که خواهد بود و بشید اگر دست بدست است رواه مسلم و لفظ ابوهریره این است زر بزر و وزن بوزن مثل مثل و سیم بسیم و چنین و هر که افزود یا زیاده خواست پس آن را با دست آخر چه مسلم ایضا و ابوسعید و ابوهریره گفته اند که مردی را رسول خدا عامل بر خیر کرد و می تمر جنب یعنی خرمای جید آورد و پرسید همه تمر جنب چنین میباشد گفت نه بلکه یک صاع ازین تمر بدو صاع و دو صاع بیک صاع میگرم فرمود چنین کن بلکه همه را بدر اهرم بفروش و از در اهرم تمر جنب بخر و در باره میزان نیز چنین فرمود یعنی حکم کبیل همچو تمر و حکم موزون همچو زر و سیم یکسان است و این حدیث متفق علیه است و لفظ مسلم و كذلك المیزان است و معنی هر دو یکی است و این

اولی و اول از مطلق خود بر غایت ربانی فصل درین اجناس پس مجموع مفهوم لایا  
 الا فی نسبه مخصوص باشد با جناسی که بر تحریر ربانی فصل در آن تخصیص آمده و این  
 واضح است مخفی نیست و بدان معلوم میتوان کرد که میان این دلیل و اعراض  
 متقدمه تعارض نیست که حاجت بسوگن مضیق ترجیح از غیر مرجع نزد تحقیق اخذ  
 و کیف که جمع مقدم است بر ترجیح بلا خلاف و مثبتین قیاس که در ملت ربانیه  
 و از دیگر اقوال شان حجت نیزه موجه نیست بلکه محذور تظلمات و تخفیات است  
 که با و عادی عریضه و مطلقه بلا طائل منضم گردید و یکی گوید که مسائلی باین علت  
 ترجیح مناط است دیگر بی سرائد که سبب و تقسیم است و نزد ما اثبات احکام شرعی  
 با مجموع مسائل منوع باشد بلکه از اندراج این علت مرسوم درین مقام زیر چیز  
 از آنها منع میکنیم و ما احسن لاقتصاد علی خصوص الشریعة و عدم  
 التکلیف بحاجات و التوسع فی تکلیفات العباد بما هو تکلیف محض  
 و بی گویم که قیاس منتهی است و لکن منع از تعدد بقیاس در اعدادی علت منصوصه  
 یا انچه طریق نبوتش فحوائی خطاب است منع میکنیم و انچه اهل فروع و ریخا ذکر  
 کرده اند ازین قبیل نیست و باید که این بحث بیا و تواند که در مسائل بسیار  
 بدان منتفع شوی و مرجع در روشن بر موزون میزان مکمل مکرر است چنانکه مرجع  
 و کیل بر کیل کیال مدینه منوره است چنانکه در خبر آمده پس نزد وقوع اختلاف  
 مثلا و مقدار در هم با اشتغال و نحو آن چون اعراف مختلف باشد اعتبار میزان  
 که خود بود و همچنین مثلا نزد اختلاف در مقدار صاع باید اعتبار کیال مدینه باشد  
 فصل مفهوم شرط و رأیه فان تستقر فلهک و روشن اصول که دال است  
 بر جواز اخذ مال مری با عدم توبه و نیز در آن دلالت است بر جواز اخذ ربح مری  
 از ربا و آن همانست که زیاده بر راس المال باشد برابر است که توبه کرد و یا نکرد  
 و یا بطلان اخذ همه مال او چه ربح و چه اصل با عدم توبه جایز است و با توبه فقط اخذ  
 ربح جایز باشد نه اخذ راس المال و امانع و شرطه و ربا عاری می شود و در



تجارت پس ناجائز است ولیکن این مفسده تا انجا عام و طام شده که نزدیک است  
 که اطباق زمین را فرا گیرد و ذکر کتب تواریخ آنچه از چهره کسلوک مصر دیده ایم باشد و  
 اعظم است در جرم و اثم چه نزد اراده بیع که ارم شیء اگر اه تجار بر شر او آن باضعاف  
 ثمن میگردند و هر که از آن متمنع میشد او را ضرب مبرح می زدند و مال او را گرفتار  
 می گرفتند و از همین وادی است منع مردم از شر او با تجار تا آنکه مال ایشان بخریت  
 گردد و باین رهگذر ثمن آن مرفوع شود و زود تر بفروخت رود و بل گفته  
 بدیارمین ازین قبیل انواع است از آنجمله آنکه سکه مغشوش می زنند که در آن نصف  
 نحاس و نصف سیم باشد و قرش را بمقدار محمد و در مرسوم میسازند و از رعایا که  
 اتمال این رسم نمیکند بقدر ثلث یا ربع زیاده میستانند و چون این نقد خارج  
 میگردد و از مال دولت بسوی رعایا و اجناد بر همین رسم ناقص باشد و چون در  
 اموال دولت می در آید جز فروشش فرائضه و صرف زائد که میان رعایا مروج  
 است نمی گیرند و باین حیله گویا ثلث یا ربع مال رعایا ظلم میخورد و باین چون دیده  
 که صرف فروشش در رعیت زیاده است این سکه را شکسته ضرب دیگر میزنند  
 که در قدر خالص کمتر و در فروش اکثر از سکه مکسوره میباشند و از سکه سابق منع کرده  
 این سکه بدست شان میفروشند تا آنکه قیمت یک تفرله از آن بنصف تفرله این  
 ضریح اخوس میرسد یا قدری کم و زائد می آید باز سکه اولی را گرفته برین سکه  
 دیگر میزنند و رعایا را از برای صرف بر مقدار مرسوم حواله میسازند و باین ذریعه  
 نصف مال عباد یا قریب بنصف را میخورند حال آنکه رعایا را قدرت استمرار  
 بر آن رسم نیست بلکه در بسیاری از احوال محتاج بسوی قرش فرائضه است  
 و سنجیده انواع اکل باطل کی جعل ضرائب بر باده در اسواق است که ایشان را  
 بر تسلیم آن مجبور میسازند و اذن زیادت در اسعار میدهند تا بهر نرخ که خواهند  
 بفروشند و بنخرند مگر ضریبه را داخل سرکار نمایند و اگر فرایدهای استغاثه گرانی  
 نرخ میکنند یا منکدی بر باده انکار این زیادت می نماید میگویند این زیادت از

جانب خداست و دمان را از این نغمه بجز نبه میسازند و کم اعدایک من هذه  
 الاحجولات الشیطانية التي السحت بلا شك ولا شبهة نسال  
 الله ان يصلح الجميع انتهى گویم این انواع نه مخصوص بدیاریمن است بلکه مطبق  
 ارض گردیده چه بلاد عرب و چه امصار عجم و چه شهر کلان و چه قصبه خرد و اکثر  
 مردم در ضرب این ضرائب و اظلم نوع اشکان در اخذ این کوس گرو و فرنگ  
 و جرگه ترک است و شکوه از فرنگ بیجا است که حسابی از کتاب و دین جز نام بگیرند  
 و رنج بر احوال ترک است که دعوی اسلام دارند و مهذا در جده از حجاج و عمار  
 بجهت مکس میستانند تا بوضع دیگر چه رسد و این نیست مگر از حساب قرب قیامت  
 عظمی و حضور ساعت کبری اللهم امتناعی الاسلام فی اتباع سنة نبیک  
 خیر الانام انک علی ما تشاء قدیر و بالا جایة جدید فصل باب مصارف  
 و رین از مننه چنان عام گردیده که هیچکسی متکین از خلوص از درآمدن بدان در باب  
 بحث نیست الا ماشاء الله تعالی بیا نش آنگه سکه جات ملوک که از برای مردم  
 زنند ضرب میفشوشه است نحاس را و ران بچسبیم میگردانند گاه کم و گاه زیاده  
 و مردم را میگویند که صرف قرش فرانس و فرنج یعنی نرخ آن ازین سکه ما  
 چندان و چنان است حال آنکه اگر سیم این ضرب را از نحاس مجرود سازند  
 بمقدار نصف قرش فرنجی نمیرسد قطعا و این را یکی ذریعه خورد و برد و مال  
 را عایا ساخته اند چنانکه در فصل سابق شناخته شد و مردم را در تصرفات خویش  
 حاجت بمال این ضرب می افتد و در مصارف بدان بیسوی قرش فرنجی با این  
 مرسوم ناچار و مضطر میگردند و فضا را بفضه با وجو و علم تفاضل میفرستند و  
 این باب بحث است و هر که از ایشان عارف این حال است و می باخه و در کتب  
 قرحه که غالبش غیر راجع بیسوی دلیل و غیر معنی شئی از حق است مستروح  
 میشود و غالب جیل که بدان تخلص از ورطه را بگمان میکنند آنست که بغض شفته  
 که از علوم اجتهاد آشنای اسمی و رسمه نمیند این مساکین را فتوی داده اند

آنکه ربا و زحاطا نه نیست و صرفی که امروز مردم بدان کار بند شده اند معاطاة  
 است بنا بر عدم وقوع عقد و این مقصود سیاره نمیدانند که اوله کتاب و سنت  
 مصرح تحریم ربا اند بدون نظر بسوی عقد و جز آن بلکه معتبر نیست در بیع مگر  
 مجرد رضا و در کتاب و سنت و اقوال خیر القرون و الذین یلو نهتم ثم الذین  
 یلو نهتم انچه دال باشد بر اعتبار الفاظ مخصوصه در بیع که واقع نشود بیع مگر بدان  
 ورنه معاطاة باشد بیع نیامده و ازین صحر است انچه بعضی مصنفین در فروع و  
 مفتین در آن گفته اند که غش در هر یکی از دو بدل مقابل فضا در آخر باشد و این  
 حرفی است که بیع عاقل بدان رضا ندهد و چه قسم عاقلی بدان راضی گردد که نه او  
 فضا را بیک اوقیه شمس بفروشد پس اگر مرد قائل باین قول آنست که این  
 مخلص از راست خواهد بود و احد از متباینین راضی ببدل شود یا نشود پس  
 بهل است علم نیست و ازین ادوی است آنکه غش در هر دو احد از بدلیین جبره  
 مسوئله صرف باشد و این مرد و دست بحدیث قلاده زیرا که در آن ضم غیر  
 فضا بفضا است و این ضم را رسول خدا صلی الله علیه و آله بیع نکرد و انیده بلکه امر بفصل  
 و تمیز میان هر دو فرموده و غیر ازین امور حیل دیگر ذکر کرده اند که از سقوط  
 بجای است که هر که ادنی فطنت دارد برومی فحش نمی ماند اگر گوئی که باری مخلصی  
 ازین ورطه مملکه که مردم در آن افتاده اند هست یا نه گوئیم بلی مخلص ازین گرد آ  
 ثباب و ممر ازین عقبت کو و خراب آنست که رسول خدا صلی الله علیه و آله بیع آن ارشاد  
 فرموده و آن قول اوست صلعم برای خریدار تمرد جید بخرود می که یکی از آن دو  
 ترجیح بود و دیگر خبیث چون خبر کرد که وی یک صاع جید را بدو صاع رسد  
 خرید کرده است رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود این را راست پرسید چه کنم فرمود و تمرد  
 روی را بدو را هم بفروشد و بان در اهرم تمرد جید بخرد پس این وسیله شرعی  
 و معامله نبویه است هر که صرف در اهرم بفروشد بخرودش فرجیه خواهد صاحب  
 در اهرم مذکور مثلاً بمقدار صرف قرش سلعه از صاحب قرش بخرد بعد از آن سلعه

بدست وی بقرش دیگر بفرود شد که جز این صورت مخلصی از ربانیت و هر که را  
 زعم باشد که اینجا غیر این صورت مخلصی است وی مخارج نفس خود باشد با آنچه صریح  
 ربانی متوعد علیه بحرب خدا و رسول است و برضارب این دراهم مغشوشه نصیب  
 از اثم باشد زیرا که حامل مردم بر باد ملجی خلق بسوی دخول در سوداوست و  
 بیان این سنت ملعونه بقصد حطام و اکل اموال مردم باطل از وی صورت گرفته  
 این است که شمشیر ستم آخته این است این است که کار همه را ساخته این است  
 و اگر مثل امر الهی از رفق بر رعیت و عدل در قضایا می بریت می بود و او را در ضرب  
 فضنه خالصه از غش مند و نه حاصل است پس چرا سره را با ناسره می آمیخت  
 و بهلاک خود و دیگران را نوع راضی میگشت شوکانی روح درین مقام چه خوش  
 کلام ارشاد کرده که اقل احوال مسلم آنست که در رعایت مصالح رعیت بهیچ  
 فرج باشد و ضربت خود را بهیچ ضربت این قوم گردانند تا ربا از مصارف برنیزد  
 و بردادن ربا برای حفظ دین و مال و جان خود و لیلی از کتاب و سنت بلکه  
 اجماع و قیاس نیامده بلکه استقراض بر باد اخل است زیرا عموم ادله تحریم ربا و  
 ربا از اکبر کبائر و اعظم جرائم است بنص کتاب عزیز و احادیث مستفیضة مشهوره  
 و جمعی را در نقل این مسئله از بحر رائق تصحیف روداده که بجای لفظ ربح  
 ربا آورده و اصل عبارت ترین بن نجیم یجوز الاحتجاج الاستقراض بالربح  
 است و نحو آن در شهابه و قنیه و فتاوی ابراهیم شاهی و جز آن از کتب فروع  
 حنفیه آمده و متبادر از لفظ ربح نفع حاصل بکسب جائز شرعی خارج از مسامی است  
 مثلاً شئی سیر را بشمن غالی نزد حاجت بسوی قرض بخرد که این جائز است بکر است  
 نزد فقهاء و بعض این کربت را عمل بر حرمت کرده اند اگر در نفس استقرض  
 این ربح مشروط باشد و حق عدم جواز اوست علی کل حال بنا بر آنکه دلیلی دال بر  
 اجاحتش وارد نیست و قیاس جواز استقراض بر بنا بر احتیاج بر جواز عطار  
 رشوت بظالم یا سلطان بغرض دفع خوف یا ظلم یا تعدی او بر جان و مال خود بنا

فاسد بر فاسد است زیرا که دلیل مخصوص از برای احادیث وارده در لعن راشی و مرتضی  
 بلکه راشی که میان هر دو میانیست نیامده و باب مدارات و مصانعت که در آن  
 در زمره فاسد منظور یا خدش و دادن چیزی بشاعرانجی و امثال او باب دیگر است  
 از باب رشوت نیست و در حدیث احتوائی افواکه المدا حین التراب  
 اشارت بسوی این مصانعت است نزد جمعی از اهل علم همچو بیضاوی و مناوی  
 و طیبی و غیرهم و نزد بعض مراد حرمان و تنجیب و عدم اعطای رشئی است و اگر وصل  
 مرسل عکرمه که اتی شاعر النبیه صلی الله علیه و آله فقال یا بلال اقطع عنی لسانه  
 فاعطاه اربعین درهما بصحت رسد نص باشد در محل نزاع و رتبه محبت بر مرسل  
 غیر قائم است و اصل مصانعت بتصریح اهل لغت همچو ابن اثیر و صاحب مجمع البحار و  
 تاج العروس و غیرهم احسان و مدارات و ملائمت است و بمعنی رشوت مجازا الحجاز  
 باشد **فصل** جابر گوید آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود که کیل آن کیل  
 مسامی تمر معلوم نیست رواه مسلم یعنی فروختن جنس نجس یا عدم علم بمسما و است  
 هر دو حرام است و معمر بن عبد الله گفته حضرت راشی میفرمود طعام بطعام  
 مثل مثل است و طعام با دران روز بود این نیز در مسلم است و فضال بن عبید  
 روز خیر یکی گلو بندد و از ده دینار خرید در آن روز و مهره جوهر بود آنرا جد اگر دوزخ  
 از ده دینار یافت چون ذکرش بر رسول خدا کرد فرمود فروخته نشود تا آنکه  
 جدا کرده شود رواه مسلم و درین مسئله میان فقهای خلاف است و ارجح منطوق  
 حدیث است و بسیاری از سلف بسوی عمل بظاهرش رفته و آن عدم جو از بیع و  
 با غیر او از ذوب است تا آنکه زر را از آن غیر جدا ساخته بقر و بشند و رتبه این عقده  
 باطل و تدارکش واجب باشد و درین مسئله خلاف حنفیه با صاحب این حدیث صحیح  
 واضح است **فصل** نهی بیع حیوان بحیوان بطریق نسبه از آنحضرت بعد حدیث سمره بن  
 جندب ثابت شده و ترمذی و ابن الجارود بصحت سندش رفته و این عام است  
 از ماکول و غیر ماکول و تعقیب آن با کول در دلیل ثابت نشده آری حدیث سمره در

از بیع شاة بلم رایحه از دلالت دارد علی ما فیه من حرج و در حدیث ابن عمر آمده که  
 از آنحضرت صلعم شنیده ام که چون شبایع عینه بکنید و دهمای گاو آن بگیرید و بکشت  
 راضی شوید و جهاد بگذارید خدا خوار می راند شما مسلط کند و پنج آنرا بکشد تا آنکه بسو  
 دین خود برگردید و در سندش نزد ابی داود و مقال است و لیکن احمد بخوان از  
 عطا آورده و در جالش ثقات اند و ابن القطان تصحیحش نموده و شک نیست که  
 با مسلمانان از جهاد برگشته اند و بکشت راضی گشته خوار و ذلیل بوده اند و جز  
 جهاد نازی از برای این ذل نیست و عینه عبارت است از آنکه باز رگان کالاس  
 خود بدست کی بقیمت معلوم تا یک مدت بفروشد باز آن کالار از وی کمتر  
 از آن قیمت بخرد و این بیع کی از انواع رباست و لابد است در آن از اعتبار  
 قصد حیل و از آنکه این تبایع از برای مجر و توصل بسومی قرض نقد زیادت است  
 و نه با عدم این قصد ناجائز نیست چه او تعالی بیع را حلال و برابر احرام ساخته  
 و آنکه چیزی را به زار دینار فروخته او را جائز است که آنرا بده و بیار از مشتری  
 بخرد چه عقد صحیح که مقصود بدان توصل بسو نیست ثمن قلیل را در رنگ ثمن کثیر  
 حلال ساخته و همچنین زیادت بر سعر یوم بیع از پاد و در وی و صد رمی نیست  
 چه ربایزات احد المتساویین بر دیگر است و در میان شئی و ثمن آن نزد اختلاف  
 جنس تساوی نیست تا تحریم این صورت بنا بر با بودن صحیح شود و نتوان گفت  
 که این زیادت در برابر تنفیس باجل است فقط چه مخفی نیست که تحریم بهیچ صورت  
 مقتضی بسومی و دلیل است و مسئله احتمال بسط دارد علامه مشکو کافی را و آن رساله  
 مفروده است موشوم بشفاء العلل فی حکم الزیاده لاجل الاجل فصل بر که سفارش  
 برادر مسلمان خود و پیش کسی کرد و آن برادر او را برین شفاعت هدیه فرستاد  
 و وی آنرا بپذیرفت پس بابی عظیم را از ابواب رباندر و او احمد و ابو داود  
 عن ابی امامه مرفوعاً و در سندش مقال است و ابن عمر گفته لعنت فرمود رسول  
 خدا را که شهادت را رواه احمد و صححه الترمذی و این دلیل است بر تحریم ارشاد

و هو اجماع و هذا هو الحق و انما بعض فقهاء رخصت ورجوز اخذ رشوت و اوده و اندو  
 گفته که چون حاکم حکم بحق کند و رشوت در پیل او از صواب مؤثر نگردد و او را گرفتار  
 بآنست پس این مقالة باطل است چه دلها مجبول است بر حسب محسن و رشوت  
 چشم حکم را کور میکند علامه شوکانی فرموده و لقد وجدت اثرا في نفسه لهدايا  
 من يهدي عنى مع انى بعد ابتلاي بالقضا اذ كل هدية وان كانت  
 من قريب او صديق لكن مجرد الا رسال بها لا يخلو من اثر في النفس  
 مع ارجاعها فكيف مع قبولها ولا انتفاع بها فقيمه الله قضاة السوء فلما  
 صارت تلك المقالة الباطلة جسر الهم يعبدون عليه الى اكل اموال  
 الناس بالباطل وقد اعاننى الله وله الحمد على هدم ذلك الجس المستن  
 على شفا جرف هار بالقول والفعل اما القول فيما اودعته فمصنعا  
 و اما الفعل فبقيا في عزل قضاة السوء انتهى و درين قسم ضعيف از پدر  
 والاگر بنده ضعيف هم بوجود آمده چه در كتب مولفه خود بکلام مبلغ رتو افند اين  
 بهر نموده و هم قاضى رياست را در ثمنت چنین امور و امثال آن از پايه ايش  
 انداخته و لله الحمد جعل الله تلك الاقوال و الافعال خالصة لوجهه  
 مقربة الى رضائه **فصل** عبد الله بن عمرو بن العاص را انحضرت از تهميز  
 جیش و او ابل تمام شدند فرمود بر قلائص صدقه از کسی بگیر چنانکه یک بعیر بدو  
 بعیر تا آمدن ابل صدقه بگیرت رواه الحاکم و البیهقی و رجالش ثقات اند  
 و این و این است بر جواز بیع یک حیوان بدو حیوان بطور نسبه و این حدیث  
 ارجح و اثبت است از حدیث سمره که سابق گذشته و این عمرو گفته نمی که نخست  
 از مزاینه یعنی فروختن ثمر حائط اگر نخل است بتمر بطور کیل و اگر کرم است بنمیب  
 بطریق کیل و اگر زرع است بکیل طعام ازین همه نمى فرمود و این حدیث متفق  
 علیه است و سعد بن ابی وقاص شنید که انحضرت صلعم نزد سوال از ثمر و تمر بر طب  
 فرموده و رطب نزد میس کم میشود گفتند آرمی پس نمى فرمود از آن و این را اهل

سنن روایت کرده اند و این المدهینی و ترمذی و غیره با تصحیحش پرداخته \*

### باب در بیان خصیت در عرایا و بیع اصول و شمار

زید بن ثابت رضی الله عنه گوید آنحضرت در باره عرایا خصیت بیع بخرص بطور کمال داده و این حدیث در صحیحین متفق علیه است و لفظ مسلم آنست که خصیت داد و در عریه که اهل بیت با ندازه آن تمر رطب از برای خوردن بگیرند و در حدیث ابی هریره زیادت مالدون خمس اوسق یا پنج و سق آمده و این نیز متفق علیه است و چون اقتضای بر قدر حاجت در آنچه نوعی از انواع رباست واجب باشد لهذا تقدیر بر پنج و سق مقدار محتاج الیه است در غالب احوال و غنا رفیق بر پنج و سق و در مذمب معروف سبت و لیلی بران دلالت ندارد و این عمر از آنحضرت آورد که نهی کرد از بیع شمار تا آنکه صلاش نمایان گردد و این نهی بائع و مبتاع هر دو را کرد چنانکه در حدیث متفق علیه آمده و در روایتی زیاده کرده که چون از صلاش پرسید همیشه میفرمود تا آنکه عاقلتش برود و لفظ انس آنست که نهی کرد از فروتن میوه با تا آنکه سرخ و درو شود و این لفظ بخاری است و هم انس گفته که نهی فرمود از بیع انگور تا آنکه سیاه گردد و از بیع دانه تا آنکه سخت شود و این را ابن حبان و حاکم صحیح الاسناد گفته اند و مشک نیست که معنی نهی تحریم است حقیقه و محرم غیر جابر است و لکن چون این نهی از برای تشاجر است نزد عروص آفت شمار چنانکه در بخاری از حدیث زید آمده پس از برای ارشاد باشد نه از برای تحریم و نیز امر نبوی بوضع جوارح وارد شده چنانکه بیاید و هر آفت که پیش از صلاح بشمر رسد جائز است و جائز موضوع است جابر گفته آنحضرت فرمود اگر بفرو بدست برادر میوه را و آن را جائز رسیده تر اگر فتن چیزی از آن حلال نیست مال برادر را بغیر حق چنان میگیرم این لفظ مسلم است و در لفظی دیگر امر بوضع جوارح آمده و حق وضع اوست مطلقا قبل قبض باشد یا بعد آن پس هر کس



یا میوه خرید و قابض شد و لیکن حصه در برع یا قطف نکرده و آنکه آفتی بدان رسیده  
این آفت از بیشتر می موضوع باشد و با نفع را گرفتن ثمن آن حلال نبوده زیرا که  
از ادوی اکل اموال مردم بیاطل است و لهذا آنحضرت فرمود بهم تا خد مال خشک  
بغیر حق و این اشارت است بآنکه تا لطف بجای نهد موضوع است و اخذ ثمن آن حرام  
خواه پیش باشد یا پس و فرمود هر که نخلی خرید بعد از پیوند کردن پس ثمره آن با  
بهت که فروخته است مگر آنکه فروخته شده بدان راضی گردد و این حدیث متفق علیه

### باب در بیان سلم

ابن عباس گفته آنحضرت صلعم قدم بدین آورده و اهل مدینه اسلاف در میوه تا  
میکردند بدت یک سال و دو سال و سه سال فرمود هر که اسلاف در نکرند باید  
که در کیل معلوم و وزن معلوم تا اجل معلوم کند و این حدیث متفق علیه است و لفظ  
بخاری من اسلف فی شیء است و این عام است از ترو چون جزاف مجهول  
المقدار است باعتبار کیل یا وزن نه معلوم پس ظاهر عدم جواز سلم در جزاف است  
و نیست در حدیث مگر معلوم بودن کیل یا وزن مسلم فیه پس اشتراط تعیین جنس  
صحیح است زیرا که کیل متعلق کیل است چه اگر جنس کیل معلوم نباشد و کیل را  
نمره نبود و بر اعتبار تعیین جنس و صفت در حدیث دیلی نیست و همچنین حدیث  
و دلالت بر اشتراط تعیین مکان ندارد بلکه اعتبار این چیزها بنا بر تشاجر و راجع  
است و لکن مخفی نیست که رجوع بسوی نوع موهو یا صفت موهو یا بسوی اوسط از آن رافع تشاجر  
است و همچنین مرفوع میشود تشاجر و تعیین مکان بر رجوع بسوی اصل و آن عدم  
و جوب ایصال بر مسلم الیه و رجوع بسوی بلد اوست که وطن یا بلد اقامت  
است و این رافع تشاجر باشد حاصل آنکه شرط مسلم تعیین جنس مسلم فیه و  
معلوم بودن آن کیل یا وزن و تا اجل معلوم است و این سه شرط است و در  
بر اشتراط غیر آن دال نیست و استلاف صحابه با غنا غیر ثابت است عبد الله  
بن ابی اوفی و عبد الرحمن بن ابی ابرزی گفته که با آنحضرت بمنام میر رسیدیم و نزد

ما انباط شام می آمدند با ایشان در جو و گندم و زبیب تا اجل معلوم سلامت  
 میکردیم و در لفظی زبیب آمده پرسیدند که ایشان را از رنج وجود یابانه گفتند از آنها  
 از نیشی نمی پرسیدیم رواه البخاری و این دلیل است بر صحت سلف و وسع دهن  
 در حال عقد اگر وجود مسلم فیه طمان باشد زیرا که ترک استتصال در مقام تمام  
 نازل بمنزله عموم در مقابل است و لیکن این استدلال بفعل یا تبرک صحابی است  
 و آن حجت نیست تا تقریر منویری بر آن بعد از علم ثابت نشود پس حدیث اول  
 ادلی است در تمسک بر جو از آن

### فصل در بیان قرض

ابو هریره گفته آنحضرت صلعم فرمود هر که مال مردم گیرد و او را راه او او را و او را  
 از وی او را فرماید و هر که گیرد و او را او را اما فاش کند حق تعالی او را نکند فرماید  
 رواه البخاری و در تفسیر گفت امی رسول خدا فدائی بیا به از شام آورد و است  
 یکی را بفرمودند که در حدیث ما میسر و ام گیر و آن حضرت فرمود و لیکن آنکس مستغنی  
 شد اخراج الحاکم و البیہقی و رجالش ثقات اند و حدیث دلیل است بر بیع نسبه و صحت  
 ما جیل تا میسر جامه باشد یا جا نور یا جز آن و قرض نوعی مخصوص است و بسیاری  
 از احکام مخالف بیع باشد

### فصل در بیان رهن

آنحضرت صلعم فرمود پشت مرکوب است بفقته چون مرهون باشد و لبین و در پیش  
 است بفقته اگر مرهون بود و بر راکب و شارب است بفقته آن مرهون اخراج الحاکم  
 عن ابی هریره پس حق آنست که فوائد رهن و مؤنث آن بر مرهمن است و فرمود  
 منع نمی کند رهن از رهن مرهون را و او را است غنم آن و بروی است غنم  
 آن رواه الدارقطنی و الحاکم عن ابی هریره و رجال سندش ثقات اند مگر آنکه

مخوف از رسال او است یعنی منافع و زوائد برین از برای راسن باشد و اگر مال  
 شود و در دست مرتهن تا و انش بروی است از حق بر این بیخ شی سنا قطنی گردد  
 بلکه رهن ملک راسن است حاصل آنکه رهن چون در دست مرتهن بدون ضمانت  
 و تفریط وی تلف نشود و میضمون علیه نباشد و اگر بجا نیت و تفریط او است  
 مضمون علیه باشد بنا بر جانی و تفریطی که از وی بوجود آمده از ان جهت  
 که مستحق حبس است چه مجروح بسبب رهن بسبب ضمانت نیست و مدارک  
 شرعی و ائمه المنار است لا یمار علیه و لا ضمان فیہ آبورافع گفته آنحضرت  
 از مردی مشتری آن قرض گرفت چون ابل صدقه آمد فرمود قضا بکر بگفت  
 نمی یابم مگر بهتر از نشتر او فرمود و همین بد که بهتر مردم حسن القضا است و او  
 مسلم و فرمود بر قرض که چه منفعت کند ربا باشد و این را عمارت بن اسامه  
 بسند سنا قطن از علی مرتضی مرده عا آورده و لیکن شایر می ضعیف وارد نزد  
 بیہقی از حدیث فضال بن عقیب و شایر می دیگر است نزد بخاری مگر موقوف بر  
 عبد اللہ بن سلام

### باب در بیان تقلیس و حجر

ابو ہریرہ گوید آنحضرت صلعم را شنیدم میفرمود هر که مال خود بعینه نزد مردی باید  
 وی احق است آن مال از غیر خود و این حدیث متفق علیہ است و در طریق مرسل  
 این لفظ آمد که هر مرد که متاع خود و بفروخت و مبتاع مفلس شد و ثمن آن  
 بقضه بایک نیامد و متاع خود و نزد او بعینه یافت پس وی احق است آن مال  
 و اگر مشتری ببرد صاحب متاع اسوئہ خواہست و بیہقی بوصول رسالتش  
 پرداختہ تبہ بیعت ابو داؤد و ضعیف گفته و مؤند او است حدیث عمر بن ابی ظہر  
 نزد ابو داؤد و ابن ماجہ باین لفظ که نزد ابو ہریرہ در بارہ یاری که مفلس شد  
 بود آدمیم وی گفت درین معامله بقضاء نبوی حکم کنم هر که مفلس شد بایمرد و

مرد متاع خود بعینه یافت پس وی احق است بآن و این را حاکم صحیح گفته و ابو داؤد  
تضعیف آن مخ زیادت ذکر موت کرده و حجت قائم است باین ادله بر او بویست  
صاحب سلعه متباع خود نزد افلاس خریدار و اگر حجت بمثل آن قائم نشود بطلان  
اکثر شریعت لازم آید و در علم اصطلاح حدیث متفق بر شده که مسند ابرح است  
از مرسل و بر مسل قیام حجت نمی تواند شد علی ما هو المذهب احق و فرمود بی و اجد  
طلال میکند عرض و عقوبت او را و این را ابو داؤد و نسائی از شریذ روایت  
کرده و بخاری آنرا تعلیقا آورده و ابن حبان صحیحش گفته و ابو سعید گفته آفت  
رسید بروی بر عهد رسول خدا صلعم در نخاری که خریداریه بود و بسیار شد دین او  
و مفلس گردید آنحضرت فرمود بروی صدقه کنید مردم صدقه کمره دهنه لیکن بوفاء  
دین او نرسید قرصخواهان را فرمود بگیرد آنچه یا بید از برای او و نیست شمارا  
مگر همین گرفتن شیئی موجود در راه مسلم و ما احسن ما قبل ..... ۵  
قرض از مرتبه مردمی انداخت مرا بسکه این راه گران بود سبک نیست  
و حجر کرد بر معاذ مال او را و فروخت آنرا در قرضی که بر ذمه او بود و این نزد او  
ست از روایت کعب بن مالک و ابو داؤد مرسل آورده و ترجیح ارسال  
پرداخته و حاکم گفته صحیح است و این دلیل است بر آنکه آنچه جائز است گرفتن مال  
مفلس است و نیست در آن دلالت بر حبس بدعی اعسار لیکن چون حبس نوعی از  
عقوبت است حدیث محل حجت باشد مگر علت حبس غنای او جداان است پس لابد  
ست که این وصف متحقق گردد و این محل نزاع نیست بلکه محل آن التباس امر  
ست و ملتبس الحال که غنای او ظاهر نشده معاقب نیست و نه فقیر و عقوبت حبس  
اضرار است و جلبتش جز بمسوغ معلوم شرعی نمی تواند شد چه در حرمت اضرار او  
با عدم تمیقن مسوغ آن خلا فی نیست و ظاهر تحریم حبس غیر عینی باطل است از حبس  
بانتمت و نزد خوف محرت و اضرارش بمسلبین اطلاق جائز است زیرا که امر معبر  
و نهی از منکر واجب است بقدر امکان و قیام بدان در حق کسیکه این چنین باشد

جز بجلولت میان او و میان مردم بحبس ممکن نیست پس اگر حبس نکنند چه کار کنند و حدیث حجر بر مدیون مخصوص حدیث عدم حل نال آدمی مگر بطبیعت نفس اوست چه آن عامست و این خاص ولیکن لائق آنست که اقدام بر حجر جز بعد از ثبوت دین نزد حاکم جائز نباشد نه چنانکه غالب حکام عصر تحریر حجرات قبل از تقریر دین میکنند و بعضی طالبش هر که باشد می پردازند که این اقدامست بر مال معصوم و جلولت است میان مالک و ملک او بدون حجت نیر و ذلک نظم فصل ابن عمر گوید عرض کرده شدم بر رسول خدا صلعم روزاً حد و من چهارده ساله ام پس مرا اجازت نکرد و معروض شدم بروی روز خندق و من پانزده ساله بودم پس اجازت کرد این حدیث متفق علیہ است بر آنکه هر که پانزده ساله نیست تصرفات او از بیع و جزآن غیر نافذ است ولیکن در روایت پیشی باین لفظ آمده که اجازت نکرد و مرا بالغ ندید و ابن خزیمه تصحیح این لفظ کرده و عطیة قرطی گفته معروض شدم بر آنحضرت صلعم روز قرطیه پس هر که موسی زویانیده کشته شد و هر که نرویانیده راه او گذاشته آمد و من در همان کسان بودم که موسی عانہ نرویانیده اند پس راه من تھی کردند و این با اہل سنن روایت کرده اند و ابن حبان و حاکم تصحیح نمود و عمرو بن شعیب عن اہل عن جدہ گفته که آنحضرت فرموده زن را عطیہ جائز نیست مگر باذن شوی خود و در لفظی این است که زن را در مال امری نیست و میکہ زوج مالک عصمتش گشته و این روایت نزد احمد و اصحاب سنن جز نزد می است و حاکم گفته صحیح است جمهور اہل علم حل این حدیث بر حسن عشرت کرده اند و بطا ہر شش جز طلاس و دیگری فرقتہ فصل قبصیہ بن مخارق گفته آنحضرت فرموده مسئلہ حلال نیست مگر یکی را از سہ کس مردی کہ تحمل حاملہ کرد و او را مسئلہ حلال است تا آنکہ بحالہ رسد و بدست آید سپس باز ماند از سوال و مردی کہ او را جائکہ رسید و مال او را تباہ کرد مسئلہ او را حلال است تا آنکہ بقوامی از عیش برسد و مردی کہ او را فاقہ رسید تا آنکہ سہ کس از دشمنان قوم او گفتند کہ فاقہ بوی رسیدہ پس او را مسئلہ حلال است

آخر چه مسلم و این دلیل است بر لزوم دین بمقتل حلاله و لیکن اورا حکم مقاسم نیست و در غیر  
 کردن بروی بجهت دوی متروک باشد تا آنکه از مردم سوال کرده دین خود قضا کنند و  
 این مستقیم است بر قواعد و میکه ضامن آن مال نباشد و نیست جگر مگر بعد از شهادت  
 دین یا سفید یا اسراف یا نحو آن \*

## باب در بیان صلح

آنحضرت صلعم فرماید صلح جائز است میان مسلمانان مگر صلحی که محرم حلال یا محلل حرام باشد  
 و مسلمانان بر شکر و طغولیش اند مگر شرطیکه حلال را حرام و حرام را حلال گردانند و این  
 نزد ترمذی است از عمر و بن عوف مرفی و روایت او ضعیف است لهذا بر ترمذی  
 تصحیحش را انکار کرده اند گویا اعتبار بکثرت طرق کرد و لیکن ابن حبان تصحیحش از  
 روایت ابی هریره نموده و ظاهر آنست که مصالحه از انکار جائز باشد مثلاً کبی بر دیگر  
 دعوی صد و نینار کرده وی از جمله منکر شد پس مدعی مصالحه بر نیمه آن مقدار کرد  
 این صلح جائز باشد زیرا که مناط صلح تراضی است و منکر تراضی است بعضی آن و  
 متقنی منع موجود نیست و حدیث ابی حمید ساعدی مرفوعاً که هیچ کس را اند  
 عصای برادر خود بغیر طبیعت نفس او حلال نیست نزد ابن حبان و حاکم سنن و یحیی بن  
 حدیث عدم حلت مال مرد مسلم مگر بطبیعت نفس او منافی این مدعا نباشد زیرا که  
 تسلیم بعضی منکر بطبیعت نفس کرده است و در حدیث کعب اگر نارایع و مقدار باشد  
 صلح از انکار است و شارع آنرا جائز داشته و اگر در تعجیل یا تاخیر است نیز صلح از  
 انکار است بنا بر آنکه با منکر اجل صلح بر تعجیل بعضی دین شده و باقی در برابر دعوی  
 صاحب دین از برای اجل ساقط گردید و داخل نیست درین باب صلح در حدود  
 و انساب زیرا که مناط صلح تراضی میان خصمین است و حدود که حقوق الهی است  
 یا محض است یا مشوب و الایم را اگر چه ولایت این حدود بر تقدیر تسلیم ختمش  
 بر این حاصل است مگر اورا استقاط حد خدا بنا بر ورود و عید شدید در آن نیست

و آنکه بعضی اهل علم بتأیید حدود و استقاط آن بنا بر مصلحت تصریح کرده اند آن باب  
دیگر است چه صلح ثبوت بعضی و سقوط بعضی در برابر امری از امور است و انساب  
پس بآن جهت که رضا بخروج از نسب و دخول در آن جز بحجت رد نیست بلکه  
بر هر دو امر و عید شدید آمده و نیز نسب منبسط نمی شود تا این صلح میان  
نسب و تنکر نصف آن صحیح شود و اما ابرار از حقوق مجهول پس استقاط شده  
فروع علم باین شیئی است و جا بل از چیزی که استقاطش میخورد یا بوجبی از وجوه آنرا میداند  
یا بر جمیع وجوه نمی داند پس اگر بوجبی از وجوه بر صورتی میداند که متمیز بر بعضی تسنیر  
ست و در غن غالب شده که این شیئی از غلان جنس است و مقدارش متجاوز  
ازین قدر نیست این استقاط صحیح باشد و اگر از همه وجوه مجهول است بر وجهی که  
جنس و مقدارش کیفاً و کماً هیچ معلوم نیست پس این استقاط غیر صحیح است  
چه بلیتو اند که بر صفتی باشد که اگر علم بدان حاصل گردد نفس با استقاطش خوش  
نشود فصل ابوهریره گفته آنحضرت فرمود همسایه همسایه را از خلانیدن چو  
در دیوار خود منع نکند و اصل در امر ایجاب است چنانکه در نفی بمعنی نهی  
تخریم است و لهذا ابوهریره در آخرین حدیث گفته مالی اراکم عنها معرضین و  
لارمین بهایم اکتا فکم و این متفق علیه است از حدیث او و آنچه معارض این  
حکم باشد در سنن صحیح نیاید مگر عموماً که از تخصیصش انکار نتوان کرد پس لابد  
است از صلح میان دو همسایه در خلانیدن چو بر دیوار و هو الحق الواقع کیف  
که دلالت تحقیقی نهی بر تخریم است و ترک حرام واجب است نه مستحب و این حدیث  
مخصص اوله و ایله بر عدم حوا از تصرف در ملک مالک است مگر باذن طبیعت نفس او

### باب در بیان حواله و ضمان

آنحضرت فرموده مطلق غنی ظلم است و چون یکی از شما حواله کرده شود بر تو نگردد باید که  
این حواله بپذیری و چنانکه شیخین متفقاً این حدیث را از ابوهریره روایت کرده اند

و در لفظی از احمد بجای فلیتبع علیمتل آمده و مدعا و احادیث و چون محال علیه دیگر کرد  
 یا منفس شد محال را مطالبه محیل بر دین نمود میسر شد زیرا که دین او بر ذمه اش  
 باقی است ساقط نشده و آنکه در احادیث صحیحه از جابر و غیره امتناع آنحضرت  
 صلعم از نماز جنازه بر قرضدار آمده پس منسوخ است بحديث ابی هریره که در صحیحین  
 بلفظ فکمن توفي و علیه دین فعلی قضا و لا آمده و حدیث را الفطهاست و از  
 کفالت در جده نمی کرده و این در حدیث ضعیف از عمرو بن شعیب عن ابی عن جده  
 نزد بهیقی است **فصل** مظلوم را تناول مال بقدر حق خود از ظالم جائز است و از باب  
 اکل مال مردم یا بطل نیست و نه خیانت است تا زیر نهی از ان در آید چه خیانت نخذ  
 مال است خیفه یا کتم امر از مالک و اینکه مال گرفته در برابر ما خود بقره گرفته  
 و حدیث لایحل مال امر مسلم الا بطبیته من نفسه مانع این کار نیست زیرا که این حکم  
 جائی است که انجا اعتدال بر غیر نیست و اگر اعتدال کرد اعتدال بر مثل آن بروی  
 هم جائز باشد چنانکه بر بدن یا مال یکی جنایت کند از روی ارشش آن جنایت بگیرند  
 شارسام ابی و این ظاهر است و ما احق ان یكون مجعاً علیه و مراد بذکر مثل در آیه  
 منع از دیات است نه تقبید جواز بکیل و موزون و در لغت عرب بلکه کتاب  
 و سنت اطلاق تماثلت بر غیر مثلیات مصطلحه بسیار آمده

### باب در بیان شرکت

آنحضرت صلعم فرمود حق تعالی میفرماید من ثالث دو شریکیم تا یکی خیانت صاحب خود  
 نکند و چون کرد از میان هر دو بیرون شد م و این حدیث از ابو هریره نزد ابوداود  
 مروی است و حاکم صحیحش گفته و سائب خرومی که شریک آنحضرت بود قبل بعثت روز  
 فتح آمد و گفت مرحبا باخی و شریکی داین را احمد و ابوداود و این ما چه روایت کرده  
 و این مسعود گفته من و عمار و سعد شریک یک دیگر هستیم در آنچه روز بدر بدان بریم  
 رده استماعی و این دلیل است بر صحت شرکت در مکاسب و انواع شرک همچو



مفاوضه و عثمان و وجوه و ابدان که در کتب فروع واقع شده این اسامی نه از  
 شرع ثابت شده و نه از لغت بلکه اصطلاحات حادثه متجدده است و دو کس را  
 از خلطه مال و اتجار که معنی مفاوضه مصطلحه باشد مانعی نیست مالک را در مال خود  
 چنانکه خواهد تصرف حاصل است مادام که مستلزم محرم شرعی نشود سخن در شان  
 اشتراط استوار مال و نقد و عقد بودن او است که دلیلی بر اعتبار آن و ابرو  
 نگشته بلکه مجرد تراضی بجمع برد و مال و اتجار در آن کافی است و همچنین مانع از اشتراک  
 دو کس در شراکد ام چیز نیست هر یکی تطبیق خود بقدر ثمن بگیرد چنانکه معنی عثمان  
 مصطلح است و این شرکت در زمان نبوت ثابت شده و جماعه از صحابه در آن  
 درآمده و بسیار بود که یکی یا هر دو متولی شراکد میشد و هر دو حد قیمت آن بقدر نصیب  
 خود میداد آری دلیلی بر اعتبار عقد و خلطه نیامده و همچنین وکیل ساختن بیک  
 دیگری را درست است مال از برای خود و اتجار در آن با اشتراک در ربح لا  
 باس به است چنانکه معنی شرکت وجوه است اصطلاحاً و لکن شرط مذکور به بی وجه  
 است و همچنین بتوکیل یکدیگر در عمل مستوجب علییه که معنی شرکت ابدان است اصطلاحاً  
 باکی نیست آری اشتراط شرط در آن بی معنی است حاصل آنکه از برای  
 دخول در جمیع این انواع مجرد تراضی کافی است زیرا که آنچه از باب تصرف در ملک  
 است مناطش تراضی است اعتبار امر دیگر در آن متعمم نیست و هر چه از باب  
 وکالت یا اجاره است در آن آنچه درین برد و بستاندست کفایت میکند این انواع  
 منوعه و شرط شرط از کجا است و کدام یک دلیل عقل یا نقل بلحاظ بیسوی است  
 چه امر ایست ازین تهویل و تطویل است و کیفیت که مستفاد ازین شرکت مفاوضه  
 و عثمان و وجوه همین قدر است که دو کس در خرید و فروخت و ربح یک چیز شریک  
 گردند و هر یکی بقدر حصه خود از ثمن بستانند و این یک چیز واضح المعنی است عامی  
 هم آنرا می فهمد تا بحال هر رسد و مقصود آن فتوی میباید تا از کامل چه می باشد  
 و این عام است از آنکه ثمن مدفوع هر واحد مساوی باشد یا مختلف و نقد بود یا غیر

و متجرب به همه مال هر واحد باشد یا بعضی آن و متولی بیع و شرا و یک کس باشد یا هر یکی و اگر فقیه که در اصطلاحات مشاحات نیست باری این اعتبارات و چنین تکلف از برای شد و طول و تطویل مسافت و آفتاب بر طالب علم بتدوین این لاطفها یعنی چه و میداند که اگر حراثی یا بقالی را از جواز اشتراک در شرا و بیع چیزی بپرسند نعم گفتن بروی دشوار نشود و اگر او را گویند که غنا یا وجوه یا ابدان یا ترسعت یا نه پیچاره در فهم معانی این الفاظ حیران و پریشان گردانند بلکه بسیاری از متبحرین علم فروع را دیده ایم که تفصیل این انواع بریشان ملتبس میشود و نزد تمیز بعضی از بعضی متلعثم میگردد اللهم مگر آنکه قریب العید حفظ مختصری از مختصرات فقه باشد که درین حین املار ب حفظ خود بکنند و نه مجتهد عبارت است از کسیکه توسیع دائرة اراء عاظمه از دلیل کند و بر هر چه از قال و قول واقفت گردد و بپذیرد که این داب اسرار تقلید است بلکه مجتهد آنست که تقریر صواب و ابطال باطل کند و در هر مسئله از وجوه دلائل فحص فرماید و میان او و میان صمدی بحق مخالفت کند و حد و مقصرین بزرگ و معظم بوده است حاصل نگردد و فائز لا یعرف بالرجال و از برای همین مقصد در اسماحت این کتاب و جز آن سلوک مسالکی کرده ایم که جز صافی الدین از تعصبات و خالص الفهم از اعتقادات مالوفات قدر آن نمی شناسد و تفکیک بیان در ذکر این انواع و اقتضای بعضی آن از همین جهت در اینجا رفت که در استکثار از باطلات غیر نیست

## فصل در بیان وکالت

جابر گفته است که بسوی خیر می آیم آنحضرت صلعم فرمود چون نزد وکیل من آمی پانزده دستگیر انخرجه بود او دو صحیفه و گذشت حدیث عوده بارتی در باره فرستادن آنحضرت صلعم او را بدینار از برای خرید اصحیه و این نزد

بخاری است و شیخین از ابوهریره فرستادن آنحضرت صلعم عمر را برگزین صدقه  
 روایت کرده و این متفق علیه است و جا برگفته که سه شخصیت شتر را بدست مبارک  
 خود منح کرده و بزرگ باقی شتران امر علی مرتضی نمود و این نزد مسلم است و در  
 قصه عسینیت آمده که فرمود بروای نسیس بر زن انکیس اگر اقرار کند جمیش  
 کین متفق علیه و این همه دلیل است بر ثبوت توکیل و توکیل عبارت است از آنکه  
 غیر را حکم تصرف بطور نیابت از خود بکند و معتبر در آن کمال فطنت و معرفت بکمال  
 فیه است برویه مقصود موکل بدون تعصیر و هر که در تمیز باین رتبه رسیده و  
 صلاح و کالت است مگر آنکه شایع تکلیف فاعل در مفعول شرط کرده باشد  
 و شرطیت تکلیف در وکالت وارد نشده و افعالی که مطلوب در آن از مکلف  
 فعل آن امر بنفسه است سقوط تکلیفش از وی هماندم باشد که آن کار را بذات خود  
 بکند مثل نماز که استنابت در آن جائز نیست و از گذاردن دیگری سقوطش از  
 ذمه انکیس نمی تواند شد و هر که زعم دارد که فعل غیر قائم مقام فعل مکلف است چنانچه  
 وقوع استنابت از طرف اول پس بروی دلیل است زیرا که جواز استنابت  
 علی العموم نیامده بلکه مقید بعضی صور آمده و هر چه از افعال چنان است که مکلفش  
 از مکلف باعتبار حصول و وجود او در خارج است و معلق ببدن مکلف نیست  
 همچو صدقه و نحو آن پس زاعم عدم صحتش مطالب بدلیل است چه مقصود وجود  
 آن در خارج بود و آن بفعل ما مور از طرف مکلف یافته شد چنانکه بفعل خودش  
 یافته میشود و هر که تعلیق توکیل بشرط یا وقت کرد آن معلق شد و این واضح است  
 محتاج استدلال نیست زیرا که بجا آوردن وکیل آن کار معلق را پیش از  
 زمان تعلیق مخالف موکل است و مخالفت لازم موکل نیست و از اینجا معلوم شد  
 که اگر وکیل خلاف رای موکل امری که در آن مصلحت نیست یا ضرر است بکند لازم  
 موکل نمیشود زیرا که وی وکیل را بدان امر کرده است تا لزوم آن بروی شود  
 همچنین اقرار وکیل بر موکل غیر لازم است و لابد است که دخول اقرار در مطلق

تفویض معلوم باشد بقریه حال یا مقال و رتبه اصل در تفویض تصرف در مصلحت است  
نه در آنچه مصلحت نیست تا یا آنچه در آن مفسده یا مضرت باشد چه رسد و هرگز از آن  
بدان از دشمنی سر بر نزنند

### باب در بیان اقرار

ابو ذر گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود بگو حق اگر چه تلخ باشد رواه احمد و الطبرانی و صححه ابن حبان  
فی حدیث طویل و این دلیل است بر آنکه اقرار آن معتبر است و جمیع امور خواه بر  
جان خود شش باشد یا بر غیر خود چه مال و چه عرض و چه بدن و در قرآن کهیم از ترتیب  
احکام و عقوبات بر حصول امور که اقرارات باشد کثیر طیب است اگر چه لفظ اقرار در آنها  
نمذکور نشده و درست مطهره نیز اکثر از حضرت پس نتوان گفت که اصل در لزوم  
اقرار برای مقرر آنها اجماع یا سنت است و بس و در سکران اهل علم را خلاف است  
و اعدل اقوال و ابرج مذاهب عدم لزوم است و سکران را همچو صامی گرفته اند  
از برای عقوبت فعل او و جی ندارد و زیرا که عقوبت در دنیا حد است و در آخرت آنچه  
در احادیث صحیح آمده پس اختراع دیگر که شرع بدان وارد نگشته بی وجه باشد  
و قول فاعل که صحت حرکت صا و راز سکران در حالت سکر بنا بر عموم ادله است  
خیلی ساقط است چه مناط احکام شرعی عقل است و چون عقل برفت گو یا خطاب از او  
برفت و وی درین حال اگر مجنون نیست باری همچو مجنون است بقیاس صحیح

### باب در بیان عاریت

سمره بن جندب گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود بروست است آنچه گرفت تا آنکه بدین  
رواه احمد و اهل السنن و صححه الحاکم و فرمود بدو امانت بکسی که ترا امین کرده و  
خیانت کسی مکن که خیانت تو نموده و این نزد ابوداؤد و ترمذی است از حدیث  
ابی هریره بسند حسن و حاکم گفته صحیح است و ابوعاقم رازی استنکار آن نموده و

چون عیسی بن امیه را گفت که رسل مرا سی درج برده و می گفت این عاریت مضبوطه  
 ست یا موداة قرضه و موداة سنت چنانکه احمد و ابو داود و نسائی آورده اند  
 و ابن حبان صحیحش گفته و چون از صفوان بن امیه روز حنین استعاره ده و مع  
 فرمود می گفت بقتب میگیری ای محمد صلعم فرموده بلکه عاریت مضبوطه است  
 رواه ابو داود و نسائی و صحیح البخاری و اخرج که شاید ضعیفاً من حدیث ابن  
 عباس و شک نیست که عاریت یکی از مکارم اخلاق و محاسن طاعات و افضل  
 صلوات است چه دران اباحت مالک است از برای منافع ملک خود بجا جتمع و  
 این فعل داخل است زیر خصوص کتاب و سنت و درین برود آنچه از ترغیب  
 درین باب آمده بیش از آن است که در حصر کنجد و منها قوله تعالی و تعاونوا علی  
 البر و التقوی و قوله و یمنعون الماعون و در لسان عرب و بیان شرع  
 این اباحت منافع که در اعاره است بلا عوض است پس در هر چه این وصف یافته  
 شود عاریت است و الا فلا و تعدی بجنایت در عاریت سببه از اسباب ضمان  
 اوست و خیانت دران یکی از انواع جنایت است و واجب بر عاقل ضمان  
 نمون است فقط لا غیر و مجرم و معصوم خیانت در بعض موجب ضمان جمیع نیست  
 و همچنین است ملامک و اشتراط ضمان سبب ضمان است چنانکه در حدیث صفوان  
 است و اگر چه دران مقال است اما از انتهای برای احتیاج قاصر نیست و لایما  
 و میباید که شارط ضمان خودش مستعیر باشد یا شارط معیر است اما مستعیر یا ان راضی  
 گشته که این رضا الزام نفس است یا اختیار ضمان و این همه اسباب داخل است  
 زیر حدیث علی الید ما اخذت حتی تؤدیہ اگر مراد آنست که علی الید ضمان ما اخذت  
 و لکن ظاهر آنست که مراد علی الید حفظ ما اخذت است و این نیست مگر در باقی و  
 بر ضمان تامل و یلی دران نیست

سعید بن زید گفته آنحضرت فرمود هر که بگیرد از زمین یک شبر بر او ظلم مطلق گرداند  
 او را خدای تعالی بدان روز قیامت از بهشت زمین این حدیث متفق علیه است  
 و انس گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله بعضی زنان بود یکی از امهات مومنین بدست خادم  
 خود قصه از طعام فرستاد عا نشسته یا زمینب آزارش گشت آنحضرت طعام را فراوان  
 فرمود و گفت بخورید و کاشه صحیح بر رسول داد و شکسته را بکجا داشت این لفظ  
 بخاری است و در ترمذی زیادت طعام بطعام و انار با نار آمده و رافع بن خدیج  
 مرفوعاً روایت کرده که هر که در زمین قومی بغیر اذن او زراعت کرد او را اذان  
 زرع هیچ نباشد مگر نفقه و این نزد احمد است و ترمذی حسنش گفته و گویند که بخاری  
 ضعیفش نشان داده و از عروه بن زبیر آمده که مروی از اصحاب آنحضرت گفته  
 که دو کس نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله دعوت کردند در زمینی که یکی در آن درخت نشاند  
 و زمین از آن دیگر است آنحضرت زمین بزمیندار داد و صاحب درخت را حکم  
 کرد که نخل خود از آنجا بیرون کند و فرمود در گ ظالم راحق نیست و این نزد ابو داود  
 بسند حسن مروی است و آخر حدیث نزد اهل سنن از حدیث سعید بن زید آمده و  
 در وصله او شش تعیین اختلاف بوده و در خطبه که روز نحر بمی خواند بحسب روایت  
 ابی بکر در آن ارشاد کرد که دمار و اموال شما بر شما هرامست همچو حرمت این روز  
 درین شهر شما درین ماه شما و این متفق علیه است

### باب در بیان شفعه

چایر گفته حکم کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله شفعه در هر آنچه مقسوم شده و و میکه واقع شد حد و  
 و برگردانیده شاره ما شفعه نیست و این لفظ بخاری است و مسلم زیاده کرده شفعه  
 در هر شکر است زمین و خانه و بستان نمی زید که بفرود شد آنرا تا آنکه عرض کند  
 بر شریک خود و در روایت طحاوی باین لفظ است حکم کرد آنحضرت شفعه در هر چیز  
 در جالش ثقات آمد و فرمود همسایه خانه احق است بخانه و این نزد ابی است

از حدیث انس و ابن حبان تصحیحش کرده و لکن علت دارد و ایورایغ گفته هر مود جابر  
 احق است بصفتب خود و آخرجه البخاری و صفتب بصناد و سین بر دو آمده معنی آن  
 قرب و مجاورت باشد و جابر باین لفظ روایت کرده که گفت جابر احق است بشفعه  
 خود انتظار برده شود و او را اگر چه غائب باشد چون طریق هر دو یکی است و این  
 احمد اخرج کرده و در هر چهار سنن است و رجال سند ثقات اند و حدیث در فروع  
 ابن عمر لفظ الشفعة کحل العقال نزد ابن ماجه است و زیار لاشفعة لغائب افزوده  
 مگر سندش ضعیف است و حق آنست که سبب شفعه یک چیز است فقط که آن غلطه  
 کائنه میان دو شریک و شئی مشترک میان آنهاست و طریق باشد یا در مجاری  
 آن یا منبغ و ظاهر اوله مانع بودن قسمیت از ثبوت شفعه خواه این قسمت میان  
 مشتری و شفیع باشد یا متقدم بود چنانکه مکرر واقع در سیاق نفی مفیده است  
 و نیست فرق میان شریک در اصل و در نفس مجری و منبغ و طریق زیرا که شرکت  
 که غلطه باشد شامل جمیع است و شفعه یکی از حقوق تابعه مال است برای دفع ضرر  
 و ضرار ذمی حرام است همچو ضرار مسلم پس این قول که ذمی را شفعه نیست یا آنکه  
 ملک سبب آن برای او ثابت است و جمعی ندارد بلکه حق بیوسی و نصرائی در شفعه ثابت  
 است و اشتراط فوریت در آن متسکله ندارد و حدیث کحل العقال با جمیع لفاظ  
 و طرق خود بنا بر ضعف و نکارت و جز آن ساقط از پایسته سند لال است و ثبوت  
 شفعه با حدیث صحیح یافته شده و تقیید ثبوت بقییدی که دلیلی بر آن نیست مستلزم  
 ابطال اطلاق مستفاد از احادیث است بدون حجت و آن باطل است پس  
 حق عدم بطلان شفعه تبرخی است چه دفع ضرر که شرعیت شفعه از برای آن بود  
 است مختص بوقت دون وقت نیست و نتوان گفت که تراخی مستلزم اضرار  
 مشتری است بنا بر معلق بودن ملک او زیرا که ملک او مستقر است چنانکه خواهد  
 در آن تصرف کند غایت الامر آنکه شفیع را حق است بر گاه طلب آن کند و واجب  
 گردد و این نه تعلیق است و نه اضرار در هیچ حال ❀

## باب در بیان قراض

صهیب از آنحضرت صلعم روایت کرده که در سته چیز برکت است یکی فروختن بایک مدت دوم قرض دادن و مضاربت کردن سوم آمیختن گندم بجو برای خانه نه از برای فروختن از جمله این مایه و سندنش ضعیف است و یکیم بن حزام چون مرد را مال بر مقدار قرضت میداد شش ط میگرد که مال مراد که بر طب نهد و در بطن سیل فرو و نیاری اگر کاری ازینها یکی خاص مال من باشی و این نزد ارقطنی است در جالش ثقات اند و عبید الرحمن بن یعقوب عامل عثمان بود در مال بر آنکه برح میماند و باشد و این موقوف صحیح است ولیکن جماعه از حفاظ تصریح کرده اند که درین باب مرفوعی تا آنحضرت صلعم ثابت نشده بلکه همه آنچه درین امر آمده است آثار صحابه است و اجماع من بعد هم بر جواز این معامله واقع شده چنانکه غیر واحد حکایتش کرده اند و حافظ ابن حجر تصریح بثبوتش در عصر نبوت نموده و گفته و الذی یقطع به انها كانت ثابتة فی عصر النبی صلی الله علیه و آله و سلم یعلم بها و اقهارها و لو لا ذلك لما جازت البتة انتمی و نزد من است که مضاربت داخل است زیر کریمه و احل الله البیوع و زیر آیه تجارعة عن ترا بلکه هر آنچه دال بر جواز بیع و بر جواز اجاره و بر جواز وکالت است دال است بر مضاربت و ازینجا شناخته باشی که قراض خالی از دلیل عام نیست اگر چه بخصوصه که ام دلیل دال بران ثابت نشده

## باب در بیان مساقات اجاره

دلیل بر مشروعیت اینها حدیث ابن عمر است که آنحضرت صلعم با اهل غیر معامله بشرط تمرا یزرع خارج از زمین کرده و این متفق علیه است و در روایتی از صحیحین باین لفظ است که اهل غیر از آنحضرت استقرار خود بران بر کفایت محل و نصف ثمر خواستند آنحضرت فرمود مقرر دایم شمار ابر عمل خیر را دایم که خواهیم و مقرر شده



اما آنکه عمر بن خطاب اجله ایشان کرد و لیکن این حدیث منسوخ است بحديث رافع  
 و آنچه بمعنی اوست و درین مسئله مذرب ماست و اوله مختلفه و اجتماعات مضطر  
 که شوکا شرح یفتی و رساله متقله بذکرش پرداخته و اصرح مدو که نهی حدیث جابر است  
 نزد مسلم و در لفظی از مسلم آمده که آنحضرت صلعم تل و ارض خیبر را به یهو و خیر و او بر  
 آنکه در آن اعتمال از اموال خود کنند و نصف ثمر ایشان را باشد و این منسوخ  
 است مثل اول چه منطله بن قیس گفته رافع بن خدیج را از که ارض بذرب نصفه  
 پرسیدم گفت لا باس بهست مردم بر عهد آنحضرت ما قیامات و اقبال جد اول  
 و اشیا را از نزع با جاره میگرفتند پس بسیار بود که این تباه میشد و آن سالم  
 می ماند و آن تباه میگردد و این سالم می ماند و بنو مردم را اگر اگر همین چیزها و نند از آن بجز کرده شد لیکن  
 معلوم مضمون لا باس بهست رواه مسلم و حدیث دلیل است بر تحریم مزارعتی که  
 منقضی بفر و جهالت و مشاجرت گردد و احادیث و اروه در نهی از مخا برت  
 محمول است بر آن چنانکه شان حمل مطلق بر مقید است عطف و بطوع المرام گفته درین  
 حدیث بیان مجملی است که و متفق علیه است از اطلاق نهی از که ارض و ثابت  
 بن ضحاک گفته نهی فرمود رسول خدا از مزارعت و امر کرد بموا جرت رواه مسلم  
 ایضا و باجمله این مسئله طویل الذیل متشعب الطرق کثیر الاختلاف قلیل الاستلزام  
 است و خلاصه آنچه مرالارح شد آنست که اجاره ارض بشئی مجهول که و قوف بر  
 مقدار آن ممکن نشود و منقضی با اختلاف گردد و همچون اجیر ارض بر آنکه مالک یا اجیر  
 را از نزع خارج از آن زمین با نابت بر سواقی و نحو آن در مکان معلوم از ارض باشد  
 صحیح نیست و از خصوصش نهی ثابت شده و این معامله نه از جنس آن مجابره  
 است که رسول خدا و خیبر میگردد و در اجاره بشئی معلوم از غله حاصله همچو ثلث و  
 ربع اوله مختلف آمده احادیث و اروه تحلیل مجابره که رسول خدا بر آن مرده  
 و جائه از صحابه بعد آنحضرت صلعم بدان عمل کرده مقتضی جواز اوست و احادیث  
 معارضه آن که حملش بر صورت جهالت سابقه ممکن نیست در خور حمل بر کراهت است

نقطه و این پنج میان احادیث و جمیع دسبت بهم میدهند و میتوان گفت که آنحضرت صلی الله علیه و آله  
 فعل کرده نکرده نمیتوان گفت که از برای بیان کرده باشد زیرا که این حدیث است  
 حرام نیست حاصل آنکه تا جیر ارض منقسم شد بکسی قسم کبی حرام و دوم حلال شود  
 مکرده حرام آنست که اجاره بنییر میز معلوم از خارج ارض باشد و حلال آنست که  
 بمقداری از طعام معلوم غیر خارج از ارض یا بدر آنهم یا در آن نیز معلوم یا نحو آن باشد  
 و مکرده آنست که بجز معلوم از خارج از زمین باشد همچو ثلث و ربع یا باطله  
 بعد اعمان النظر فی الادله فصل ابن عباس گفته خون کشید رسول خدا صلی الله علیه و آله  
 و حجام را اجرت داد و اگر حرام می بود نمیداد و راه البخاری و رافع بن خدیج  
 گفته که کسب حجام غیبت است و این نزد مسلم است مرفوعاً و جمع میان هر دو باین  
 طریق است که کسب حجام مکرده غیر حرام است و وصف یحیث و سحت میانه در  
 تنفییر و ارشاد بسوی معالی امور است و فرمود حق تعالی میفرماید سکه کس اند  
 که من خصم شما نمرد و قیامت یکی مردی که داده شد بمن باز عهد شکنی کرد و دوم  
 مردی که آزاد را فروخته بهای آن بخورد سوم مردی که یکی را مزدور گرفت و  
 کار تمام کنانید و اجرتش نداد و این را مسلم از حدیث ابو هریره اخراج کرده  
 و فرمود احق آنچه بران اجرت گرفتند کتاب خدا است اخرجه البخاری عن ابن  
 عباس و این حدیث عام است صادق می آید بر تعلیم و بر اخذ اجرت بر تلاوت  
 نزد طلب از قاری و بر اخذ اجرت بر رقیه و بر اخذ عطاسی مدفوع بسوی قاری  
 بنا بر قاری بودن او و نحو آن پس تعلیم مکلف مخصوص باشد ازین عموم و باقی  
 داخل در عموم نیست و در بعض افراد عام اوله خاصه و ال جبرج از شش آمده چنانکه  
 عام را بران دلالت است و بمجمله این افراد اخذ اجرت بر رقیه و تعلیم زن بمقتضای  
 مذهب است ممکنه اینجی تحریر الکلام فی المقام و المصیر الی التزجج من ضیق العطن  
 و لاسیما بما لا دخل له فیما نحن بصدد و فصل ابن عمر گفته آنحضرت فرمود هر چه  
 اجرت اجیر قبل از آنکه عرق او خشک گردد و این را ابن ماجه روایت کرده

و درین باب است از ابی بریره نزد ابی صیلی و بیعتی و از جابر نزد طبرانی و نیز  
 است و ابو سعید روایت کرده که فرمود هر که مزد و گیر و اجرت او را نام برد  
 و در آن انقطاع است نزد عهده الرزاقی و بیعتی از طریق ابو ضیفه رح بوصلش  
 پرداخته و در تضمین اجیر خاص باشد یا مشترک آنچه صاحب تمسک باشد نیاند  
 مگر از علی و عمر هر که خواهد مقلد ایشان نشود و فنانعم من یقلد و در تلفت عین و در  
 دست اجیر بدون جنایت او و حی از برای تضمین اجیر نیست چه دمی اجیر حفظ  
 نبود و پیش مستلزم اخذ مال او بدون دلیل است آری اگر این اختلاف بجای  
 دمی باشد تضمین او بر نگذر جانی بودنش بر مال غیر است و منجمله جنایت است  
 تعاطی در صناعتی که بدان خبرت ندارد و آنرا چنانکه باید نمی داند و دیگر بدون  
 اوست بجای خوفناک با عدم غلبه طن بسلامت و اگر چه این مسافرت باجیر  
 معدود از تفریط است لیکن نزد ما از وادی جنایت بر مال غیر نمی نماید چه تعرض  
 از برای تلفت نیست در حکم مباشرت زیرا که اگر چنین نمی کرد عین تلفت  
 نمیشد و نه غیر بر اخذ آن مسلط میگردد و از موجبات ضمان است تفریط مستاجر  
 علیه در حفظ نیست دادن اجرت بومی و تخلیه میان عین و میان او مگر محبت آنکه  
 در حکم مستلزم حفظ اوست و چون نگاهداریش نکرد در حکم تلفت گشت و اگر چنین  
 نمی بود صاحب مال ترک قیام بحفظ آن عین نمی کرد و لیکن این تضمین وقتی است  
 که تلفت عین بامری ممکن الدفع از اجیر باشد و اگر نباشد همچو آفات سماوی و  
 جیش غالب پس بر اجیر حافظ ضمان نیست چه از آن بیچاره تفریطی نبوده و برین  
 تفصیل حمل حدیث علی الید ما اخذت حتی تؤدی باید کرد و حاصل آنکه اجیر بر  
 عمل در عین یا بر عمل آن غیر مضمون علیه است مگر بر آنچه از جنایت او باشد و  
 تضمین بر تفریط و در حفظ بی وجه است خواه تلفت عین بامر غالب باشد یا غیر  
 غالب زیرا که دمی موجب برین کار نبود و اگر مستیجار اجیر بر حفظ عین بود و بخواه  
 بر جنایت خود تضمین قیمت آن عین باشد زیرا که تلفش بسبب تفریط است

پہ نزد این تقریط انچه مطلوب از تاجیر بر حفظ بود بجا نیا ورده ہذا ما بیطرفی تضمین الہی  
واللہ اعلم

### باب در بیان احیاء موات

عروہ از عائشہ از آنحضرت صلعم آورده کہ فرمود ہر کہ آباد کرد زمین را کہ از ان هیچ  
نیست دی حق است بآن زمین عروہ گوید عمر در خلافت خود ہمین حدیث حکم کرد  
رواہ البخاری و روایت سعید بن زید از آنحضرت صلعم باین لفظ است کہ ہر کہ زندہ  
کرد زمین مرده را این زمین اورا است ترمذی تحسینش نموده و گفته کہ مرسل آمد  
ست و ہو کما قال و اختلف فی صحابہ فقیل جابر و قیل عائشہ و قیل ابن عمر و راجح  
اول ست و صعب بن جنامہ ابن عباس را خبر کرد کہ آنحضرت فرمودہ ست نیست  
حی مگر از برای خدا و رسول رواہ البخاری و امام در حکم نبی ست درین باب و فرمود  
نیست ضرر و نہ ضرر و این را احمد و ابن ماجہ از ابن عباس آورده اند و نزد ابن  
ماجہ مثل آن از حدیث ابی سعید ہم آمده و در موطا مرسل مروی شدہ و حقیقت  
نفی بمعنی منی تحریم ست در ہر امر بر ہر صفت کہ باشد و این حدیث قاعدہ عظیمہ از  
قواعد دین ست جزئیات و کلیات شریعت حقہ شاہد است و حکمش ہر جا جائز  
ست مگر آنکہ دلیل بر تخصیص این عموم آید و مجوز مضار و در بعض صور مطالب  
بدلیل ست اگر بیار دیند بر قفہ شود ورنہ این حدیث بر روی او باید زد و اللہ  
لارین بہ بین اکتا حکم فصل آنحضرت فرمود ہر کہ چاہی کند اورا چیل گز عطن  
از برای ما شبہ اش باشد رواہ ابن ماجہ عن عبد اللہ بن مغفل و لیکن سندش  
ضعیف ست و این در صورت عدم ضرر و ضرر است و وائل بن حجر حضرمی را  
پارہ زمین در حضرموت بخشید چنانکہ احمد و ابو داؤد و ترمذی روایتش کرده اند  
و ابن حبان صحیحش گفته و در روایت ابن عمر آمده کہ زیر ابقہ در حضر قرطاع  
کرد دی اسپ را تا انجاد و انید کہ بالیستاد باز تا زیائہ خود بیند اخت فرمود و ما بخا

که سوط رسیده است بدرسید و لیکن در سندی که از او بود و وضع است مسمی  
مشرعیت اقطاع از حاکم برای بر جای و هر که در جایگاه او نشاند مصلحت بیند ثابت  
ست باین اوله یا نزاع و فرمود مردم شریک اند در سکه چرخه گاه و آب و آتش و  
این را احمد و ابو داود و روایت کرده اند و در جانش ثقات اند

## باب در بیان وقف

رسول خدا صلعم فرموده بنان چون مرد عمل او از وی منقطع شد مگر سه چیز یکی قنیه  
جاریه و دیگر علم منتفع به سوم ولد صالح که داعی از برای اوست رواه مسلم مراد بقنیه  
جاریه وقف زمین و مانند آنست و نهاده خدا بنیت قرب و داخل است در علم نافع  
کتابت کتب دینی و تألیف در احکام شرعی و وقف کتب برای علم و عمر زمینی در  
خیبر یافت و از آنحضرت در باره آن امر خواست و گفت بیع مال انفس از بینین  
نزد خود نیاخته ام فرمود اگر خواهی اصل را حبس یعنی وقف کن و حاصلش را صدقه  
گردان پس عمر آن را صدقه کرد برین شرط که اصلش فروخته نشود و در ارث میوه  
نزد و حاصلش را در فقرار و قربی و رقاب و سبیل خدا و ابن اسبیل و ضیف تصدق  
ساخت و گفت نیست گناه بر کسی که ولی اوست در خوردن از آن مبعوف طعام  
صدیق به و ن تمول بمال و این لفظ مسلم است اگر چه حدیث متفق علیه است و در بعضی  
از بخاری چنین آمده که تصدق کن باصل بر آنکه فروخته نشود و در میوه داده نیاید  
و لکن میوه آن صرف نموده شود و این ظاهر در آن است که شرط از کلام نبوی است  
و جمع ممکن است باین طریق که عمر این را بعد از امر نبوی شرط کرده پس بعضی روایات  
رفع کردند و بعضی موقوف بر عمر داشتند و در حدیث ابی هریره است اما خالد پس  
ادرع و اعتد خود در راه خدا حبس ساخته و این نیز متفق علیه است و اال است  
بر مشروعیت وقف و از اعظم حجج بر صحت وقف مشلع حدیث ثمانونی حاکم  
یا بنی النجار فقالوا لا نطلب ثمنه الا الی الله است و این حدیث صحیح است که در قنیه

بنابر مسجد نبوی آمده چه ظاهر آنست که حاکم مذکور مشترک بود در میان ایشان و  
 میتوان گفت که نیست مانع از آنکه هر یکی را از بیتی البخاری نصیبی محین در آن عاظم باشد  
 حاصل آنکه قائل بجزا از وقت مشاع محتاج با استدلال نیست و دلیل اگر هست بر  
 ذمه مدعی حصول مانعی از آن است

## باب در بیان سبب

میان مسلمین در جو از سببات خلا فی نیست گویا کالاجماع است مگر از این بصیاح  
 فقیه شافعی مؤلف کتاب شامل نقل خلاف کرده اند و این از غرائب علماء است -  
 نعمان بن بشیر گفته که پدرش نزد رسول خدا آمد و گفت این پسر خود را غلامی بخشد  
 پسید هر یک پسر را مثل این داده گفت نه فرمود باز پس گردان و در لفظی چنین  
 است که پدرم نزد حضرت رفت تا او را بر صدقه من گواه گیر و حضرت فرمود با همه زبانه  
 این چنین کرده گفت نه فرمود بهتر سید خدا را و عدل کنید میان اولاد شما پس پدر  
 برگشت و صدقه را باز گردانید متفق علیه و در روایتی از مسلم است که فرمود گواهان  
 برین کار غیر مرا آیا خویش می آید ترا که در نیکی یا تو بگمان برابر باشی نه پس چنین  
 مکن و این دلیل است بر وجوب تسویه میان اولاد و هو الحق حاصل آنکه آنحضرت  
 صلعم امر بتسویه فرمود و او تعالی در محکم کتاب متولی کیفیتش شد و تفضیل را جور  
 نام نهاد پس هر که زعم کند که این تفضیل بسببی از اسباب همچو بر و نحو آن جائز  
 برومی دلیل است و آوردن اعم ازین حدیث همچو آیه هل جزاء الا حسن  
 الا حسن و نحو آن سودمند نیست زیرا که بر فرض شمول این آیه بر محل نزاع  
 اعم است از حدیث تسویه بلا خلاف پس بنابر عام بر خاص واجب آید و این مجازا  
 در غیر آن چیز باشد که او تعالی متولی قسمت آن شده و کیف که او سبحانه حکم  
 ایحاکمین و اعدل العادلین است و یوصیکم الله فی اولادکم للذکر  
 مثل حظ الانثیین فرموده و هستند لال بر جو از ش بقول آنحضرت از تعبیه

و اگر دود باین طریق که از تجاع زایا آنکه در ملک اوست معنی نیست از بطلان سجائی  
 است که بر هر که ادنی فهم دارد معنی نیست چه امر بر تو و از تجاع قاضی بعدم جز از تفصیل  
 و از تجوب رد و از تجاع است و بر خروج آن از ملکش دلالت نیست نه بمطابقت  
 و نه بتضمن و نه بالتزام بلکه استدلال بران بلفظ ایسر که ان یکنو الکافی البرهان  
 اولی تر ازین استدلال باطل است زیرا که احاله بمنع بر اختیارش کرده اگر چه  
 حق واجب تنسویه و تحریم مفاصله میان اولاد است زیرا که جور است و جور حرام  
 است و تعلیقش بحجت پدر با ستوار اولاد و در بر موجب عدل بودن مفاصله  
 نیست بلکه همان ستم است و مراد آنحضرت صلوات الله علیه مفضل بر فعل اوست که  
 با آنکه این کار جور است سبب عقوق از بعض اولاد نیز هست و مقام احتمال تطویل  
 و بسط دارد پدر و آنکه در دلیل الطالب از ان قضا و وطر کرده فصل آنحضرت  
 فرماید عائد در همه خود همچو سگ است که قی کرده میخورد و این متفق علیه است از  
 حدیث ابن عباس و در روایتی از بخاری آمده مار مثل سوز نیست آنکه عود و دیر  
 میکند همچو کلب است که قی میکند و در ان رجوع مینماید و از ابن عمر و ابن عباس  
 مرفوعاً آمده که حلال نیست مرد مسلم را اینکه عطیه دهد باز و در ان برگرد و گردید و آنچه  
 پس میدهد آخرجه اهل السنن و احمد و صفحه الترمذی و ابن حبان و الحاکم و غرض  
 از تشبیه عائد در همه کلب مبالغه در زجر است چه این صورت بغایت شنیع و  
 تطبیح است و ظاهر آنست که دلالت حدیث بر تحریم رجوع در همه مطلقاًست مگر  
 بهیچ وجه پس که مخصوص است از ان مگر آنکه حدیث مرفوع حسن از سمره بصحبت  
 اسد و لفظ وی نیست از اکانت الهیه لای رحم محرم لم یرجع اخرجه الحاکم و دار  
 زوایش از ابن عباس کرده حافظ گوید در سنن و ثانی ضعیف است و ابن ماجه  
 گفته هر دو حدیث ضعیف است پس اگر منتقض باحتجاج شوند مخصوص نمی رحم از  
 عموم باشند همچنین اگر حدیث ابی هریره که نزد ابن حزم است مرفوعاً یا منقولاً  
 احتیج بهیچ وجه فیها و حدیث ابن عباس نزد طبرانی مرفوعاً در کتب معتبره منقولاً

بهت فواحق بها حتی ثیاب علیها اگر بصحت رسیده مخصوص بنده غیث ثیاب علیها باشند  
 و رجوع در آن جائز بود و لیکن حدیث ابی بریره را این انجومی تضعیف کرده و حاکم  
 تصحیحش از قول عمر آورده **فصل** قول ثابلی و سبت حال بر رضای دوست به خروج  
 مومنین از ملک و می و دخول در ملک مومنین له و همیشه معتبر نیست زیرا که چون  
 مومنین له استحال مینمایند که گویا استحال مالی مرد مسلم بطیب خاطرش نمود  
 و باطل نخورد و زیاده بر نیت معتبر نیست پس چون مومنین را قبض کرد یا ترک  
 قبض نمود و سکوت کرد و نیت نمود در آن کفایت است و زاعم عدم اتمام همه مگر  
 بقبول محتاج دلیل است و حجتی بر اشتراط قبض در همه قائم نیست عایشه گوید که حضرت  
 صلعم بدیه قبول میکرد و بر آن مکافات میدنمود رواه البخاری پس اثبات بر بدیه از  
 باب مکارم اخلاق است واجب نیست و از اینجا است که چون مردی ناقه یا غنمه  
 داد و بردی مکافات کرد و پرسید که راضی شدی و می گفت نشدم زیاده  
 داد و فرمود راضی شدی گفت آری رواه احمد و صححه ابن حبان و فرمود هر که  
 همه داد و می احق است بدان مادام که عوض نکرده شده است بر آن و این را  
 حاکم از ابن عمر آورده و صحیح وقت دوست و سخن برین اثر گذشت **فصل** عمر  
 گفته سوار کردم کی را بر اسب در راه خدا پس صاحبش اضاعت او کرد و گمان  
 بردم که می آنرا از زان فروشد آنحضرت را ازین ماجرا پرسیدم فرمود خریدن  
 اگر چه ترا بیک درهم بدستفق علیه و چه نهی آنست که بظاہر و معنی عود در همه دیده  
 است و ابو هریره گفته آنحضرت فرمود بدیه فرستید با هم دوست دارید یکدیگر را  
 و این را بخاری در ادب مفرد اخراج کرده و ابو یعلی بسند حسن روایتش نمود  
 و لفظ انس مرفوعاً این است بدیه فرستید با هم زیرا که بدیه میکشد و می بردن  
 را رواه البزار با سند ضعیف و ابو هریره گفته فرمود ای زنان مسلمان خوار فر  
 نشو و زنی بدیه زن همسایه را و اگر چه یک سم گوسفند باشد و این متفق علیه است  
 سیالعه است و رحش بر بدیه همسایه از برای همسایه نه حقیقت فرسند زیرا که عادت



باید ای آن جاری نیست و ظاهرش نمیست ممدی را از استحقاق پیر نمند از بسبب  
او بر وجهی که مودی بزرگ اید اگر دو و تحتل که این نمی از برای ممدی له باشد تا و  
آن پیر را محقره انکار و تحتل که هر دو امر مراد باشد و شاید که اولی چنین است  
حکم پیر رشوت در باب الر یا که شست

### باب در بیان عمری و رقی

حضرت فرمود عمری کسی را است که او را بخشیده و این تنفق علیه است از حدیث جابر  
و لفظ مسلم چنین است که نگاہ دارد بر خود اموال خود را و تنباہ نکند آنرا چه هر که عمری  
کرد این عمری او را و عقب او را است در زندگی و بعد موت و در لفظی این است عمر  
که رسول خدا آنرا جائز داشته است که هی لك و لعقبك گوید و آنکه هی لك  
ما عشت گفته آن بصاحب عمری بر میگردد و ولیکن این زیادت بدرج است از  
قول ابی سلمه پس بقیام حجت نیز زد و لفظ ابی داؤد و نسائی چنین است که لا  
ترقبوا ولا تقهروا و هر که رقی یا عمری کرد آن ورثه او را است و این نمی محمول  
بر کوه است سنت یا بر تحریم و هر چه باشد مراد آنست که نباید کرد و چون کرد صحیح شد  
زیرا که العمری جائز آمده پس منسوخ نتوان گفت و ظاهر ادله آنست که بر هر چه  
مسامی عمری و رقی صادق آید آنرا حکم دوست یعنی ملک معمر و رقب باشد  
همچو سائر الماک او و شک نیست که بر اطلاق و تقیید مدت عمر این معنی صادق  
ست و در تقیید بیش یک ماه یا یک سال یا زیاده ظاهر عدم صدق این معنی  
بر وی است پس در حکم عمری و رقی نباشد و ظاهر له و لعقبه مجوز است صالح  
تسک نیست و گفته اند که مطلق عمری همه است پس اگر ذکر عقب شرط باشد  
مطلق نامد چه عمری آنست که چنین گوید اعلمتک فقط و نیز صالح تخصیص  
یا تقیید نیست چه شیئی زائد بر مسامی عمری است و اگر قییم که عمری اعم است از  
اطلاق و تقیید بزرگ عمر معمر تنها و ذکر عقب یا او جاری است که نیست که تخصیص

بموافق عام صحیح نباشد لاسیما چون مفهوم لقب بود که سخن بصند و نه همچنین تقبیله  
بموافق مطلق که تقریری الاصول

### باب در بیان لقطه و ضاله

انس گفته گذشت آنحضرت صلعم برخماسی افتاده در راه پس فرمود اگر نمی ترسیم  
که از صدمه باشد میخور و مشق متفق علیه ظاهر آنست که تعریف اشیا و محقره همچو قمر و  
عصا و نحو آن غیر واجب است و حدیث و وجوب تعریف سه روز و پنج چیز ما  
ضعیف است و در سندش مقال و با بجهله ترخیص در محقرات مخصوص عموم احادیث  
وارد و در وجوب تعریف یک سال است و لا محص عن ذلک زید بن خالد بنی  
گفته مروی نزد آنحضرت آمد و از لقطه پرسید فرمود عفاص و و کار او را بشناس  
و تا یک سال بشناسان اگر صاحبش آمد قبا ورنه شان تو با او است پرسید  
گمشده گو سفند را چه حکم است فرمود این تراست یا برادر ترا یا اگر گشت حال  
شتر چیست فرمود ترا با وی چه کار است وی سقا و حذار و ما را همراه خود دارد  
و درخت میخورد تا آنکه مالکش او را بخرد این نیز متفق علیه است و لفظ مسلم ازید  
این است که هر که ضاله را جا دهد وی خود ضال است مادام که تعریفش نگردد و در  
حدیث عیاض بن حارم فرمود عا آمده که هر که نقطه یا بد بران دو گواه عادل گیرد  
و عفاص یعنی آورد و و کار یعنی سربند آنرا نگا دارد و بقطه را غائب نکند اگر رب  
لقطه آید احق باشد بران ورنه مال خداست هر که را خواهد بدید و راه احمد  
امل السنن و صححه ابن خزمیه و بن حبان و با بجهله غایت مدت تعریف یک سال  
و همین است طبرانی و در حدیث ابی آمده مسل لعل و ما قول  
بنی و بیات است و مصیر بسوی آن متعین و مراد بادن صاحبش آنست که در شمار  
یک سال باز و نقصان آن بیاید چنانکه حرف قاصد آن مشعر است پس اگر آن لقطه  
نقطه را بدید می باید بپذیرد و در حدیث بن حبان متفق گردد و چون بعضی از اصحاب آید ضامن

بموافق عام صحیح نباشد لاسیما چون مفهوم لقب بود که سخن بصند و ده و همچنین تقیید  
بموافق مطلق که تقریر فی الاصول

### باب در بیان نقطه و ضاله

انس گفته گذشت آنحضرت صلعم برخامی افتاده در راه پس فرمود اگر نمی ترسیم  
که از صدمه باشد میخوردش متفق علیه ظاهر آنست که تعریف اشیا و محقره همچو قمر و  
عصا و نحو آن غیر واجب است و حدیث و وجوب تعریف سه روز در پنج چیز با  
ضعیف است و در سندش مقال و با بجهله ترخیص در محقرات مخصص عموم احادیث  
وارد و در وجوب تعریف یک سال است و لامعین عن ذلک نزدیکین خالد بن  
گفته مروی نزد آنحضرت آمد و از نقطه پرسید فرمود عفاص و و کار او را بشناس  
و تا یک سال بشناسان اگر صاحبش آمد قضا ورنه شان تو با او است پرسید  
گمشده گو سفند را چه حکم است فرمود این تر است یا برادر ترا یا اگر گشت حال  
شتر چیست فرمود ترا با وی چه کار است وی سقاء و عذار و ما و همراه خود دارد  
و درخت میخورد تا آنکه مالکش او را بر خرد این نیز متفق علیه است و لفظ مسلم ازین  
این است که هر که ضاله را جا دهد وی خود ضال است مادام که تعریفش نگزیده و در  
حدیث عیاض بن حمار فرمود عا آمده که هر که نقطه یا پیران دو گواه عادل گیرد  
و عفاص یعنی آورد و و کار یعنی سه بند آنرا نگا دارد و نقطه را غائب نکند اگر ب  
نقطه آید احق باشد بدان ورنه مال خداست هر که خواهد پدید رواد احمد و  
اصل السنن و صححه این خرمیه و ابن حبان و با بجهله غایت مدت تعریف یک سال  
و همین است ظاهر اوله و تعریف سه سال که در حدیث ابی آمده معلل بعلل و ما قول  
بتاویلات است و مصیبر بسومی آن متعین و مراد بادن صاحبش آنست که در شمار  
یک سال یا نزد نقصان آن بیاید چنانکه حرف فایده بدان مشعر است پس اگر آن نقطه  
نقطه را بر وی تسلیم نمایند ورنه خودش بدان منتفع گردد و چون بعد از تقاع آید ضاله

رجل یعنی شخص شامل ذکر و انشی بود لهذا ذکر ذکر کرد و یا احتراز از غنشی است و سیلی گفته  
 ذکر صفت ادبی است نه صفت رجل و تبعه الکراخی و فرمود و وارث نمیشود مسلمان  
 کافر را و نه کافر مسلمان را متفق علیه من حدیث اسامه بن زید این یکی از موانع  
 ارث است و هو اجماع و نیست فرق در آنکه کافر حربی باشد یا ذمی یا مرتد و مقبول  
 نیست تخصیص مگر بدلیل و قول صحابه و مقلوب نبوی نمی تواند شد این عمر گفته  
 آنحضرت فرمود نیست تو ارث میان اهل دولت و این نزد احمد و اهل سنن است  
 جز ترمذی و مراد بختین کفر و اسلام است پس همچو حدیث اول باشد و لیکن این  
 محل تعبیدی دارد و در ترمذی طل کفریه متکلفه بعض از بعض خلاف است و در میراث  
 مرتد اقوال است و حق آنست که مرتد همچو کافر است از اهل ملت اسلام نیست پس  
 حدیث اول شامل مرتد باشد و بدلیل بر تخصیص مرتد نیامده فصل ابن مسعود در  
 باره مردی که دختر و دختر پسر و خواهر گذاشت از آنحضرت صلعم روایت کرده  
 که فرمود و دختر را نصف است و دختر پسر را سدس و این بنا بر تکمیل و وثقت  
 باشد و آنچه باقی ماند خواهر را است و این نزد بخاری و مسلم است و عمران بن  
 حصین گفته مردی نزد آنحضرت آمد و گفت پسر پسر میرد ما را از میراثش چه  
 میرسد فرمود ترا سدس است چون برگشت باز خواند و فرمود یک سدس  
 دیگر تراست چون برگشت باز خواند و گفت سدس دیگر طعمه است و این  
 نزد احمد و اهل سنن است ترمذی گوید صحیح است لیکن از طریق حسن بصری از  
 عمران آمده حسن را از وی سماع نیست و لفظ طعمه گو یا کنایه از تعصیب است  
 چه زائد است بر اصل فریقه و در میراث جد فی نفسه کدام تفصیل شایسته غایب فی ابواب  
 همین حدیث باب و آنچه در معنی اوست وارد شده قناده گوید معلوم نیست که  
 این سدس همراه کدام وارث بمقد داده و چون حال ورثه که با جد بودند  
 معلوم نشد پس باقی نماند مگر مجرد ایاات از علماء صحابه و من بعدهم و تمثیلات و  
 تشبیهاست بحجت نمی آید و میتوان گفت که بد نسبت اخوه و اخوات مطلقا

احق است زیرا که نزد نبودن والد حقیقی بمنزله والد است و اب مسقط برادران و  
 خواهران است مطلقا و هر که را این زعم باشد که در پدر فرزندی هست که جد در آن  
 شریک او نیست و می دلیل آورد و همچنین قول قائل که دلیل مقتضی تقاسم است  
 جدا با خود است و باقی را بعد از اخوات بگیرد محتاج دلیل است و در حدیث  
 بریده آمده که آنحضرت از برای جد یک سدس قرار داد و میگوید که جز او مادر  
 نباشد یعنی و اگر باشد حاجب گردد و رواه ابو داود و النسائی و صحیح ابن سلیم  
 و ابن خریمة و ابن الجارود و قواه ابن عدی و لیکن درین حدیث نیامده که این  
 جد از طرف مادر بود یا پدر و نه اینکه جد مذکور بدرج یک پدر میان دو مادر  
 بود یا بدرج یک مادر میان دو پدر پس تفاسیل و تفاریع که در کتب فقه مذکور  
 است در خور امعان نظر در مستندات فقهاء است و مجرد اجتہاد فردی از افراد  
 صحابه بر احدی حجت نیست و همچنین اجماع جماعتی از ایشان تا آنکه بعد اجماع  
 رسند فصل آنحضرت فرمود قال وارث کسی است که او را وارث نباشد  
 و این را احمد و اهل سنن جز ترمذی از مقدم بن معد یکرب اخراج کرده اند  
 و ابو زرعه رازی کسینش نموده و عاکم و ابن حبان صحیحش گفته و این حدیث  
 را طرق است و اقل احوالش آنست که حسن بغیره باشد و ازین باب است حدیث  
 ابن اخت القوم منهم و این حدیث صحیح است و در روایتی نزد احمد و اهل سنن  
 جز ابو داود و یاقین لفظ آمده که العمد و رسولہ مولی من لامولی له و الحال وارث  
 من لا وارث له و حسنہ الترمذی و صححه ابن حبان و دران دلالت باشد بر ثبوت  
 میراث ذوی الارحام و مؤید اوست دانیدن آنحضرت صلعم میراث ملائمه و غیر  
 مادر او و بیند آنها مگر ذوی الارحام و قال تعالی و اولوالاead حاف بعضهم  
 اولی ببعض و قال للرجال نصیب مما ترک الوالدان و الاقربون  
 و للنساء نصیب مما ترک الوالدان و الاقربون و لفظ رجال و نساء  
 و اقربین شامل ذوی الارحام است و اما حدیث سالت ربی عن میراث العمة و

انخانه فسارقی این لامیراث لهما پس در آن مقال است و اگر بصحت رسد ثانی  
 تخصیص این دو فرد از عموم ذوی الارحام باشد و تا ویش با این هیچ ممکن است  
 که نیست میراث از برای این برود و همراه کسی که اقدام است یا میراث مقدسیت  
 با آنکه میتوان گفت که حدیث فما البقت الفرائض فلا ولی رجل ذکر دال بر آنست  
 که اولی الارحام ذکور اولی از انانث اند پس حدیث نفی میاث عمه و خاله مفید  
 این معنی و مقوی اوست با حدیث وراثت خال و باین طریق جمع میان احادیث  
 حاصل میشود و قد قال بمثل ذلک ابو حنیفه رحمه الله تعالی فصل جابر از آنحضرت  
 صلعم آورده که چون آواز کند کودک وراثت گردد و آخر چه ابو داود و صححه ابن  
 حبان و این بنا بر آنست که استتلال دلیل حیات است و عطاس و بکار و نخوان  
 در حکم اوست و درین باب حدیثهاست اما همه ضعیف و فرمود نیست برای  
 قاتل از میراث چیزی و صواب و قف این روایت بر عمرو بن شعیب عن ابی عن  
 جده است و اعلم انسانی و قواه ابن عبد البر و باجماع از طریق مروی است که از  
 رتبه حسن بغیره قاصر نیست و ظاهر آنست که حدیث شامل قتل عمد و قتل خطا هر دو  
 و بر تفرقه و دلیل منتضی نیست و تخصیص بی دلیل مقبول نباشد پس حق تحقیق بقبول  
 آنست که قاتل عمد یا خطا وراثت مال یا دیت نیست و البیه ذهب الجمهور و لیکن اگر  
 این قتل بطور دفاع است یا با مرام حق پس وجهی از برای منع میراث مفروض  
 شده عاقل باشد و فرمود هر چه را پدر یا پسر فراهم آورد آن از برای عصبه اوست  
 هر که باشد و این را ابو داود و نسائی و ابن ماجه از عمر بن خطاب آورده اند  
 و ابن المدینی و ابن عبد البر تصحیحش پیداخته و این دلیل است بر عدم وراثت  
 و لکاموید اوست حدیث ابن عمر مرغوا که و لا الحمة لیت هیچ کجانب جمع و  
 همه آن نمیشود و این روایت از طریق شافعی از محمد بن حسن از ابو یوسف شناس  
 ابو حنیفه رح آمده و ابن حبان تصحیحش کرده و لکن نزد بیقی معطل است و انس  
 گفته آنحضرت فرمود اگر فرض شما زید بن ثابت است آخر چه احمد و صححه الترمذی و لیکن

مسل با رسال است و درین حدیث با عوجی که در دست اشارت بانکه درین باب مجموع  
 بسوی او می توان کرد و لهذا اثباتی در فرائض برومی اعتماد کرده و او را بر غیر  
 ترجیح داده فصل خلافت در آنکه عبد مالک ارث می شود یا نمیشود و اشهرتر از نار بر علم  
 است و اوله در آن بنایت مختلف هم فکیف یقوم الظل والعود اعوج  
 و در حدیث حسن نزد نزد می از ابن عباس مرفوعاً آمده که اذا اصاب المکاتب  
 حدا او میراثا و در آن بحساب ما اعتق منه و این صالح احتجاج است  
 بر آنکه عبد و ارث نیست چه درین حدیث از برای جز بایقی بر عبودیت اثبات میراث  
 نفرموده و حدیث عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده مرفوعاً بلفظ المکاتب ق  
 ما بقی علیه در هم که نزد او بود او و غیره است معارض اوست و جمع میان  
 ممکن است باین طریق که حکم عبودیت برومی در ما عدا می احکام مذکور در حدیث  
 اول است

### باب در بیان عول

درین باب مرفوعی تا آنحضرت صلوات الله علیه ثابت نشده و دعوی اجماع صحابه هم بر آن  
 مخدوش است بنا بر خلافت ابن عباس و در آن و نیست در اثباتش مگر مجروح است و  
 بعض صحابه و اجتهد صحابه بر اصدی حجت نیست و لاسیما و میکه مستلزم قطع بعض  
 میراث و ارث باشد بلکه صنیع مرید قسمت ترک آنست که اسحاق فرائض بابل آن  
 کند و آنچه مانند بولی رجل ذکر و هر گرا او تعالی مقدم کرده است او را مقدم  
 داشت نه نصیبش تمام و کمال بدو و موخر کرده او تعالی را موخر داشت نه باقی بقیل  
 باشد یا کثیر یا بوسیر و مثلاً اگر کی بر دو زوج و مادر و خواهر گذاشت فرض  
 خدا از برای زوج نصف است و در صورت عول او را سه اثمان میرسد و  
 و یک ربع از نصیب او کم میگردد و همچنین مادر را ثلث است و در عول او رابع  
 میرسد و این خط است از نصیبی که او تعالی آنرا فرض و مقدر فرموده پس قول

بعول جز به دلیل راست نیاید و کیفیت که رعایت مصلحت بعضی در شده باو حال نقص که  
مفسده بیش نیست بر بعضی دیگر نه از جنس اجتهاد جاری بر سنن مرضی است پس  
درین مسئله زوج را نصف ترک غیر منقوص و امرا ثلث و اخت را سدس باقی  
می باید داد و جزین سدس خواهر را دیگر هیچ نمی رسد اگر چه ذات فرض مقدار که  
نصف باشد یوده است ولیکن این نصف مشروط است بآنکه اولی تر بدان  
یافته نشود حاصل آنکه اخذ بعض میراث و ارث بجز در ای بی مستند است و  
خطری که در آن است مخفی نیست بخلاف تقدیم اول فاول از کسانی که اولی  
میراث شان فرض گردانیده با آنکه داخل زیر حدیث الحقوال الفرائض  
یا هاجا است و در آن سلامت از خطر است زیرا که درین صورت دخول نقص  
بر اقدم و احق نیست بلکه بر ذوق فریضه متاخره و استحقاق بعینیت و رحم الله ابن  
عباس ما ابصره بمدارك الاستدلال حیث یقول لو قد موامن  
قدم الله واخر وامن اخر الله ما عالت فريضة في الاسلام و لیکن شوکا  
رح بعد مدتی در از از تالیف حاشیه شفا را لا و ام ازین مسئله رجوع کرد و  
رساله بنام ایضاح القول فی اثبات العول نوشت فصل در مسئله رد میراث  
و دلیل باخصوص نیامده و نه در عصر نبوت وقوع رد و فریضه از فرائض معلوم  
شده و لیکن استدلال بر آن با دله متقدمه در میراث ذومی الارحام ممکن است  
از انجمله دلیل دال بر استحقاق یکی از ذومی الارحام از برای جمیع میراث است  
بموجب حدیث الخال وارث من لا وارث له و چون این معنی در ذومی الارحام  
ثابت شد پس ثبوتش در ذومی السهام بالاولی باشد و از اعظم دله بر رد حدیث  
متلا عنین است در صحیحین و در آن آمده و کانت حاملا و کان ابنها ینسب  
الی امه فحرت السنة انه يرثها و ترث منه ما فرض الله لها و بیان این  
مفروضش در احادیث وارد شده بموجب حدیث عمرو بن شعیب عن ابيه عن جدّه  
عن النبي صلعم انه جعل ميراث ابن الملائنة لأمه و لو رثتها من بعد ما اخرجها ابودا



در سندش ابن اسیع است ولیکن ترمذی از برای آن شاهدی باین لفظ مؤنث  
آورده المرأة تحت ثلاثة موارث عتیقها ولقیطها وولدها الذی  
لا عنت عنه مگر در سند این شاهد با آنکه ترمذی تحسینش کرده مقال است  
ووجه استدلال آنست که اُمّ حاضر جمیع میراث و له خود است و نیست معنی رد  
مگر همین مؤنث مذکور و الحاصل ان ذال السهم له مع غیره ما فرضه الله  
له فی کتابه و مع عدم الغیر من العصبیات و ذوی السهام له جمیع المال  
فرضا من الله عن و جل

### باب بیان نخبه

این قسم واسطه است در میان ذکر و انشی و درین مشتمل بر حقیقه ذکرش نیامده و نه  
وجودش در خارج منتهی گشته و صحت مسئله مروی از بعض سلف که درین باب  
واقع شده ممنوع است و بر فرض صحتش میان سوال انشی و میان وجود آن  
در خارج ملازمی نیست چه تعلق سوال بتمحیل گاهی از برای کسی که امر غرض میجو فحرام  
و ترمین او مانع می باشد و حق تعالی در کتاب عزیز فرض بعض فرائض از برای کسی  
و بعض از برای انشی کرده و بدان ضرب اشغال نموده و بعض را از بعض با حکام  
میز ساخته و همچنین رسول او نموده ولیکن وجود چنین کسی که یک آله میجو آله ذکر و  
آله دیگر میجو آله انشی دارد بسیار منقول شده اما میان وجود و آله و میان نخبه  
خیر میسر بودن صاحب دو آله ملازم نیست لاسیما و میکه اعتبار بسبق  
بول کنند فصل الامیراث مجوس پس قواعد شرعی معنی است از آن چه تقریر این  
ذمه بر شرع آنجا خواهد و نفس الامر صحیح باشد یا غیر صحیح متقرر شده و چون  
ترافع بسوی اسلام کنند پس حکم میان شان بشرع اسلام باید چنانکه کتاب عزیز  
بدان مصرح و قضاء رسول صلعم بدان قاضی است پس تدوین این فصل چنانکه  
کرده اند و میکنند بی فائده عایده است فصل قسام اجیری میجو سائر اجرات

مستحق اجرت باشد از کسیکه کار او کرده و این اجرت اگر مسماة است مستحق ماسوا  
آن نیست و اگر غیر مسماة است اجرت مثل بر حسب عمل باید بکنن انقدر باید که اجرتش  
بموجب اجرت فرا و لین اعمال و ضمیمه نباشد زیرا که مرجع این صناعت قسمت بسبب  
علم است و علم اشرف صنائع است و دنیا و دنیا و نه آنقدر اجرتش باید داد  
که بمقدار نصیب بعضی تقسیمین برسد چنانکه درین روزگار میکنند که این ظلم است  
ست بلکه سلوک مسلک وسط باید کرد و اجرت بر مقدار انصاف باید داد و قول  
بعض اهل علم که اجرت قسام نصف عشر ترک یا ربع عشر آن باید مجاز قه پیش نیست  
و بدیلی بر نمیکرد و بلکه اعانت ظلمه قسامین بر اکل مال مردم باطل است و

### باب در بیان وصایا

ابن عمر گوید آنحضرت صلعم فرمود نمی رسد مرد مسلمان را که چیزی دارد و در آن  
وصیت کردن میخواهد آنکه دو شب بسربرد مگر آنکه وصیت وی نوشته نرود و موجود  
باشد متفق علیه و سعد بن ابی وقاص گفته رسول خدا را گفتم من مال دارم و نیست از  
من مگر یک دختر من و ثلث مال خود تصدق کنم فرمود و نه گفتم نیمه مال فرمود و نه گفتم  
یک ثلث فرمود یک ثلث ثلث بسیار است اگر ورثه خود را غنی بگذاری بهتر از آن است  
که در ویش بگذاری و پیش مردم دست بسوال بردارند و این نیز متفق علیه است  
و در آن دلالت است بر آنکه اقتصار بر ثلث بنا بر علت مذکور است و چون و اگر  
حقیقی از قرابت موجود نباشد اقتصار بر ثلث هم واجب نبود و لیکن این اجماع  
نیست زیرا که جمیع از اکابر علماء بر آن رفته اند که هر که را جز بیت المال و ارث نبود  
تصرفاتش جز در ثلث نافذ نیست و این ثلث که هر یکی را در آن اذن تصرف داده  
با اعتبار آن قرب مقرب است که میت از برای جان خود بدون ایجاب شرعی  
بجای آرد پس این ثلث ما ذون بیت است و اما آنچه بر میت واجب است خواه  
محق خدا باشد همچو زکوة و کفارات و حج که میت معتقد و خوب اوست یا حق

آدمی باشد همچو دیون پس واجب اخراج آن از راس المال است قبل از همه  
شی و این تفصیل که در میان تعلق مال ابتدا در میان تعلق مال و انتهای ذکر میکنند  
چیزی نیست و اصلاً تأثیری ندارد حاصل آنکه چون میت بر حقوق خدا و  
حقوق آدمیان که بر ذمه اش واجب بود اخراج آن از راس ترک واجب است  
ست بعد از آن در باقی نظر کنند اگر میت وصیتی بکدام قرابت غیر واجب بود  
کرده است اخراجش از ثلث باقی واجب باشد زیرا که ایزد تعالی در سبب  
تصرف ثلث مالش از زانی و هشته بهر طور که خواهد صرف کند مگر بشرط عدم  
ضرر همچو تفصیل بعضی ورثه بر بعضی یا اخراج مال از ورثه نه از برای مقصدی دینی  
بلکه از برای مجبور و احرام و رثه سپس درین قرب که میت از برای خود مقرر کرده  
رفته است دیدنی است اگر مستغرق ثلث باقی بدون زیادت و نقصان است  
انفاذش واجب و اگر زیاده است انفاذ زیاده جز باذن ورثه نمی تواند شد  
و زائد آن ورثه رضای شان بر خروج پاره از مال ملوک خود کم باشد یا بسبب  
حاصل گشت و اگر کمتر از استغراق ثلث است فاضل از ثلث ورثه را باشد  
فهره اموال الحق الذمی لا ینبغي العدول عنه و اما گردانیدن بعض حقوق و اجبه الهی  
از ثلث و بعض از راس مال پس بی اصل است و جز مجبور و خیالات مختلفه نیست  
و ظاهر نزد ما آنست که میان حقوق و اجبه خدا و حقوق آدمیان در تخرج آن از  
ترکه فرقی نیست و نه تقدیم حقوق آدمی بر حقوق خدا واجب بلکه جمله حقوق کیان  
ست زیرا که مشترک است در وجوب بر میت و لافرق بین واجب و واجب  
و هر که زعم کند که بعض حقوق اقدم از بعض است بروی دلیل آوردن واجب  
با آنکه اگر کسی گوید که حقوق خدا اقدم از حقوق بنی آدم است و بقوله صلعم فالدین  
الله احق ان یقضی ستمدلال نماید بعید از صواب نیست اگر نه این می بود که مرا  
بقضی لفعله افعال است همچو قریبی که از طرف قریب خود حج بکند و از وی صوم نهد  
نه آنکه مال از برای این کار کردن بدیده که این محتاج دلیل دال بر صحت او است

تا برایش چه رسد و در حدیث معاذ بن جبل آمده که فرمود رسول خدا صلعم او تعلی  
تصدق کرد بر شما پنداشت اموال شما نزد وفات شما از برای زیادت در حسنات  
شمار و اه الدارقطنی و آخر چه احمد و البزار من حدیث ابی الدردار و این مایه من  
حدیث ابی هریره و کلهما صغیقه لکن قد تقوی بعضهما ببعض و عائشه گوید مردی  
آمد و گفت ای رسول خدا ما در من ناگمان جانم رفته و وصیت نکرد و  
گمان دارم که اگر سخن میکردم از طرف خویش صدقه میداد و او را اجر است اگر از  
جانب می صدقه دهم فرمود آری و این متفق علیه است و لفظ مسلم است این  
بحث طویل الذیول و تشعب الادله از معقول و منقول است و حسن اقوال است  
که تعلق ثواب و عقاب بعد از موت انسان جز بسبب از وی نباشد پس در ثواب  
همچو صدقه جاریه و علم نافع و ولد صالح است و شک نیست که این هر سه چیز سعی  
آدمی است و ظاهرش حقوق هرگز از ولد و ابوالدست دعا باشد یا جز آن نه مجرد دعا  
چنانکه لفظ یدعوله بران دال است و بجملة سعی انسان کی سنت حسنه است که  
آنها جاری کرده و با بجملة هر چه بود و از سعی انسان صحیح است شرعاً یا عقلاً و در  
حقوق آن با انسان ربی نیست و این در سعی حسن است و در عکس آن جاری است  
سنت سیئه و وصیت متضمن اثم یا قطعیت رحم و نحو آن است و در مثل این امور  
طرواً و عکساً اشکافی نیست زیرا که مندرج است زیر قوله تعالی و ان لیس للانسان  
الا سعی مشکلی اگر مست و کار نامی است که از سعی انسان نیست مثل حدیث صیام  
ولی میت از طرف میت و همچو حج از طرف اخت و از طرف شجره و نبیشه که  
آنحضرت صلعم بران تفریق ایشان فرموده است همچو دعا از برای اموات نزد  
و زیارت قبور موکته و نحو آن از امور پس بعضی مردم تاویل این کار میکنند  
و بسوی نوعی از سعی ارجاعش می نمایند حالانکه لمجی از برای این تاویل و  
ارجاع نیست بلکه اولی آنست که چنان گویند که آنچه مخالف آیه مذکوره آمد  
مخصص این عموم است و بنا بر عام بر تمام امری متفق علیه علماء را اصول باشد

و اگر تاویل ناکریرست پس تاویل چیزی باید کرد که مخالف عدل خدا و حکمت الهی  
 نیست چنانچه تعذیب حیت بکار ازل و سی چه تاویل این قسم امور محتاج الیه جمهور  
 است و کیف که تعذیب بدون سبب از انسان عدل نباشد و نه موافق  
 حکمت است فمداخلاصه باین معنی القول به فی هذه المسئلة فصل ابی امامه  
 گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله میفرمود خدا هر ذی حق را حق او بداد پس نیست  
 و صیبت از برای او ارث اخرجه احمد و حسنه الترمذی و خواه این حریمه و این  
 اجمار و دو و در قطعی روایتش از حدیث ابن عباس کرده و در آخرش زیاده  
 نموده الا ان بشا را کوفته و اسما و شمس حسن است و با جمله در مشروعیست و صیبت  
 از برای اقارب قبل از نزول آیه مواریث خلاقی نیست و بعد از نزول آیه  
 پس در ان خلاف است و لکن شک نیست که آیه منسوخ است بحدیث و  
 حدیث متفقین بشارت بهنوعی آیت مواریث است پس توان گفت که نزد بعض  
 اهل اصول منتهض از برای نسخ نیست زیرا که این نسخ بشارت مذکور واقع شده  
 آری خلاف در منسوخ است که آیا جو از است یا وجوب و حق آنست که منسوخ  
 مجموع متفاوت است چنانکه حرف نفی و لا و صیبه لو ارث بدان مشتمل است لایما  
 لفظ ابن عباس که لایجوز لو ارث و صیبه کما اخرجه الدارقطنی موصولا و ابوداؤد  
 مرسل و اما معارضه میان این حدیث و حدیث اذن تصرف و ثلث مال پس  
 جمع ممکن است باین طریق که اذن مقید است یا مخصوص بآنکه وصیت غیر وارث  
 را باشد حاصل آنکه وصیت از برای وارث ممنوع است بنص حدیث و بر  
 زاعم حج از و لیل است و لایما چون این وصیت بقصد ضرر لغیض و رثه باشد  
 که این حرام است بقرآن قال تعالی غیر مضار و قال فمن خاف من  
 موص جفعا و اثما الا یه و کذلک هر وصیت که مخالف شرع شریف باشد  
 باطل است و منع و صیبت ضرر از کتاب و سنت ثابت و جمله آن یکی تفضیل  
 بعض و رثه بر بعض است و رسول خدا آن را جو نامیده و با جمله ظاهر ادله عدم نفاد

چیزی از وصیت ضرر است خواه بثلث باشد یا بکثر یا بزیاده بلکه لائق رد آن  
بر قایل اوست و احادیث اذن بثلث متقید است بعدم ضرر و علامه شوکانی  
را در این رساله مختصر است

## کتاب ایحیایات

ابن مسعود گفته آنحضرت فرمود حلال نیست خون مرد مسلمان که گواهی میدهد بآ  
له الا اله الا رسول الله مگر یکی از سه کار شیب زانی و نفس بنفس و تارک دین  
خود و مفارق جماعت رواه ابی حاتم و حدیث متفق علیه است و در حدیث عائشه  
مرفوعاً آمده روانیت کشتن مسلمان الا در یکی از سه خصال زانی محض و مردیکه  
بکشد مسلمان را عهد ایت کشته شود و مردی که بیرون شود از اسلام و محارب  
کند با خدا و رسول پس کشته شود یا بر دوش کشیده آید یا دور کرده شود از زمین  
رواه ابو داؤد و النسائی و این تفسیر ثابت است از قرآن کریم و بهو الحی الذی  
لا یحیی عنه و تقسیم که درین بر سه عتوبت از ابن عباس رضی الله عنه آمده  
حجت نیست ابن مسعود گفته رسول خدا فرموده اول حکم که در میان مردم کنند  
روز قیامت در خونها باشد متفق علیه و فرمود هر که بکشد بنده را یک شیم او را  
و هر که جدع کند عبد را جدع کنیم او را و این نزد احمد و اربعة آمده و نزد شیخ  
نموده و لیکن روایتش از طریق حسن بصری از سمره آمده و در سماع حسن از  
سمره اختلاف است و در روایتی آمده هر که نفسی کند بنده خود را ما او را خصی  
کنیم و این زیادت را که نزد ابی داؤد و النسائی است حاکم صحیح گفته و در حدیث  
ابن عباس لا یقتل حر بعد یتروکین اند بلکه قتل حر بعد خواه بنده انیکس باشد  
یا غیر ثابت است و خواه عقیق باشد یا مولی و مؤید اوست قوله تعالی النفس  
بالنفس و ادله سنت دارد اند بر قتل مرد عوض زن بدون تسلیم که ام شی از دنیا  
زن و در حدیث عمر بن خطاب آمده آنحضرت راست شنیدم میفرمود کشته نشود و پدر

عوض پسرو این را احمد و حمزه می و این ماجه روایت کرده اند و نزدی کیفیت مضطرب  
ست و این بخارود و سیه تیجیحش بر دخته و چون ابی حمیفه از امیر المومنین علی  
پرسید نزد شما چیزی از وحی جز قرآن هست فرمود نه سوگند بکسیکه دانه شکفت  
دسته پیدا کرد و گفتم که خدا مردی را در قرآن عطا فرماید و مگر آنچه درین صحیفه  
ست گفتیم در صحیفه حدیث فرمودیت هست و را نیدن بندی و آنکه کشته نشو  
مسلم بکا فر و اه البخاری و اخرجه احمد و ابو داود و النسائی من وجه آخر عن  
علی رضی الله عنه و گفت خونهای مسلمانان برابرست و میدو و بزمه مسلمانان  
اونا می ایشان و اینها یکدست اند بر غیر خود با و کشته نشود مومن بکا فر و نه و عهد  
در عهد خود و این را حاکم صحیح گفته و انس بن مالک گفته و خنزی را یا فتنه که سر  
میان و سنگ کوفته شده او را پرسیدند که این کار با تو که ام کس کردست  
فلان یا فلان تا آنکه ذکر کی یهودی کردند اشارت بس کرد آن یهودی را  
گرفتار ساختند و ی اقرار کرد آنحضرت فرمود سرا و را میان و سنگ بکنند  
حدیث متفق علیه است و لفظ مسلم است پس این قول که حد جنزبیف نباشد  
باطل است و از عمران بن حصین آمده که غلامی از ان مردم فقیر گوش غلامی  
از ان مردم غمی برید فقر نزد آنحضرت آمدند بر ایشان دینی مقرر نکرد و راه  
احمد و الثلثه با سناد صحیح و عمرو بن شعیب عن ابیه عن جدّه گفته مردی طعنی از  
مردی کرد و ی نزد رسول خدا آمد و گفت قصاص من بگیر فرمود تا آنکه به شوی  
باز آمد و قصاص خو است پس قصاص گرفت باز آمد و گفت لشک شد م فرمود  
تر انمی کردم تو تا فرمانی من کردی پس دور کرد ترا خدا و باطل شد لشک تو  
و نمی فرمود از آن قصاص جرح تا آنکه صاحبش به گرد و درینجا دلیل است بر  
و جوب اظهار بر جرح و اند مال آن و بر قصاص از جراح و این حدیث نزد  
احمد و دارقطنی است و لکن معطل با رسال است و ابو هریره گفته و وزن با هم  
بکار کردند از قبیلکه بدیل کی دیگری را بسنگ دو و او را با بچه که در شکمش بود

بکشت اختصاصاً مباحث حضرت که در آن حکم دارد که بگویند این است که بگویند او یک است و عیب و عیب و عیب و عیب  
 است و دیت زن بر عاقله اش نهاد و دیت او را چه که با او بود و عیب و عیب و عیب و عیب  
 او گردانید حل بن نایفه ندلی گفت ای رسول خدا چگونه تاوان و هم کسی را که  
 نخورد و نیاست امید و نه تمنی که دود آواز بر آورد و بگو کس انداخته میشود و یا  
 خون چنین شخص باطل باشد فرمود این مرد و از مردان که با او است و این مرد  
 بنا بر بیع بندی و می کرد حدیث متفق علیه است و ابو داود و نسائی و ترمذی  
 از ابن عباس کرده اند و صححه ابن حبان و الحاکم و انس گفته که بیع بیعت حضرت عمر  
 او و ندان پیشین و نیز می شکست و از وی عفو نمودند عفو نمودند و از ایشان  
 عرض کردند آبا آوردند نزد آنحضرت آمدند و انکار کردند مگر قصاص آنحضرت امر بقصاص  
 فرمود انس بن نصر گفت ای رسول خدا ثنیه بیع شکسته شود بخدای که ترا بجای فرستاد  
 و دلت شکسته نشود و آنحضرت فرمود ای انس کتاب خدا قصاص است قوم را  
 بعفو شد حضرت فرمود از عباد خدا کسانی اند که اگر قسم بر خدا کنند سوگند ایشان  
 راست فرماید و این حدیث متفق علیه است اگر چه لفظ از بخاری است و فرمود  
 که در حقیقت کشته شد یا در انداختن سنگ یا سوط یا عصا برومی عقل خطاست  
 و هر که عمد آکشته شد آن موجب قصاص است و هر که حائل این قصاص شود و برود  
 لعنت خداست اگر چه ابو داود و نسائی و ابن مایه با سند قوی این  
 مبنی بر آنست که قتل و و قسم است عمد و خطا و طایفه از اهل علم قتل را سه قسم  
 ساخته اند و قسم سوم که خطا شبیه عمد باشد افزوده و در آن دیت منقطعه نموده  
 کرده اند و اثبات قود نموده و با حادشی که درین باب آمده استند لال نموده  
 و گفته که در قتل خطا شبیه عمد حدیث است از انجمله چهل بار و از باید و لکن  
 حدیث زنی که زنی را با سوط کشته بود و آنحضرت او را قتل فرموده معارض این آقا  
 است و مقام از معارک است محل سبطان مجنونات باشد فصل این عمر گفته  
 آنحضرت فرمود چون مردی مروی را گرفت و دیگری بکشت قاتل کشته نشود و



بکشت اختصاص با حضرت کرد و حکم داد که بیت جنین او یک تنوع علیه باشد  
 است و دست زنی بر عاتق اش نهاد و ولد او را در هر که با او بودند اخطا و عذر  
 او گردانید حمل بن نابغه بدلی گفت ای رسول خدا چگونه تاوان و تنگ کسی را که  
 نخورد و نیاست امید و نه تمن کرد و نه آواز بر آورد همچو کس انداخته پیش و میان  
 خون چنین شخص باطل باشد فرمود این فرما از برادران کمان است و این شاد  
 بنا بر جمع بندی وی کرد حدیث متفق علیه است و بود او و دست ای بر پیش  
 او این عباس کرده اند و صححه ابن حبان و الحاکم و انس گفته که بر جمع بیت حضرت  
 او و ندان پیشین و نیز می شکست و از وی عفو نموده است عفو نموده است  
 عرض کردند آبا و اجداد نزد آنحضرت آمدند و انکار کردند مگر قصاص آنحضرت امر  
 فرمود انس بن نصر گفت ای رسول خدا ثبته بر جمع شکسته شود بجای که ترا بجای  
 و داند اش شکسته نشود آنحضرت فرمود ای انس کتاب خدا قصاص است قوم را  
 بعفو شد حضرت فرمود از عباد خدا کسی اند که اگر قسم بر خدا کنند سوگند ایشان  
 راست فرماید و این حدیث متفق علیه است اگر چه لفظ از بخاری است و فرمود  
 هر که در عیت کشته شد یا در انداختن سنگ یا سوط یا عصا بروی عقل خطاست  
 و هر که عمد آگشته شد آن موجب قصاص است و هر که حائل این قصاص نشود نزد  
 لعنت خداست آخر چه بود او و انسائی و ابن مایه با سند قوی این  
 مبنی بر آنست که قتل و قسم است عمد و خطا و طاعت از اهل علم قتل را سه قسم  
 ساختند از قسم عموم که خطا شبه عمد باشد افزوده و در آن دین مغلطه تصور  
 کرده اند و اثبات قود نموده و با حادشی که درین باب آمده است دل نموده  
 و گفته که در قتل خطا شبه عمد حدیث است از انجمله حمل بار و از باید و کین  
 حدیث زنی که زنی را بمسطح کشته بود و آنحضرت او را قتل فرموده معارض این قاعده  
 است و مقام از معارک است محل سبطان مجبوبات باشد فصل این عمر گفته  
 آنحضرت فرمود چون مردی مردی را گرفت و دیگری بکشت قاتل کشته نشود

عمر بن حزم گوید که حضرت صلوات الله علیه بر این حدیثی که در این است که هر که  
مسلمان را بدو نجات یک باشد یعنی با عصا یا دست که اگر او را بگوید مفتول را  
گردد یعنی بدیت یا عصا و در نفس دیت صد شتر است و در بینی که از بیخ بگذرد  
صد دیت است و در زبان دیت است و در هر دو لب دیت است و در  
برو و بیضه و در دگر و در صلب و در هر دو چشم دیت است و در یک پا نیم دیت  
و در مامو که بغیر پوست صد شتر دیت و در چانه که بشکم صد شتر دیت  
و در منقعه یا نزد شتر و در هر انگشت از انگشتان دست و پا ده شتر و در  
موضع که سفیدی استخوان ظاهر کند پنج شتر است و مرد کشته میشود و زن  
و بد اهل ذممت هزار و سیصد شتر از هر چه ابو داود و فی المراسیل و الهنسی و این  
خزیمه ابن الحجار و دو این خیابان و احمد و اختلافی صحیحه و این مسعود گفته است  
و مرود دیت خطا خمس است بشت حقه و بشت جذبه و بشت مخاض و بشت  
بغات لبون و بشت بنی لبون از هر چه الدار فطنی و لفظ سنن اربعه بشت بنی  
مخاض بدل این لبون است و لکن استاد اول اقوی است و این حدیث را  
ابن ابی شیبه بطور دیگر بطریق وقف آورده و موقوف اصح است از  
مرفوع و ابو داود و ترمذی روایتش بطریق رفع از عمرو بن شعیب عن ابيه  
عن جده کرده و لفظش این است دیت می جذعه و می حقه و چهل بار دیت  
و هر نوع از انواع دیت بر سه یک اصل است اگر جانی اختیارش بکند  
احادیث در مضامین و بایات تغلیطاً و تخفیفاً مختلف آمده و هر یکی را قسم است  
معاظمه و خطای شبه عمد باشد و دیت مخففه و خطای محض و احادیث مصرح  
باین معنی بدان رجوع باید کرد و بدیهیست درین باب مختلف بوده و لکن محبت  
نیت مگر در دلیل نه در قال و قیل و مراد بتغلیط آنست که اولاً بعض اهل در  
بطونش باشد چنانکه در احادیث است عبد الله بن عمرو بن العاص از حضرت  
صلوات الله علیه که دیت خطای شبه عمد آنکه بسوط یا عصا باشد صد شتر است



و صحیح ابن خزمیه و ابن الجارود و این حدیث مطابق کریمیه و کلا تفسیر و از سر  
و ذریع اخرست است

گفته بود مرد و ستمکار و ر... چه تا و ان زن و طفل بیچاره را  
و مجموع این ادله قول قائل که عقل در نسبت ثابت نیست مرد و دست زیر  
اد که عقل خاص مطلق است و عمل بدان واجب و ظاهر حجج آنست که عقل در جمله  
جنایات خطا لازم باشد بدون فرق میان موضع و مادی و مافوق آن و  
در مرتب جنایت از شرایع ارشش مقدر آمده همچو جنایات مذکوره در حدیث طویل عمر  
بن خرم و جز آن که در معنی اوست و واجب در آن اقتضایست بر مقدر و از  
در نفس مرتب جنایت که در آن تقدیر ارشش از شرایع نیامده بلکه تقدیر ارشش  
در آن از صحابی یا تابعی یا من بعد آنها آمده پس در آن محبت جدا حدی نیست  
بلکه مرجع در هیچ محل نظر مجتهد است و بر مجتهد واجب است که در مقدر نسبت  
ارشش با نسبت جنایت که در آن ارشش مقدر از شرایع آمده است بنگرد و چون  
در وطن او مقدر نسبت غالب گردد باید که بمقدار همان نسبت تقدیر ارشش  
کند مثلاً در شریع از برای موضع ارشش مقدر است اگر جنایتی کمتر از موضع باشد  
همچو سحابتی و متلاحمه و باضعه و دامید پس به مینه که مقدر باقی از لحکم بحکم حدیست  
اگر بقدر خمس یا بد جنایت از بعد اخماس از لحکم بریده و در دیت این جنایت  
چاره ششتر یا هیل مثقال مقرر گردد اند زیرا که مجموع ارشش موضع پنج ابل یا پنجاه  
مثقال بود و اگر دید که باقی از لحکم ثلث است ارشش جنایت بمقدار دو ثلث  
از این شش موضع گردد اند چون باقی مثلاً نصف یا ربع یا خمس یا عشر باشد  
نیز همچو پنجاه یا آرد و یکمذا و بر سایر جنایات که تقدیر ارشش نیامده ملاحظه نسبت میان او  
و میان مقدر الارشش از جنس آن جنایت بکنند و درین حدین حاکم عالم محتاج  
تفصیل دیگری از مجتهدین نباشد کائنا من کان و نه تقسیم جنایت بسوئی اجلا  
مقدرد و واجب الحکومت باقی ماند و معلوم است که فقها را غیر معنی در روایت

و بسیاری از این بجا رگانه میان حدیث صحیح و موضوع فرق میکنند تا بدین یافت  
علل خفیه احادیث چه نزد و بدتر از ایشان حال صوفیه است که هر حدیث موضوع  
نزد یک ایشان گوید و رام الکتاب است فسیحان الله و بجهه و در دیت عبد و و حدیث  
ست یکی آنکه واجب قیمت عبد است اگر چه از دیت حر متجاوز گردد زیرا که عبد  
یعنی از اعیانی است که تکلیف آن صحیح باشد پس چنانکه وجوب قیمت بر متکلف  
عین است اگر چه از دیت آزاد و بیضزاید همچنین بر متکلف عبد هم واجب است دوم  
آنکه زیاده بر دیت حر لازم نیست زیرا که عبد از نوع انسان است و در جمیع  
صفات معتبره کمتر از حر باشد و غایت منتهایش آنست که در کمال همچو انسان  
حر باشد و واجب در حر دیت است پس بس نه زیاده بران و اول ابرج  
ست من حیث الرأی ولیکن از طریق روایت از آنحضرت صلعم درین باب  
چیزی بصحت نه پیوسته و از علی مرتضیٰ بگوید و قول مروی است فصل اول  
اصیل در جنایت هر حیوان غیر انسان آنست که این جنایت بر مالک حیوان متعمد  
نیست بنا بر دو امر یکی آنکه جانی غیر مکلف است پس الزام با کشتن جز بموجب روا  
نباشد دوم آنکه حدیث جنایت الدابة جبار صحیح است و متوجه بران بقا است  
تا آنکه مخصوصی بیاید همچو حدیث تضمین آنحضرت برای صاحب ماشیه که در  
شب افسادی کرده و ملحق است باین مخصوص جنایت واقع از دایه سبب آدمی  
چنانکه دایه را در راه مسلمانان استاده کند یا در بازار را بدواند یا سنگ بکشد  
پرونده و آنرا نه بند دایه باشد اینهاست حاصل آنکه جنایت دایه غیر  
معمون است مگر بدلیلی که دال بر ضمانش باشد یا سبب آدمی بود که اگر آن  
سبب بود این جنایت از ان دایه صادر نمی شد و مخصوص اول شرعی است  
و ثانی عقلی ابن عمر رضی الله عنه گفته آنحضرت فرمود جابرترین مردم بر خدا است  
پس اندکی آنکه در حرم خدا قتل کرد و دیگر آنکه غیر قاتل خود را یکشت سوم آنکه  
بنا بر دخیل یعنی شمار جاهلیت کشت و این نزد احمد و ابن حبان است و در ذیل حدیث

صحیح و عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جده مرفوعاً آورده که هر که خود را طیب نمود  
و وی معروف بطیب نیست آنکس ضامن باشد اخرجه الدارقطنی و صحیح المجاہد و  
این حدیث نزد ابی داؤد و نسائی و غیره نیز هست مگر آنکه در سلسلش اقوی از  
اصل باشد و این عام است از آنکه علاجش سرایت کرده یا مباشر بوده و بعد  
باشد یا بخطا در هر حال دیت بروی واجب است گویا بر رضای بیمار بعد از  
فحص مباشر و در سبیل گفته در سرایت دیت نیست و در مباشرت مضمون  
علیه باشد اگر عمد است و بر عاقله بود اگر خطاست

### باب در بیان دعوی خون و قسط

اصح احادیث که درین باب آمده حدیث متفق علیه سهل بن ابی حمزه از کبر ارباب  
قوم مدی است که عہد المد بن سهل و محیصه بن مسعود مرد و بنا بر جمدی که با ایشان  
رسیده بسوی خیبر بر آمدند و محیصه برگشته خبر داد که عہد المد بن سهل کشته شده  
و از یهود باز خواست کرد و گفت شما اورا کشته اید یهود گفتند و المد ما نکشته ایم  
محیصه و برادرش جو یصه و عہد الرحمن بن سهل نزد آنحضرت آمدند و محیصه سخن کرد  
گرفت حضرت فرمود کبر کبر ارا و پس فرمود جو یصه کلام کرد و باز محیصه سخن نمود  
فرمود یهود دیت صاحب شما دهند یا ایدان بحرب نمایند و درین باب یهود  
تحریر فرمود و آنها نوشتند که ما هرگز نکشته ایم حضرت جو یصه و محیصه و عہد الرحمن  
بن سهل گفت شما سوگند میخورید و مستحق خون صاحب خود میشوید گفتند فرمود  
یهود سوگند خورند گفتند آنها مسلمان نیستند آنحضرت دیت از نزد خود داد  
و صدر شتر با ایشان فرستاد و سهل گوید یک ناقه سرخ از ان شتران ماریات  
نزد او از مدی از انصار مدی است که رسول خدا اقسامت را بر طریقیکه در  
جایبیت بود مقرر داشت و میان مردم از انصار در قتیلی که دعوی آن به  
یهود خیز کرد و حکم فرمود و این روایت مسلم است و جهالت صحابی غیر قانع

باشد و صحت و ثبوت سند و روایت و درین باب جمعی کثیر را از اہل علم مسائل علم  
از دلائل واقع شدہ و در ہیچ حدیثی چه صحیح و چه حسن آنچه مقتضی جمع میان ایمان و  
دین باشد ثابت نگشتہ بلکہ تصریح احادیث فقط بوجوب ایمان است و بعضی مصرح  
بوجوب دین فقط و با بجزء خط و غلط بسیار دور از کار درین باب بودہ و ہرگز اوقات  
ما را با ثبوت احکام برہنہ از دلائل متعبد ساختہ و لایسبامیکہ مخالف شرع ثابت  
یائیدہ مستلزم اخذ مال بود کہ معصوم است مگر بحق اسلام و لہذا جمعی از سلف و نحو  
ابو قلابہ و سالم بن عبد اللہ و حکم بن عقیبہ و قتادہ و سلیمان بن یسار و غیر ہم  
بآن رقتہ اند کہ قسامت غیر ثابت است بنا بر مخالفتش با اصول شریعت بچند وجہ  
کہ در شرح منقذی مذکور است و جواب جہور از انکار ایشان نیز جان حاذک را فہتہ  
و بعد از انکہ ثبوتش بحدیث صحیحین باشد انکار را اجابی نیست ❖

### باب در بیان تمثال اہل بغی

مرومی است از ابن عمر کہ ہر کہ بر ما سلاح برداشت وی از ما نیست اخرجہ البیضان  
بالاتفاق و از ابی ہریرہ مرفوعاً آمدہ ہر کہ بر آمد از طاعت و گدازشت جماعت را  
و مرد پس مردنش مردن جاہلیت است و این را مسلم روایت کردہ و فرمود بختر  
بکشدہ عمار را گروہ بخاروہ مسلم ایضا عن ام سلمہ و عرفجہ بن شیخ از آنحضرت صلعم  
شنیدہ میفرمود ہر کہ آمد شمار او امر شما فراہم است و میخواید کہ جدا کند جماعت شمار  
او را بکشید اخرجہ مسلم و ابن عمر مرفوعاً آوردہ میدانی امی ابن ام حکم خدا در بارہ  
کیکہ ازین امت باغی گشتہ چہیت گفت خدا و رسول و امانت فرمود تمام کردہ  
کار زخمی ایشان و کشتہ نشود اسیر ایشان و خواستہ نشود گریزندہ ایشان و تقسیم  
کردہ نشود غنیمت ایشان و این را یزید و عاکم روایت کردہ اند و آنکہ عاکم تصحیحش  
کردہ و ہمہ است زیرا کہ در سنن او کثرین حکیم متروک است اما از علی موقوفاً نحو  
آن بچند طریق بصحت رسیدہ و اخرجہ ابن ابی شیبہ و عاکم و این باب در اصل

مستفاد از اجتهادات صحابه رضی الله عنهم است و اکثر روایات درین باب از علی  
 مرتضی است و از آنحضرت صلعم مرغوعی ثابت نموده مگر حدیث مذکور که جماعتی از حفاظ  
 ضعیفش گفته اند و صحیح آنست که منادی علی رضی الله عنه روز صفین ندا کرد و رفع  
 ثابت نشد و اهل اسلام اجماع کرده اند بر بعض این احکام مثل عدم جواز سببی بغایه  
 حاصل آنکه اصل دم و مال مسلم عصمت است و او تعالی سوا می قتال طائفه باغیها  
 آنکه از بغی برگردد و اذن با مری دیگر نداده پس واجب اقتضای بر همین قدر است  
 و هر که از مری فتنی از بغی حاصل نشده باومی قتال رواست اگر چه جریح یا منهرم  
 باشد بدون فرق میان کسیکه اورا فتنه باشد و کسیکه اورا فتنه نباشد مادام که  
 مصر بر بغی خود است و گرفتن مال او و انست بلکه مالش باقی بر عصمت اصلیه  
 است و همچنین سببی مسلمین با ذون به از طرف خدا نیست و بی شک و شبهه حق  
 بدست علی کرم الله وجهه بود در جمیع موطن و طلحه و زبیر باومی بیعت کرده شکسته  
 و بغی و رزیده در جیش مسلمین برآمدند یا قتال شان واجب آمد و قتال او  
 با خوارج حق است احادیث متواتره دال است بر مروق خارجیان از دین همچو مرو  
 سهم از رمیه و همچنین بغی اهل صفین ظاهر است و اگر در ان هیچ نباشد مگر همین حدیث  
 مرغوع یا عمار تقتلک الفتنه الباغیه از برای افاده مطلوب کافی است و معاویه را  
 صلاحیت معارضه علی نبود لکن وی طلب ریاست و جاه و دنیا کرد و در میان قومی  
 اتمام که نه معروف می شناختند و نه منکر را انکار میکردند و معاویه با ایشان راه  
 فسادت رفت و طلب دم عثمان ظاهر نمود کار او از پیش رفت و این قوم رو برو  
 او بذل و مال کرد و خیر خواهی او نمودند و آنکه حضرت امیر اهل عراق میگفت  
 که دوست دارم آنکه ده کس از آنها عوض یک کس از اهل شام همچو صرف در احم بنابر  
 بکار آیند و درین معامله از اهل شام هیچ عجب نیست عجب از کسی است که بصیرت دارد  
 همچو بعض صحابه و فضلا و تابعین که میل بجای وید کردند کاش میید نسیم که کدام امر بر ایشان  
 مشتبّه شد تا آنکه بنصر بطلیس و نخل محققین پرداختند حال آنکه قوالا و سببی نه فان



بگشت احد بهما علی لآخره ففعلوا التي تیغ حتی یقتلوا فی الله یومش  
 ایشان رسیده و احادیث متواتره در تحریم عصیان از آنست که ما دام که کفر و باغ  
 نکنند شنیده و قول آنحضرت صلعم بحق عمار که توافقه یا غیبه نمیشد بصالح موشش خود  
 در است این است که اگر عظیم قدر صحابه و رفیع فضیل خیر القرون نبی بود میگفتیم که  
 مست شرف و مال سلف این است به رفیقته و نه چنانکه خلف را مقتول نمودند  
 اللهم غفر او نشر مصحف که قشال باغیان بوده از سنت مطهره ثابت نیست  
 و نه سنت خلفا را شنیدین مست بلکه محدث اول او معاویه است که بر او حدیث  
 این کار کرده و عمرو بن العاص او را برین حرکت برداشته چنانکه مطلع بر کتب سیر  
 و تاریخ میداند و معتمد اصحابه اجماع کرده اند و قبال اخبار بغا و این فائده و جور  
 یادداشتنی است تا اعتدال غیر عاروت بقدر تقییر و ایت انبعاث علی کرم الله وجهه  
 بر خیزد و علیه سید محمد بن ابی اسیم و نیز در جمیع اصم و قواصم درین باب بسط قول کرده  
 و بدیهه و بی روایت اجماع بر معنی نموده **فصل** سبب اعظم در کین اہم از اناست  
 و نصب امام انصاف ظالم از مظلوم و قیام بعدل و رتبت اسلام است و شک  
 نیست که بیع مال ظالم از برای قصار ماخو از مظلوم از آن جنس است که آتامان  
 جز بدان نمی تواند شد و همچنین اذن چیزی که بدست ظالم است بمظلوم عوض حق  
 او و همچنین گرفتن زکوة و نحو آن با کراه از ممتنع از تسلیم آن بشتر طیکه امام صرف  
 آن زکوة در مصارف مذکوره در کتاب الله میکند و جب ملت و چون التباس  
 مظالم بر وجهی باشد که معرفت مظلومین ممکن نیست پس این اموال منجمله اموال خدا  
 در مصارف بیت المال مسلمین مصروف گردد و لا مصرف لها الا فی شریکان  
 اگر خواهند که جیفه مشرک مقتول را بدفع مال خرید کنند و بهی از برای کراهت بیع  
 آن جیفه نیست زیرا که اموال شان بر اصل اباحت است و استخراج آن بهر مکن  
 سالیح و این از باب تحصیل بسوی جلال بغیر ممنوع منه است و در کتاب و سنت  
 آنچه دال بر کراهت محل رؤس باشد نیاید اما اگر در محل آن از باب اعدایه لغویست

حرب حق یا شده عقد محققین باشد شکفت نیست که از دومی طاعات بود و نماز  
صحرائی مکروهات و لایسیاسرائی مشرکان چه جقیه کافر چه جقیه دو آب سور سرت  
ندارد و تقییل مباشرت نجاست چیزی نیست بنا بر آنکه میان هر دو امر که امر  
ملازمت نبوده است لیکن که بدون مباشرت نجاست بردارند و مردوسی است  
که سیرابی جبل را نزد آنحضرت صلعم بروند و این بچند طریق آمده و ذلک مؤید  
لما هو الاصل من الجواز

### باب در بیان قتل جان و مرتد

آنحضرت فرمود هر که کشته شده نزد مال خود دومی شهید است رواه ابو داؤد و  
السنائی عن ابن عمر و صحیح الترمذی و این حدیث در صحیحین هم آمده لیکن از  
این عمرو بن العاص و نزد اهل سنن از حدیث سعید بن زید است و اقسام  
شهادت زیاده بر پنجاه است پدر و الا که در امم مجده در کتاب عمده مذکور شد  
پرواخته و عمران بن حصین گفته یعلی بن امیه با مردی قتال کرد و یکی دیگری  
را بگزید اختصاص نزد آنحضرت آمد فرمود یکی از شما برادر خود را چنان میگذرد که نه  
میگذرد میت دیت این حرکت را و این حدیث متفق علیه است اگر چه لفظ از مسلم  
بوده و این دلیل است بر آنکه جنایتی که سبب آن از طرف مجنی علیه باشد  
ست ابو پریره گفته ابو القاسم صلعم فرموده اگر ثابت شود که مردی نکرت  
بر توبی اذن تو و تو او را سنگریزه زدی و چشم او کور شد بر تو گناهی نیست  
متفق علیه و در لفظی از احمد و نسائی که ابن حبان تصحیحش کرده چنین آمده که نیست  
دیت و نه قصاص در آن و اهل علم را درین مسئله قضا حیل و شروط است  
که غالبش خلاف ظاهر حدیث و عاقل از دلیل است و حدیث ظاهر الازاده  
و واضح الاستفاده است پس مصیر بسوی آن نزد ما متعین باشد و در حدیث  
بر ابن عازب آمده که حکم کرد رسول خدا صلعم با آنکه حفظ جو اخط در روز بر ذمه

اهل حواء است و خط ماشیه و شب بر منته اهل مودشی است و بر اهل ماشیه  
 همان آنچه ماشیه و شب بان رسیده و این را احمد و اهل سنن جز نزدی اخراج  
 کرده اند و این جهان گفته صحیح است لیکن در سنن او اختلاف است و از من  
 بن جبل و زبارة مردی که مسلمان شده یهودی گردید آمده که گفت نشینیم تا آنکه  
 کشته شود قضا را الله و رسول پس وحی کشته شد متفق علیه و در روایت ابی داؤد  
 آمده که پیش ازین از تو به خواسته بودند و این دلیل است بر آنکه از مردم تو به  
 خواهند اگر کردنها و رنه فی الفور بکشند و مهلت سه روز و نحو آن بی دلیل  
 و حدیث مرفوع ابن عباس که هر که دین خود تبدیل کرد او را یکشیر و ده ایجار  
 میدهد است زیرا که مطلق غیر مقید بهیلت است بلکه با استنابت بلکه آنچه در اول  
 صحیح آمده امر قبیل است و امر بغور و انکار بعض صحابه بر قتل مرتدین قبل از استنابت  
 در خور حجت نیست و صالح تقیید حدیث ثابت از شارع نمی تواند شد و دعوی  
 اجماع بواسطه عدم انکار باطل است و همچنین دعوی استنابت سه بار متفق است  
 با آنکه اگر مجرور و مسروع الحاق باشد ثلاث را مزید اختصاص بر سایر اعداد  
 واره در کتاب و سنت چیست پس حق درین مسئله همین قدر است که مرتد را  
 یکبار امر بر جوع بسوی اسلام کنند اگر اجابت کرد حق دم او واجب باشد  
 و اگر نکرد قتل او در آن وقت متعین است و عارض شروع بحد و قول ما با و که اجماع  
 الی الاسلام است حاصل شده و حق آنست که قتل احدی از باطنیه که در عهد بوم  
 نام دارند با وجود شتر ایشان بکفر طلال نیست مگر بعد از آنکه فعل یا قول کفر  
 بدون تاویل بجا آید و لایبیا مشهور است که نزد عوام خود اظهار اسلام و صلاح  
 میکنند و ایهام بودن خود بر حق می نمایند پس اگر این معنی صحیح شود جمیع عوام  
 بولسیر کافر بودنشان نمی دانند بلکه اعتقاد بر حق بودن ایشان میکنند و این  
 عین تخریص ایشان بحق اجماع از قتل است و تا کفر بواج از باطنیه سر بر نهند  
 هیچ یکی از آنها را و انباشد بنا بر آنکه کلمه اسلام و دعوت نیوییه دارند اگر چه از

امور دین بر کران بلکه بر تغافل و شک نیست که تعلم سحر بعد از اسلام  
 و قاعل سحر کافر مرتد است و حدش حد مرتد و آن قتل است و عدم قتل رسول خدا  
 لبید بن حاصم را که بر حضرت سحر کرد و معارض این حکم نمی تواند شد زیرا که پیش از  
 ثبوت حد سحر بود یا بنا بر خشیت معرّه یهود که شوکت و هشتند تا آنکه حق تعالی  
 ایشان را تباہ ساخت و کسر شوکت کرد و قلیل و ذلیل گردانید و قد عمل  
 الخلفاء الراشدون علی قتل السحرة و شاع ذلك و ذاع ولم ينكره  
 احدا و در قتل دیوث و لیلی ثابت نشده و اصل و دم مسلم عصمت است و بر عصمت  
 مبیح قتل نباشد بلکه آن معاصی مخصوصه است که در آن شرع بقتل وارد گشته  
 و لایسب بعد از ورود و حضور در حدیث لایجل در امر مسلم الا باحد ثلاث  
 و دیوث ازین هر سه کس نیست حاصل آنکه وی از اعظم عصاة است یا حجه بنا قیّه  
 دین و مرتد که درین کار باشد و اما آنکه کشته شود فلا و لا کراهه فصل این عیال  
 گفته نایبائی را امده بود که آنحضرت را دشنام میداد و در وی صلعم می افتاد  
 و این نایبیا او را ازین حرکت منع میکرد و اما منتهی نمیشد تا آنکه شبی رسول گرفته و  
 شکم او علانیه و بران نشسته بکشت این خیر یا آنحضرت صلعم رسیده فرمود آگاه  
 بشبیه که خون آن امده بر رویش چنان است روانه بود او و انسانهای پوش  
 آنت که سب نبی ارتداد است و سب مرتد و ردت یکی از اسباب قتل است  
 و این بر تقدیری است که درین خصوص دلیلی بر جواز قتل نیامده تکلیف که ابرار  
 بر سب تا آنکه زن ساده و از دشته و یکی را فرستاد که کتب بن اشرف و  
 ابی رافع را بکشد و مردان و زنان سب را که زیر پستار کعبه پنهان شدند و  
 بقتل فرمود و شک نیست که حامل انسان بر سب رسول جز دین حسین و ثعلبیت  
 عزیر که آنرا از نزد خدا عزوجل آورده چیزی دیگر نیست و هر که سب وی باین  
 سبب کند را دین و کاره دمی دمی صلعم باشد و درین ردت خود هیچ شک  
 و شبه نیست و قریب با نیت است شعار و دناگر و اندین سب صحایذ نیز که

بخشش دین در قلب سائب و کراهت اسلام و مسلمین چیزی دیگر هرگز مقتضی است  
این بزرگواران و حامل بردشنام ایشان نیست چه اینها اهل دین اند علی تحقیقه  
و اقامت شرع کرده اند بیوف خود و بحفظ این شریعت مطهره پرداخته و تمام مردم  
چنانکه آمده بود رسانیده فرضی الله عنهم وارضاهم و اقمی المشتغلین بتلبیه و تمیز  
اعراضهم المصنونه قال فی البول قدر اینا فی التواریخ ما صار یفعله اهل مصر و  
اشام و المغرب من قتل من کان کذا لک بعدم افعته الی حکام الشریعه و  
حکمهم بسفک و ما بهم و پداوان کان عندنا غیر جائز ما عرفناک من عصمتهم و دم  
المسلم حتی یقوم الدلیل الدال علی جواز سفکة و لکن فیما لقیام التام بحقوق اهلین  
الاسلام انستی کلامه روح و هو مسک اختتام

### کتاب الحدود

گذشت که حد محارب همان سنت که در قرآن کریم آمده و ظاهر کتاب غیر آنست  
که بر هر که محارب بودن با خدا و رسول و ساعی فساد بودن و رارض صادق آید  
عقوبتش قتل یا صلب یا قطع از خلافت یا نفی از ارض است خواه کشته یا  
نکشته و ظاهر عدم جمع میان این همه انواع یا دو نوع و عدم جواز ترک یک  
نوع است و این معنی ظاهر نظم قرآنی است و تفاسیلی که بعضی اهل علم ذکر کرده اند اگر  
دلیلی دال بر آن یا بر بعضی آن که صالح متسک باشد بیاید عمل بر آن باید کرد  
و اگر همین مجروح قول ابن عباس و دیگر صحابه پس اجتهاد و می رضی الله عنه و  
دیگر صحابه و من بعدهم بر احدی حجت نیست و مراد بصلب مصداق صلب  
نزول لغت است اگر صلب نزول ایشان نام مقتضی الی الموت است همچنین باید  
و اگر اعم است پس امتثال بفرمانی از افرادش حاصل میشود و در آنچه کریمه  
انچه مشیر باشد بسوئی عفو و رحمت الهی از برای تائب قبل از قدرت موجود است  
و نه در آن قطع بحصول مغفرت و رحمت از برای این تائب است و اگر قطع را تسلیم

کنیم این قطع در ذنبی باشد که امرش بدست او تعالی است که در آن سقوط  
خطاب اخروی و حدیث شریع الهی می تواند شد و اما حقوق آدمیین از دهم مال  
و عرض پس در آیه دلیلی بر سقوطش نیست و من زعم ان ثم دلیلاً یدل علی سقوط  
مطلقاً فما الدلیل علی هذا الزعم

## باب در بیان حد زانی

ابو هریره و زید بن خالد حبشی گفته اند که مردی از اعراب نزد رسول خدا آمد گفت  
سوگند خدایت میبرم که از برای من حکم بکتاب خدا کنی دیگر که افته از وی بود  
گفت آری میان ما قصداً بکتاب خدا فرمائی و اذن ده که سخن کنم فرمود بگو گفت  
پسر من عسیت یعنی فرزند بود و نزد این مرد پس زنا کرد و باز او و مرا خبر دادند که بر سر من رجم  
پس صد گوشتند و یک دختر در قدیه اش اوم و ایل علم را پرسیدم مرا خبر کردند که بر  
سر من صد تا زبانه و تعزیر یک سال سنت و بر زن ایکس رجم باشد فرمود  
سوگند بکی که جان من در دست اوست میان شما حکم بکتاب خدا بکنم دختر و گوشت  
بر تو و پس سنت و بر سر تو صد تا زبانه و تعزیر عام باشد و باید او کن ای نبی  
بسوی زن ایکس اگر اهتراف کنی یعنی بزنا رجش کن و این حدیث متفق علیه است و  
لفظ مسلم را سه تا و فرمود بگیرد از من بگیرد از من او تعالی از برای ایشان  
زنان راهی مقرر کرده در زنا می بکری صد تا زبانه و تعزیر یک سال سنت  
و در زنا می شیب به شیب جلد صد تا زبانه و رجم سنت رواه مسلم و احادیث ثقیه  
بوجوب تعزیر بطریق صحیح از جماعه از صحابه آمده و این متضمن زیادت بر جلد است  
و غیر منافی اوست پس قبولش مستحکم باشد و معارضه اش بعد از ذکر تعزیر در  
بعض روایات غفلت از وجوب حل مطلق بر مقیبه است و احتجاج با قوال بعضی  
صحابه بفضیله چیزی نیست زیرا که ما متعبد با قوال شان نمیم و منهدا چنانکه ضرب  
و تعزیر از آن حضرت صلواتم ثابت شده همچنین از ابو بکر صدیق هم ثابت گشته روا

الذمذی عن ابن عمر و رجاله ثقات الا انه اختلفت رفعه و وقفه  
 و ابو هريره گفته مروی از مسلمانان نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم آمد حضرت زید  
 مسجد تشریف داشت آن مرد حضرت را ندا کرد و گفت ای رسول خدا من زنا  
 کرده ام حضرت از وی روگردانید آن مرد بپایان سوی بروی خود کرد و گفت  
 من زنا کرده ام باز اعراض کرد تا آنکه آن مرد چار بار تکرار نمود چون دید که چار  
 بار شهادت بر جان خود بر نداد و او را بخواند و فرمود ترا جنون است گفت نه  
 پرسید محسن شده گفت آری فرمود این را برده رجیم کنی متفق علیه و در حدیث  
 ابن عباس آمده که چون ما عزیمت مالک نزد آنحضرت آمد و گفت که زنا کرده ام  
 فرمود شاید بوسه گرفته یا اشارت بحیضم و ابرو نموده یا نگاه کرده گفت نه  
 ای رسول خدا بلکه جماع کرده ام پس امر کرد برجم رواه البخاری و مسلم و ترمذی  
 اربع شهادت از معارک است و حق آنست که اقراری که بدان استنباحت  
 بلند و رجیم میشود در آن زیادت بر یکبار بیشتر طنبیت و از آنحضرت صلعم  
 و امر بدان و بجلد بجز اقرار یکبار ثابت شده و در چند حدیث آمده و سکوت  
 می صلعم درین قصه ما عزم موجب آنست که اقرار چار بار بشمار باشد غامض  
 آنکه اگر امام در بعض احوال تثبیت کرد تا آنکه اقرار برات واقع شد این تثبیت اول  
 پیرسد علامه شوکانی بسط قول درین مسئله در شرح منتهی کرده و المقام حقیق تحقیق  
 و از عمر بن خطاب آمده که وی خطبه خواند و گفت خدا محمد صلعم را بحق فرستاده و  
 بروی کتاب نازل ساخته پس در آنچه بروی فرو آورده آیه رجیم بود و ما آن را  
 خواندیم و یاد گرفتیم و فهمیدیم و آنحضرت رجیم کرد و ما بعد از وی رجیم کردیم و نمی  
 که اگر زمان در از گرد و گویند بگویند که ما رجیم در کتاب خدا نمی یابیم و گمراه  
 شوند بترک فریضه که خدا نازلش کرده و رجیم ثابت است در کتاب خدا بریکه  
 زنا کرده و وی محسن است مرد باشد یا زن اگر مینه قائم شود یا جل یا اعتراض  
 باشد متفق علیه و با بجمله جلد و رجیم زانی محسن حق است و نیست بدست مانع مگر مجر

روایت عدم جلد ماعز مالا آنکه نص قرآنی تخصیص بکر نگردیده و در سنن انجیل دال بر  
جمع میان جلد و رحم باشد از برای محسن آمده و لهذا علی مرتضی شریعتی رحمه الله علیه  
را جلد و رحم هر دو کرده و گفت جلد مکتوب خدا کردیم و رحم بخت رسول الله بودیم  
پس زعم نسخ جلد محسن بی دلیل است و مجرد خلوت مثبت احسان نیست زیرا که  
تشدید در عقوبت محسن بر رحم از برای آنست که وی کسر سورت شهوت خود کرد  
و داعیه ارتکاب زنا و ارباقی نمانده بخلاف کسیکه هنوز زن گرفته است که اشتغال  
شهوت و شدت بارت او موجب تخفیف عقوبت است چه وی بتبلی بجزوت  
و شباب گشته پس مجرد خلوت مقتضی تغلیط عقوبت از برای او نباشد و او را  
ازین خلوت جز زیادت ثوران شهوت چیزی دیگر دست بهم نداده و لهذا  
بعض اهل علم نقل اجماع کرده اند بر آنکه ثبوت احسان جز بدخل ثابت نمی  
و مجرد خلوت حاصل نمی شود و روایات در رحم ماعز مختلف آمده و بعضی ذکر  
حضره است و بعضی نه و جمع میان آنها چنین است که حضرة صغیره کنده بودند و  
از آنجا که نیت بقیه رحم در حال قیام کرده اند و اما حضرت برای زن پس ثابت است  
خلاتی در مشروطیت نیست فالحق انه مشروع و خطاب در اقامت حد و متوجه  
یکی نیست بلکه جمیع مسلمین است و لکن استدلالات بر توجیه خطاب بسوی امام مکن  
است بآنکه متواتر شده که هیچ حدی در زمین نبوت قائم نشده مگر آنکه در حضرت  
صلی الله علیه و آله بود و همچنین در زمین خلفاء راشدین و من بعدهم در جمیع قطا  
و اعصار اقامت حد و در حضور امراء یا با و امرشان پیشه و اطباء برین  
قرن بعد قرن و عصر بعد عصر دال بر آنست که این کار بدست امام است اگر در  
زمانه حاضر امامی یا سلطانی از سلاطین اسلام موجود باشد و اگر نباشد است  
و لیکن اقامت حد و الله نکر و وجوب آن متوجه گردد بر همه مسلمانان و از  
باب فرض با کفایه باشد و جز بفعل از هیچ کی ساقط نگردد و بقای علی اصل خطای  
الکتاب استة المتوجه الیهیم و رافع حدیث اربعة الی الائمة و الی الولاة بوجهی که



صالح اعتبار بود بصحت ترسیده و بر تقدیر تسلیم نمیشد که دلیل دال بر بودن حد  
 بسوی ائمه باشد اخذ میشد از مالکان با قیامت حد بر مملوگان مخصص بود باشد  
 چه اشتراط عدم امام در اقامت مالکان از برای حد نه با توجه عام بر حال  
 است بر فرض آنکه انجا عافی دال بر بودن حد و بسوی ائمه یافته شود و حق  
 آنست که حد بخرد و قوع سببش در غیر زمین امام یا مکان که انجا ولایتش  
 نمی رسد باطل نمیکرد و بلکه مراد آنست که چون امام را سبب حد برسد و  
 قادر باشد بر اقامت آن واجب است بروی اقامت آن حد خواه در ایام  
 ولایتش یا پیش از آن واقع شده و خواه در جای ولایتش بوده یا در غیر  
 آن چه معتبر نیست مگر بلوغ تمام امام و ممکن امام از تنفیذ آن و این بر تقدیر است  
 که عدم اقامت حد و از غیر امام تسلیم کرده شود **فصل** ابوهریره گفته آنحضرت  
 را شنیدم میفرمود چون زن آنکه کنیز کی از شما و ظاهر گردد زنا می او او را  
 جلد کند و ملاتش نکند باز اگر زنا کرد باز تا نایافته زنده و سرزنش نه نماید  
 باز اگر زنا کند پس بفرود شد او را و اگر چه بر سنی از موسی باشد و این تفویض علیه  
 است اگر چه لفظ مسلم است و از علی مرقوم آمده اقامت حد و کنید بر مملوگان  
 خود و این را ابو داؤد و روایت کرده اگر چه در مسلم نیست اما موقوفاً و عمران  
 بن حصین گفته زنی از حبشیه نزد آنحضرت آمد و وی بار و بار بود از زنا گفت  
 رسول خدا رسیده ام بحد پس قائم کن حد را بر من آنحضرت ولی او را بخواند  
 و فرمود نیکی کن با او و چون بار بنهد نزد من بیاروی محبین کرد پس امر فرمود  
 بر جسم آن زن دوی بر خود جاها می خود بر بست و مرجم گردید و نماز کرد و رجاء  
 او عمر گفت نماز میگذاری بروی و وی زنا کرده فرمود وی چنان توبه  
 کرده که اگر در میان هفتاد کس از اهل ندینه قسمت نمایند همه را بکعبه بهتر  
 ازین یافته که وی جان خود در راه خدا داد و او مسلم و بعد از ثبوت این  
 روایت سخن در جواز و عدم جواز نماز بر محدوده و مرد باشد یا زن از غیر ائمه فقهاء

و عجائب علم است جابر بن عبد الله گوید از حضرت جابر فرمودی را از اسلام و  
فرمودی را از پیروی و زنی را که همین قاصدیه بود و رحم فرمود و آخر چه مسلم و قصه دو پیوسته  
در صحیحین از حدیث این عمر آمده و سعید بن سعد بن عباد و گفته میان خانه ها  
هر کی نتوان بود با کنیزی از کنیزگان شان خبیث کرد و کرش بر رسول خدا  
کردند فرمود او را بعد از نیکو گفتند ضعیف تر از آن است که حد زده شود و فرمود  
عشکالی که در آن صد شاخ باشد بر آن یک ضرب بر نید چنان کرد و بعد از این  
نزد احمد و نسائی و این ماجرا پسند حسن است لیکن در وصل و ارسالش چنان  
نموده اند و درین حدیث دلیل است بر حفظ حیات محو و بر عدم تأخیر حد از  
بیمار و ناتوان و حق آنست که مباشرت جمله ثنایهای عکال ضرورت نیست بلکه کما  
بر نند و این عمل منجمله جلیب با نیکو بشری است و مثل آن در قرآن که بم آمده فخذ  
بید که ضغننا الایه فصل ابن عباس گفته آنحضرت فرمود هر که رایا بید که گاه  
قوم لوط میکنند فاعل و مفعول هر دو را یکشاید و هر که رایا بید که بر بیمه افتاد  
او را یکشاید و هم بهیچ اقل کنید این حدیث نزد احمد و اهل سنن است و  
رجاشی موثق اند بگر آنکه در سندش اختلاف است و نزد ما در آن غناست  
از اختلافی که فقهاء در حد لوطی کرده اند و هر یکی تجویزی تراشیده که مستند  
بدلی نیست و اجتهاد صحابه بر احدی از امت حجت نباشد و قیاس استنزا  
منی بر او اطلاق بجای مع قطع نسل عقلیت شد بدست چه علت و تحریم لوطیت  
نه اقتصار آن بسوئی قطع نسل است و ربه برشی از کولات و مشروبات و حرکات  
و سکناات که مفضی بضعیف باه یا اطلاق شهوت شود اشد التحريم از لواط باشد  
و لازم باطل است پس بلزوم مثل او است و باجمله استنزال منی بکف یا بچیزی  
از جمادات نزد عابر حاجت مباح است و لایسبیا چون فاعل خاشی از  
وقوع در فتنه یا معصیت که اقل احوالش نظر بازی است باشد که درین چین  
منه و بدست بلکه گاهی واجب گردد و میکهد ترک معصیت جز باین حرکت ممکن نشود

و اما حدیث وارد و در منع از نکاح بدست ثابت و صحیح نشده بلکه بعضی اهل علم  
 نقل این استنباط را از صحابه نزد غیبت از اهل خود کرده اند و در شکل این کار صحیح  
 نیست بلکه عجز استخراج دیگر فضیلت موقوف به این است و عظام وضع آن در حرام  
 است و تعلیل بقطع نسل چیزی نیست چه این کار کسی میکند که زن حلال نیست  
 و اگر باید هرگز عدول باین کار که غیر ششمتی طبع و غیر جمعی نفس نیست بکند و  
 حاصلش بر آن چیز ضرورت شدید و با فقر دفع یا کراهت وقوع و وقوع در حرام  
 نیست و اما مستحبت بودن آن پس انبیه تر از آن او نیست که بد  
 تا شرقی و نحو آن میگردد پس حکم بحد یا تعزیر نیستی باید با عصمت علم و تحمیم  
 ایلاش بی وجه است **فصل** این عبارت گفتند آنحضرت لعن کرد رجال فحشین  
 و سایر مجلات را و فرمود بیزون کنید ایشان را از خانهای خود رها  
 البخاری و ابوهریره گفته فرمود دفع کنید حدود را تا مدفعی از برای آن  
 یا بید آخره این مآبته و سندنش ضعیف است و ترمذی و حاکم اخراجش از  
 حدیث عائشه بلفظ ادروا الحد و عن المسلمین ما استطعتم کرده یعنی تا توانید  
 حدود را از مسلمانان دور کنید و این نیز ضعیف است و بیستی روایتش از  
 علی بلفظ ادروا الحد و بالشیبهات نموده و این موقوف است و این عمر  
 از آنحضرت آورده که پیر میزید ازین قافرواات یعنی نجاستها که او تعالی  
 از آن نمی کرده و هر که امام کرد می پوشد از ابراسته خدا و تو به کند بسوئی  
 او تعالی چه هر که ظالم شد گناه او بر ما برومی اقامت کتاب خدا کنیم و او بحاکم  
 و این در موطا از مرسل زید بن اسلم است حاصل آنکه تا تواند گناه را پوشد  
 و تو به کند و تا امام نرساند که پیش از رسیدن امید عفو خداست و بعد از  
 رسیدن اقامت حد بر امام واجب **فصل** هر که مکره شد بر زنا و از زنا خارج است  
 و حد غیر واجب چه احکام شرعیة مقید باقتیاست و عموما مختص اند باو که  
 اخیری و امکان اگر از زن ظاهر است و عدم امکان اگر او مرد از انجاست

که اندامیکه بدان وقوع زنا باشد ذکر است و زنا موقوف بر انتشار اوست  
 و اگر اه بدون انتشار غیر مؤثر باشد و انتشار کار مکره اسم فاعل نیست بلکه  
 کار مکره اسم مفعول است و لیکن در اینجا می توان گفت که سبب انتشار خود  
 شهوت است اگر چه مرد را اراده فعل نبود و یا انتشار اگر اه بر ایلاج امکان  
 دارد و مکره بفتح باکسبت آدمی مکره بکسر راسی جائز است و ابلغ از جواز اخذ  
 مال مسلم باکراه نیست و استند لال استدلال بر منع بدعوی اجماع غیر مقبول است  
 و تعلیل منع با آنکه اضرار بغير است بیج سود نمیدهد چه اضرار بغير با خد مال بچو ضرر را  
 بتزریق عرض بدشنام است و لیکن اگر اهی که مسوغ اخذ مال آدمی و طلب عرض  
 اوست همان اگر اه است که در آن تو عدل قتل و قطع عضو باشد نه مجروح اگر اه بحبس  
 و ضرب که بدان اخذ مال غیر جائز نباشد غرض که حق آنست که مجروح قید و سخن و  
 قرب ضیعت کرده نیست و هرگز فعل چیزی از محظورات بدان روا نباشد بیج  
 شی از حقوق باین جنس کرده باطل می تواند شد زیرا که اگر اه عبارت از نیست  
 که شخص را از محد اختیارش بیرون آرند و بیج انسان بمثل این امور از حد حق  
 بیرون نمی رود بلا شک و شبهه

### باب در بیان حد قذف

عائشه گفته چون عذر من نازل شد آنحضرت بر منبر استواء و قرآن خواند و از  
 منبر فرود آمد و دو مرد و یک زن را امر بحد قذف کرد پس محمد و دشمنان نزد  
 احمد و اهل اسنن و اشارت الیه البخاری فرمود بر می محمدات که در قرآن مذکور است  
 آنست که قاذف لفظی دال بر رمی بزنا لغته یا شرعاً یا عرفاً گوید و از قرآن اوج  
 ظاهر شود که مراد شکم باین لفظ همین رمی بزنا است و تا ویلی مقبول که حمل کلام بر  
 صحیح باشد نیاز و پس این لفظ موجب قذف است بلا شک و شبهه همچنین اگر  
 لفظی آید که محتمل زنا نیست یا محتمل باجماع مرجوح است و لیکن اقرا بارادگار

بزرگ درین حین نیز بروی و جوب حد باشد و در تعریض لفظ محتمل که قرینه حال  
یا مقال بر قصد رمی بزرگ دالالت نمیکند هیچ حد نیست و بجز احتمال ایلاش روا  
نباشد و آیه کریمه عام است و اخل است زیرا آن مرد و عید و عضا صفت بقذف  
عبد از برای حرش است از قذف حر بحر است و در حد قذف آنچه دال بر صفت  
حد عید باشد در کتاب و سنت نیامده و آیه فعلیه بر نصب ماعلی  
المحصنات من العذاب در حد زن است و حد زن غیر حد قذف است پس  
در احقاق حد یکجای دیگری اشکال است لاسیما با اختلاف علت و بودن کی حق  
محض خدا و دیگر مشنوب بحق آدمی فصل النسخ بن مالک گفته اول لعان که در  
اسلام بود آنست که شریک بن سحار و اطلال بن امیه قذف زن خود کرد آنحضرت  
فرمود گواه بیار یا حد بر پشت تو زده نشود و حدیث و این دلیل است بر آنکه  
چون زوجه از پیشه آوردن بر دعوی قذف خود عاجز گردد حد قذف بروی  
واجب شود و عبد المذنب عامر بن ربیع گفته ابو بکر و عمر و عثمان و من بعدهم  
در یافتن و ندیدن که ملوک را در قذف جز چهل تا زبانه زده باشند رواه مالک  
و الثوری فی جامعه و سخن درین مسئله گذشت و ابو هریره گفته آنحضرت فرمود  
هر که قذف ملوک نمود بکند بروی روز قیامت اقامت حد کنند مگر آنکه چنان  
باشد که گفته و این متفق علیه است و ظاهرش عدم حد بر سید بنا بر قذف  
عبد است و فقهار اذنان اختلاف

### باب در بیان حد قذف

عائشه گفته آنحضرت فرمود بریده نشود دست و زدن در چهارم و بیار یا زوجه  
و این متفق علیه است و لفظ مسلم است و لفظ بخاری آنست که بریده شود و نیز در  
ربع و بیار و زیاده و در روایتی نزد احمد بن حنبل است که قطع کنیه در ربع و بیار  
و نیز در کمتر از آن و از این عمر آمده که برید آنحضرت صلعم در محلی که نمیشد و هم

بود و این نیز متفق علیہ است و تہ در ہم جان برع و نیارست چنانکہ در روایات  
 صحیحہ وارد شدہ پس نصیب سرقہ یکی ازین دو چیز باشد تہ در ہم یا برع و نیار ہذا  
 ہوا الحق و استدلال بر زیادت ثمن مجن بر تہ در ہم ساقط است بوجہی کہ در شرح  
 متفق مذکور است و آنکہ در حدیث ابی ہریرہ مرقوعاً آمدہ لعنت کند خدا دزد  
 را کہ میدزد و بیضہ پس بریدہ میشود دست او و میدزد و جبل را و قطع کرد  
 میشود و او متفق علیہ پس این بیضہ و جبل ہم قیمت تہ در ہم باشد فصل عائشہ  
 گفتہ آنحضرت اسامہ بن زید را فرمود شفاعت میکنی در عذی از حد و دقا  
 باز استناد و خطبہ کرد و فرمود ای مردم ہلاک نکرد کسی را کہ پیش از شما  
 بود مگر این کار کہ چون شہر یعنی در میان ایشان دزدی میکرد و او را میگذاشتند  
 و چون ضعیفی میدزدید بروی حد قائم مینمودند متفق علیہ و اللفظ لمسلم و ہم  
 مسلم بوجہ دیگر از عائشہ آوردہ کہ زن مخزومیہ متاع مردم بعاریت میگرفت  
 و انکار مینمود آنحضرت امر بریدن دست او فرمود و جابر از ان حضرت  
 آوردہ کہ ہر خائن و مشتبہ و مختلس قطع نمیت رواہ احمد و الاربعہ و  
 صححہ الترمذی و ابن حبان و در حدیث رافع بن خدیج آمدہ کہ نمیت قطع در  
 ثرو نہ در کثر یعنی پیہ و خست رواہ المذکور و مرقوعاً و صححہ ایضاً الترمذی  
 و ابن حبان و ابی امیہ مخزومی گفتہ دزدی را نزد آنحضرت آوردند و  
 اعتراف کرد و لکن نزدش متاع یافتہ نشد آنحضرت فرمود خیال نمیکند دزد  
 باشی گفت بلی دزدیدہ ام پس دو بار یا تہ بار بروی ہمین کلمہ اعادہ فرمود  
 تا چار امر بقطع کرد و بعد از بریدن دست پیش آنحضرت آوردند فرمود  
 استغفر للہ و توب الیکہ گفت استغفر للہ و انوب الیکہ فرمود  
 اللہم حر تب علیک و این دعا تہ بار کرد و اخرجہ ابو داؤد و احمد و النسائی  
 و رجالہ ثقات و حاکم اخرجش از حدیث ابی ہریرہ کردہ و در ان زیادہ  
 کردہ کہ بریدہ او را قطع کنید دست او را و ہمید موضع قطع را و اخرجہ البزار

ایضا و قال لا یسب باسناد و نیست دلیل بر اعتبار تکرار اقرار در ثبوت قطع و محذور  
 استثنایات و تلقین مقر از آنحضرت صلعم دلیل شد طیت یا و چون نیست و کیفیت که  
 از آنحضرت صلعم قطع بر اقرار یکبار ثابت شده چنانکه در حدیث صاحب محسن و  
 صاحب رواد صفوان آمده و در حدیث عبدالرحمن بن عوف مرفوعا آمده  
 تاوان زود نشود و زود بعد از آنکه حد بروی قائم کرده شد و این نزد نسائی  
 است و لکن سندش منقطع است و ابو حاتم گفته منکر است و عبداللہ بن عمرو بن  
 العباس گفته پرسیده شد رسول خدا از ثمر معلق فرمود هر که از حاجتمندان  
 آن ثمر را بدان خود رسید و در کنار گرفت بروی بیج شی نیست و هر که با ثمر  
 بیرون آمد بروی غرامت و عقوبت است و بر خارج بشی بعد از ایوارجین  
 که ثمن محسن رسید قطع است اخرجه ابو داود و النسائی و صحیح الحاکم و آنحضرت  
 صلعم صفوان بن امیه را دیکه امر بقطع سارق را داد و وی سفارشش  
 نمود فرمود هلا کان ذلك قبل ان تأتینی به یعنی این عقوبت پیش از آوردن  
 چرا کردی اکنون که تا من رسید سفارش و عقوسو و ندارد و لابد حد بروی جاری  
 شود اخرجه احمد و الاربعه و قد صححه ابن الجارود و الحاکم و حمزه معتبر در شرح که ام  
 شی معین یا نوع منضبط نیست تا آنکه مسجی غیر حرز باشد بلکه حمزیکمی امر عرفی است  
 چنانکه احادیث بر آن دلالت دارد و جاری گفته سارقی را نزد آنحضرت آورد  
 فرمود بکشید گفتند دزدی کرده است فرمود دستش ببرید بار پنجم بکشید و بکشید  
 فرمود بکشید بار سوم آوردند بار چهارم آوردند و ذکر کردند که دزد  
 است چنان طور فرمود که در بار اول ارشاد کرده بود بار پنجم آورد  
 فرمود بکشید و این نزد ابو داود و نسائی است و لیکن منکر است و از حدیث  
 عاتق بن حاطب نحو آن روایت کرده و شافعی گفته که قتل دزد در بار پنجم منسوخ  
 است بلکه آنچه در سوره باشد همین قطع است پس پس وید حقیقه تمام ید است و در  
 سنت از وجه صحیح و دلیل بر تعلیق مافی القرآن کجوع ثابت نشده اگر چه از آنحضرت

صلوات از خلفاء راشدین مروی است و لکن بروجهی که محبت بمثل آن ثابت نمی گردد  
از آنحضرت صلوات ثابت شده که دست دزد برید چون باز دزدی کرد و پایش بر  
چون باز نمود کرد و گشتش قطع نمود چون باز دزدی کرد و پای دیگرش برید

## باب در بیان حد شارب

انس بن مالک گوید نزد آنحضرت مروی را که خمر نوشیده بود آوردند قریب  
چهل جرید آوردند و انس گفته همچنین ابوبکر نیز کرد و چون عمر خلیفه شد از مردم  
استشاده نمود عبد الرحمن بن عوف گفت اخف حد و دشتا تا زیاده است  
عمر بدان امر کرد متفق علیه و سلم از علی در قصه ولید بن عقبه آورده که آنحضرت  
و ابوبکر چهل چل تا زیاده زدند و عمر دشتا تا زیاده زد و همه سنت است این  
احب است بسوئی من و همدین حدیث است که بر مروی گو اسی دادند بلی خمر  
عثمان گفت وی قتی نکرد تا آنکه خمر نوشیده و مغاوی از آنحضرت آورده که  
در باره شارب خمر امر بجلد کرد و فرمود اگر باز خورد جلد کنبد و چون بار  
سوم نبوشد جلد نماید و اگر بار چهارم بیاستدگر و نش زنی و این لفظ  
احمد است و تربذی ذکر کرده که قتل منسوخ است و ابو داود و اخر احش از  
زهری صریح کرده و فرمود چون بزندیکی از شما بایک که پر میزند از روی  
یعنی بروی نرزد و با بجلد رفع قتل از شارب ثابت است و جمیع اهل علم  
بر آن مجمع بوده اند مگر بعضی ظاهر یہ کہ در آن خلاف دارند و تقدیر حد شارب  
از آنحضرت بروجه معتبره دشتا تا زیاده بصحت نرسیده و آنچه مروی است  
جلد شارب بجرید و فعال و ضرب بازو بدون تقدیر معین است و زدن  
بپا پوشش تا چهل ضربه هم آمده و تقدیر بهشتا و در زمین صحابه و پس عی  
آنست که جلد شارب غیر مقدر است و آنچه واجب باشد همین ضرب است  
یا بچوبستی یا بعل یا ثوب بر مقدار رومی امام است از تعلیل و کثیر و بر تقدیر



این حد متجاوز انواع تعزیر بابت فصل ابن عباس گفته آنحضرت فرمود و اقامت کرده نشود حد و در مساجد رواه الترمذی و الحاکم و بخین نیست مذکور بجا حد و استحقاق اهل کوفه ابن بطال گفته قول من نزه المسجد اولی و اما حرم شریف یکی پس احق موطن ارض است باقامت حد و خدا امر را و مکرکب چیزی از حد و در حرم با معصیت موجب حد معصیت دیگر بدان ضم نموده که آن بشک حرمت حرم الهی است و فيه يقول الله عز و جل و من یورد فیه بالحد بظلم لا یمسک الله علیه و آله پس مجرور او را از موجبات عقوبت داشته و در حدیث نبی از قتال در حرم دلیلی بر عدم اقامت حد و مشرعیه در حرم نیست و کیف که قتال باب دیگر غیر این باب است و یا لله العجب کیف یستجار بیت الله و حرمة من حدوده لاهل معاصیه و یکون ذلك موجبا للتخصیص فیها و قد ورد الوعد الشدید فیمن تولد اقامة حد من حدود الله

## باب در بیان مسکر

انس گفته او تعالی تحریم خمر نازل کرده و نبود در مدینه شراب مگر از تمر اخراج مسلم و عمر گفته فرود آمد تحریم خمر و آن از پنج چیز نیست انگور و خمر و شمشاد و کنج و جود و خمر آنست که عقل بپوشد و این حدیث متفق علیه است و ما حسن با قال الشاکر زیاده هیچت اگر نیست این نه بس که ترا دمی زو سوسه عقل بپوشد و آری و این عمر از آنحضرت صلعم روایت نموده که هر مسکر خمر است و هر مسکر حرام اخراج مسلم و در حدیث جابر از آنحضرت صلعم آمده هر چه بسیارش مست گرداند آنرا حرام است و این نزد احمد و اهل سنن مست و رجالتش ثقات اند و ابن حبان پیش کرده و ابن عباس گفته از یرامی آنحضرت نه میباید را در مقام نبیذ میباید خفته و آنرا می نوشید امر و زو فرد او بعد فردا شب سوخته نوشید و می نوشانید

و اگر چیزی می افروزد آنرا میسر نیست آخر چه مسلم پس شرب نمیده تا مست شود و بعد از آن نزد شدت و زیادت و زجر و ریختن بود ام سلمه از آنحضرت صلوات آورد که او تعالی شفا می بخشد و بر چیزیکه بر شما حرام کرده ننهد و خرجه بیست صحیح این بیان و و اهل حضرمی گفته طارقی بن سوید آنحضرت صلوات را از خمر پرسید که از برای دو ایبازد فرمود و خمر و انمیت بلکه دارست آخر چه بود او و مسلم و غیره و بیط قول درین باب پدر عالی در جنت در دلیل الطالب کرد و بدان رجوع باید کرد

### باب در بیان تعزیر و حکم صائل

ابو برد و انصاری از آنحضرت شنیده میفرمود و زیاده برده تا زیاده زده نشود مگر در حدی از حد و خدا و این متفق علیه است مراد باین باب بر عقوبت است که بمجمله حد و متقدمه نباشد و از انجمله یکی ضرب است و آن ده سوط باشد یا کم نه زیاده چنانکه درین حدیث است و معتمدان دلالت بر وجوب تعزیر است بلکه غایتش فقط جواز است و آنحضرت بر حال جاعه مرتکبه ذنوب غیر موجب حد اگر شد و بضرب و حبس و نفی ایشان نیز و سخت بیچو مجامع در نهار رمضان و جزان و بمجمله تعزیرات یکی حبس است و از انجمله نفی است چنانکه با جاعه از فحشاء مجاز و از انجمله ترک مکالمات است چنانکه با هر سه مختلف فرموده تا آنکه زمین باین سه سعت بر ایشان تنگ آمده و از انجمله شتم بی محش است چنانکه از موسی علیه السلام در قرآن حکایت نموده فاذا الذی استنصره باکلامه است تصرحه قال له موسی انک لغوی صبی و ازین باب است قول یوسف یا خوان خویش چون او را منسوب بسرقة کردند انقدر تشر مکانا و آنحضرت صلوات باین فرگفت انک امرء فیک جاهلیة و این فرمود که وی زنی را و دشنام میداد کما فی البخاری و در مسلم است که مرد بشمال

میخورد آنحضرت فرمود بدست راست بخور و می گفت نمی توانم فرمود توانی و منع نکرد و از این معنی مگر کبر را می گوید باز آن دست را بسوی چپ نتوانست برداشت و بهم و مسلم است که هر که مرد می را شستند که گمشده را در مسجد میجوید او را کلاه ها الله علیه گوید تیر که مساجد از برای این کار ساخته نشده اند و بهم و مسلم است که آنحضرت نشسته ضامه را کلاه و جدت فرمود و در ترمذی آمده چون بین کسی را که در مسجد خرید و فروخت میکند لا ارجع الله تجارتك بگوئید و خطیب را شاد کرد که بش خطیب القوم انت اخرجه مسلم و غیره و ازین جنس از آنحضرت و از صحابه و مکه بهم از سلف صالح شئی کثیر واقع شده و این وقوع مرشد بسوی جواز است اگر فالش را گمان تا شیر این تعزیر و ترکب گناه باشد عایشه فرماید آنحضرت گفته براندازید ذوی الهیات را عشرات شان مگر چه و یعنی در گذشته از ان جائز نیست رواه ابو داود و النسائی و البیهقی و علی مرتضی فرموده استم که بر پاکتم بر احدی حدی و دی بمیرد و یا هم در نفس خود چیزی از ان مگر شارب خمر که اگر بمیرد و شش و هم اخرجه البخاری و گذشته حدیث سعید بن زید درین کتاب مرفوعا که هر که کشته شد نزد مال خود می شهید است پس دفاع از مال جائز باشد و این نزد اهل سنن است و ترمذی صحیح گفته و حجاب از آنحضرت مسلم شنیده میفرمود فتنه ما بش لذران بنده خدا مقتول باش و قاتل مشوا اخرجه ابن ابی خنیثمه و الدارقطنی و اخرج احمد نحوه عن خالد بن عرفة بمیه

زمین عشق بگوین صلح کل کردیم تو خصم باش ز ما دوستی نما شاکن

### کتاب الامامة

چون جهاد را از امام ناگزیر است اول مسئله امامت باید شنید سپس بر جهاد مشاگاه میباید شد درین مسئله مذاهب متفرقه و اقوال تشعبیه است تا آنکه از اعظم مسائل خلافت درین است گردیده آن گوید که امام بعد از رسول خدا صلی الله علیه

و آنکه مسلم فلان است نفس خفی یا علی این گوید فلان نیست بلکه فلان است بعد از  
 وی صلوات با جماع و نه یکجا و نه یکجا و برین گفت و شنود ترتیب تکفیر و تفسیق  
 و تبذیر و کشینج کرده اند و ازین ترتیب عداوتهای موجه سفک و مار و سگ  
 حرم و تفرق در دین و قتال میان مسلمین پیدا شد و لازمی و قلاقل بسیار در سلطت  
 و خلعت هست و داد و در بر زمان در بر قطره و میبد چنانکه در کتب تواریخ موجود  
 است و این کتب مشحون اند به کشتن و آفت کشیدن میان مسیحیه و شیعه و در بسیاری  
 از اقطار از غنی آنکه عداوت یک طائفه با طائفه دیگر پیش از عداوت او با طائفه  
 یهود یا نصاری است حالا که اگر درین مسئله احقاق نظر و امعان بصراحو اعمال فکر  
 کنند و بتقلید غیر خود نروند و نفس خود را از اگران عصبيت و بیه صاف و پاک  
 گردانند و دریابند که این مسئله در خود بعضی البعض ازین ماجرات نیست تا بجهله  
 چه رسد به واحد از خلفاء راشدین در صلاح مسلمین بدل و سع کرد و بتقصیری  
 از خود در نصیح و قیام بحق و احب اهل اسلام راضی نشد و اگر از یکی از اینها چیزی  
 که در صورت خطاست واقع شده باشد حق محل شده نفیشت آنست که حمل آن بر  
 احسن محال و اجل منازل تاویل کنند چه او تعالی متولی تعدیل این قرن است  
 بالا جمال و همچنین رسول خدا صلوات و اقل احوال این تعدیل آگهی و تصدیق بسیار  
 آنست که حمل کل بر سلامت نمایند و تعبیه با از جانب خدا عز اسمه بواجبات  
 از نماز و روزه و حج و زکوة و جهاد و نحو آن است و شناختن بمعنی که فلان  
 در فلان وقت خلیفه بود و فلان در فلان هنگام خلیفه بود و بر ما واجب نیست  
 و نه بدان تعبیه ما خواسته بلکه این امری است که خانه از ان خشک گشته و بهر  
 خدا خواسته بدان در عباد خود فرمان داده و این همه را بروی او سبحانه  
 موافقی است که آنجا محق از مبطل و مصیب از مخفی نمایان گردد پس ما را اشتغال با  
 یقوی که از عمر در از زمان عیض بجا که آسوده اند و نه از احسان محسن نشان  
 ما را تقیری و نه از اسارت مسیسی نشان ما را قطیری است چه سرو کار کدام

عاطل با نحو چنین کار احتمالی که ازین سفرطین و از ان مفرطان بوجود آمده  
 بکند بلکه بر که بر دین خود حرص است او را از وقوع درین مهو که مردم بی شمای  
 از هر قرن در ان افتاده هلاک گشته اند بر حذر می باید بود و بر که زعم دارد که  
 بر عید می از عباد نمد استنا حقن امامی که در آن زمان او نگردیده واجبست  
 این سخن از وی جز بدلیل شرعی مقبول نشود زیرا که واجبات این شریعت  
 بجز و دعوی عاطله که هیچ کس از ان عاجز نیست ثابت نمی گردد و اگر این  
 معرفت امام واجب باشد وجوب معرفت انبیا علیهم السلام از آدم تا پیغمبر  
 صلعم واجب و اہم و اقدم تر باشد فصل دلیل بر آنکه امام از قریش باید حدیث  
 لا یرال ہذا الامر فی قریش و حدیث الناس تبع لقریش و حدیث الائمة  
 من قریش است و شک نیست کہ بعض این الفاظ دال بر حضرت مکن  
 احادیث و وجوب طاعت علی العموم مخصوص مفهوم حضرت و قرآن کریم بدان  
 تصریح کرده بآنکه دلیل دال بر وجوب طاعت غیر قریش علی الخصوص آمده  
 مثل حدیث اطیعوا السلطان و ان كان علیہ احب شیاً راسہ  
 کالزبیدی و این در صحیح است و یحیی حدیث علیکم باطاعة و ان  
 کان عبدا حبشیاً فانما المؤمن کالجمل اذا قید انقاد اخرجه احمد  
 و ابن ماجہ و الحاکم و غیرہم و برزاعم فرق میان امام و سلطان دلیل  
 است و لاسیما بعد از قول آنحضرت صلعم الخلافۃ فی امتہ ثلاثون سنة  
 ثم ملک بعد ذلک اخرجه ابوداؤد و الترمذی و حسنه من  
 حدیث سفینة و نیز اخبار آنحضرت صلعم بآنکه ائمہ از قریش اند مثل اخبار  
 بآنکه اذان در حبشہ و قضا در اردو است و انچه جواب ازین احادیث باشد  
 همان جواب از حدیث الائمة من قریش است و تخصیص بآن ائمہ از قریش  
 بعض بطون جز بدلیل تمام نشود و شک نیست کہ اخذ بجمع علیہ احوط است  
 اما آنکه مصیر بسوی آن متختم باشد پس غیر واضح است و المقام من المراكز و ما

الحقه بان لا يكون كذا لك ودر کتاب سنن و قول صحابی و اجماع نیامده که هر که  
 دعای مردم بسوی مبايعت کرد و می بجز و این دعا نام شده و طاعتش واجب  
 محققش حرام گردید و این دعا از خلفاء راشدین واقع نشده و احدی از  
 ایشان دعوت مردم بسوی خود نکرده و گفته من امام و شما را بسوی طاعت  
 و مبايعت خود میخوانم بلکه ازین کار کاره بودند و از ان اتفاق می نمودند  
 تا آنکه چون مبايعان ایشان را معذورند اشتند ناچار اجابت کردند  
 حاصل آنکه و سیکه جامعه از مسلمین بر مردی صالح ازین امت فراهم آمده  
 بيعت طاعتش در امر و نهی وی کنند طاعتش بر ایشان واجب گردد و اگر  
 دیگری که قادر بر امر و نهی درین موضع است متقدم شده باشد و هر که از  
 اهل ارض که مبايعت غیر در گردان او نیست جز مبايعت این مرد صالح پس  
 بر وی اجابت و عول زیر طاعت انگیس واجب گردد بشرطیکه ممکن باشد  
 از امر معروف و نهی از منکر و این طاعت در امر معروف از شهرت است  
 نه در غیر معروف زیرا که طاعت مخلوق در معصیت خالق رو نیست و بلکه  
 گفتیم حاصل آنکه صحیح از اقوال نبوی و افعال خواص صحابه است که بجز اقرونند و از  
 جمله که علیکم بسنتی و سنة الخلفاء الراشدين و اما بشرط اهم  
 نیس از آنجمله کی آنست که مرد باشد زیرا که زن از اهل اصدار و ایراد نیست  
 و قوت بر تدبیر یابد و عباد ندارد بلکه اضعف و اعجز است از سرانجام چنین  
 امور و لذا آنحضرت و صفش نقیص عقل و دین کرده و بمسند ضعفات است و  
 و در باره فارس چون زنی را دلی امر خود گردانیدند که لا یفعل قوم و لوا امر  
 امرأة فرموده و از آنجمله آنست که باغ باشد چه کوه و ک صالح نظر در خانه  
 نفس خود نیست تا بنظر در مصالح غیر چه رسد و از آنجمله آنکه عاقل باشد زیرا که  
 و یوانه محتاج حفظ خود از انزال ضرر بغیر است بنا بر ذهاب عقل که مرجع تدبیر  
 باشد پس ولایت امر است از وی کجا میتواند شد و اما آنکه آزاد باشد نه بنده

۴  
 گویند این وقتی است  
 را گفتند که در چه  
 زمان از قرآن مجید  
 فی الجمله و فی  
 سطر اخبار و بیین  
 گوید از قوای حکم  
 استند کرده  
 چون این کلمات  
 بسیار لطیف است  
 از جانب  
 علی مرتضی  
 بنده

پس شک نیست که هر دین کارا ولی و اکمل از عبدست در غالب حال و لکن دلیل  
 دال بر وجوب طاعت سلطان اگر چه عید باشد و ارد شده کما قدمنا الاشارة  
 الیه و دعوی اجماع بر حریت امام در غایت سقوط است و خلاف در آن  
 در کتب مذہب مذکور تا بغیر آن چه رسد و اما آنکه عالم بحتاج الیه باشد پس  
 شک نیست که عالم بودن امام از اہم امور و اقدام مقاصدست چه مدار  
 بتنفیذ و تنجیز امور بر امام و سلطان است و چون علمی که بدان راه بسوی حق  
 یابد نداشته باشد لاحماله خطب عشوار کند و لاسیما میکہ بنفس نفیس خود مشایخ  
 احکام شرعیہ باشد و با صدور و ایرادش پردازد و اگر غیر مبشر این  
 کار است اقل احوال آنست کہ انقدر تمیز و نقاد است داشته باشد کہ عالمی را  
 از علمای مجتہدین با داریت رعایا این شریعت مطہرہ مقرر گرداند بعد از آنکہ  
 از برای آن عالم سمع علم و قوت عدالت و تصلب در امر دین ثابت باشد  
 و چون بنفسہ عارف نبوء لازم است کہ از اہل علم علی اختلاف انواعہم احقار  
 سوال از چنین عالم با کمال نماید و لابد است کہ بعد از بحث و تفقیش شخصی کہ  
 برو اطمینان حاصل گردد و دست بہم دهد و نزد آنست کہ ملاک امر است  
 و سلطنت و اعظم شروط ریاست و اجل ارکان ابالت قدرت او بر تہمین  
 بیل و انصاف مظلومین از ظالمین و مکن دفع از مسلمین نزد ہم امخوف ہجو  
 حبش کافر یا باغی باشد و متقا عد و مشیط و عاجز و مشغول بلا ذ و موثر و عدت  
 و سکون نبوء و سلطانی کہ باین مشابہ باشد و حقیقت سلطانی است کہ طاعتش  
 یا سباب خدا واجب و مخالفتش حرام بوده بکہ خود شریعت نصب الیمہ و  
 سلاطین از برای ہمین امر است و این کار از اعظم مہمات دین باشد و نقص یک  
 شرط یا زیادہ مضرا نام نیست اگر قائم بما ذکر است و اما می کہ قاعد و مصلی و  
 ممسک سبہ و موثر مطالعہ کتب علمیہ و مدرس طلبہ و عصر و مصر خود و مصنف کلمات  
 و حلال معضلات مختصات و مبسوطات و متورع از سفک و ما رواخذ ہر اہل

و بعض مردم بعض دیگر را میخورند و قوی بر ضعیف ستم میکند و شریف مضطرب  
 و ضعیف ستم مسلمانان را عاجز می نماید همچو امام نیست و باید وجود این حال آنچه اهم و  
 اعظم و ارامست و سلطنت است از وی حاصل نشده و هذا الکلام (البطلان) یعقل  
 الا الا افراد من اهل العلم **فصل** امام بنده از بندهگان خداست طاعتش  
 و معصیتش هیچ ملائمت و معصیت دیگر عبادست و توبه ماحی حوبه باشد و الله  
 یحب التوابین پس در وقوع معصیت موبیه یا غیر موبیه فسق از وی توبه واجب  
 باشد و اما آنکه این معصیت موثر در بطلان ولایت اوست پس صحیح نیست و بر  
 و عوایش کند دلیل آورد و تفاصیل فهاردین امر و تفریق میان ولایت صلیه  
 یا مستفاده و جواز مباشرت بعض ولایات نزد وقوع معصیت بمجر و توبه منفی  
 مقداری از زمین با اختیار در بعض لا طائل محض و رای مجر و بی مستند است  
 حال آنکه احادیث صحیح متواتره مقتضیه وجوب طاعت الله مادام که اقامت  
 نماز کنند و تحریم نزع ایدی رعایا از طاعتش مادام که کفر بولح از دونه بینند ثابت  
 است و رد و اوین اسلام و معنی امامت و سلطنت همین وجوب طاعت و تحریم  
 معصیت ایشان است فاما کان ذلک ثابتاً فی ثابته لم تبطل و چون خلیفه در  
 از افراد مسلمین است او را همچو سایر مردم حقی در بیت المال باشد و چند آنکه  
 مماثل او در مرتبه میگیرد و با تقدرا و نیز بگیرد و لکن چون امام را مزید خصوصیت  
 است که آن قیام بمصالح مسلمین باشد و غیر او بدان قائم نیست باین رنگه بر  
 عملش بر بیت المال باشد و او تعالی عامل علی الصدقه را اخذ نصیب مال  
 صدقه جائز فرموده همچنین استحقاق اجرت بحسب عمل از برای امام هم باشد  
 و پادشاهی که اراده خلوص از ما نم دارد او را لازم است که نزد تفریق عطیات  
 مسلمین نصیب خود را بر نصیب مشابه خود در علم و شجاعت و جهاد بحسب  
 تعدد اسباب استحقاق بستاند بعده اجرت خود بگیرد و از برای خود و اهل قلم  
 بمقدار حاجت نگا دارد و نه بمقدار شهوت نفس و هوا می طبع و بر دونه اوست غرض



کفار بسوی محقر و پائیزشان و این همان جهاد است که او تعالی بدان عباد خود را امر کرده و تقییدش بوجوب سلطان و غیر او فرموده بلکه هرگاه مسلمانان قادر بر غزو شوند وطن قدرت بر قیام بیهاد و مناجزت کفار غالب گردد جهاد یا کفره فخره از اهم واجبات بر ذمه ایشان باشد و دفع کفار از دیار اسلام اقدم امور دین و واجب واجبات بر اهل اسلام است بلکه خود کدام واجب و مهم بالاتر ازین کار نیست و همچنین دفع بغا و باغی کسی است که بر همه مسلمانان یا بعض مسلمین بغاوت گزیده و بنهب اموال و سفک دمار و هتک حرم ایشان پرداخته و چون این باغی را حد و دو احکام مخصوصه است که در کتاب عزیز مذکور شده و چون جیشی از باغیان مجتمع گردد و دفع آنها از انتهاک حرمت دین و مسلمین واجب واجبات امر معروف و نهی از منکر باشد و هر که بر امامی از ائمه مسلمین بعد از اجتماع کلمه اهل اسلام و دخول ایشان زیر طاعت ابام بنی و رز و خواه جامع طویل باشد یا کثیر متفائله او بنص قرآن واجب است قال تعالی فان بغت لاحدکما علی الاخری فقاتلوا الّتی تبغی و زعم این معنی که وی امام یا ا صلح یا انص است و نکته از مسلمین متابعت او اختیار کرده اند مخج وی از باغی بودنش نیست زیرا که آنحضرت صلعم امر بضرر عنق کسی که بیاید و امر مردم مجتمع باشد و وی اراده تفریق کلمه ایشان کند فرموده چنانکه این حدیث در صحیح ثابت است آری اگر از اول کفر بواج نمایان شود یا اظهار عجز نفس خود از قیام با نچه اهم اقدم و رکن عظم از امور عامه است ظاهر سازد و درین صورت این ثانی باغی نباشد و احکام بغا و ستب در ماسبق گذشت

### کتاب الجهاد

ابو هریره گفته رسول خدا صلعم فرمود هر که مرد و غزو نکند و نه نفس خود را بدان حدیث نمود وی بر شعبه از نفاق ببرد و راه مسلم و فرمود جهاد نکنید با مشرکان با موال

و انفس و اسن خود اخرجه احمد و النسائي عن انس و صححه الحاكم بسبب  
 گزشتار قدم يار گرامی نکنم گوهر جان بچه کار و گرم باز آید  
 و عائشه گفته رسول خدا را گفتم بر زمان جهاد است مژد آری جهاد است در آن قتال نیست آن جهاد  
 حج و عمره است و این را ابن ماجه آورده و اصلش در بخاری است و ابن عمر  
 گفته مردی نزد آنحضرت آمد و اذن جهاد خواست فرمود و الدین تو زنده بوده اند  
 گفت آری فرمود فقیههما جاهل یعنی در خدمت ایشان کوشش بجای آید  
 جهاد تو همین است متفق علیه و نحو آن نزد احمد و ابو داود و از حدیث ابی سعید آمده  
 و زیاده کرده که برگردد و از مادر و پدر اذن خواه اگر ترا دستوری دهند فیهما  
 در نه نیکی کن با آنها و جریر بجلی گفته آنحضرت فرمود من بیزارم از هر مسلمان که اقامت  
 کند میان مشرکان رواه الثلاثة و سنداده صحیح و رجح البخاری ارساله و ابن  
 عباس گفته نیست هجرت بعد از فتح و لکن جهاد نیست است و این حدیث مرفوع  
 متفق علیه بوده و متن بر سئله هجرت در کتاب هدایه السائل و دلیل الطالب  
 بروجهی بیسوط است که در آن متفق و بلاغ باشد و در حدیث ابی موسی اشعری  
 مرفوعاً آمده هر که قتال کند تا سخن خدا بالا باشد این قتال در راه خداست  
 و این نیز متفق علیه است و در حدیث عبد الله بن سعدی است مرفوعاً منقطع  
 نمیشود هجرت تا قتال کرده میشود دشمن را رواه النسائي و صححه ابن حبان  
 و رجال سنداده موثقون و نافع مولی ابن عمر گفته غارت آورد رسول خدا صلعم  
 بر بنی المصطلق و آنها غافل بودند پس کشت بمقتله آنها را و بند کرد و فرزندان  
 شان را گفت حدیثی بذلک ابن عمر متفق علیه و ابن ولیل است بر جواز مقتله  
 با کفار قبل و عابسونی اسلام اگر دعوتش با ایشان رسیده است بدون اذن  
 و این اصح بلکه قول است درین سئله و هم در آن دلالت است بر جواز استرقاق  
 عرب زیرا که این گروه از خزاعه بود و خزاعه عرب اند و جویری و همین غزوه  
 بدست آمده و بریده گفته آنحضرت چون بر حبشی کی را امیر بساخت و صیت

میفرمود او را در خاصه اش بتقوای خدا و با مسلمانی که همراه اویند و میگفت غزای  
کنید بنام خدا و راه خدا و بکشید کسی را که کفر کرده است بخدا جهاد کنید و غنایت  
نمائید و عهد نشکنید و شلله نازید و بجایه را نکشید و چون بی پیشی دشمن خود را  
از مشرکان پس بخوان آنان را بسوی ستم خصلت هر خصلت را که اجابت کنند  
بپندیر بخوان آنان را بسوی اسلام اگر بپندیرند قبول کن و بازمان از آنان باز  
بخوان بسوی تحویل از خود بسوی دارم جبرین و باشد از برای ایشان  
انچه از برای مهاجرین است و بر ایشان باشد انچه بر آنهاست پس اگر ابا کنند  
از تحویل از خانه های خود دشان خبر کن ایشان را که همچو اعراب مسلمین باشند و  
جاری شود بر ایشان حکم خدا چنانکه بر دیگر مؤمنان جاریست و در غنیمت  
فیئتی بیعشی ایشان را بنود مگر آنکه جهاد کنند همراه مسلمانان پس اگر ابا کنند جزیه  
خواه از ایشان اگر اجابت نمایند قبول کن و بازمان و اگر ابا کنند مد خواه  
از خدا و مقاتله کن و چون محاصره اهل حصنی کنی و خواهند که ذمه خدا و ذمه نبی  
برای ایشان مقرر کنی پس مکن و لکن ذمه خود و یاران خود کن زیرا که شما اگر  
ذمه خود و اصحاب خود بشکنید آسان ترست از آنکه خضر ذمه خدا و رسول او  
نمائید و چون خواهند که بر حکم خدا فرو داری مکن بلکه بر حکم خود فرو داری و بگوید  
که حکم خدا را در باره ایشان برسی باینه اخرجه مسلم و قوائد این حدیث در ازمی  
بسیار میخواهد در مسک الختام ذکر بعض احکام رفته بدان رجوع باید کرد و  
کعب بن مالک گفته آنحضرت چون اراده غزوه میکرد تو را به بغیر آن می نمودند

شعر

سکندر که با شتر قیان حرب داشت در خمیه گویند در غرب داشت  
و معقل گفته نغان بن مقرن بیان کرده که بار رسول خدا حاضر قتال شده اگر در  
اول روز نمی جنگید تا خیر قتال تا زوال شمس و هبوب ریح و نزول نصر میفرمود  
این نزو احمد و ثلاثه است و حاکم صحیحش گفته و اصلش در بخاری است و از ضعف

جائمه آمده که پرسیده شد رسول خدا صلعم از شیخون زدن بر مشرکان و دوران  
 بزنان و اطفال میسرند فرمود بنهم متفق علیه و این حدیث مخصوص عموم احادیث  
 ناسیه از قتل زنان و کودکان باشد و عاگشته گفته آنحضرت مردی را که رود در  
 پیرو شده بود فرمود برگرد من مدد از مشرک نمیخواهم رواه مسلم و ظاهر نظم قرآن  
 نیز همین است ولیکن نزد ضرورت روا باشد چنانکه از ادله دیگر معلوم شده و  
 باین وجه حاصل میشود جمع میان روایات و گفت ابن عمر آنحضرت زنی مقتول را  
 و بعضی منادی دید و بر قتل زنان و کودکان انکار فرمود و این شنیق علیه است و  
 سمره گفته آنحضرت فرمود بکشید پیران مشرکین را و باقی دارید غنیمت ایشان را  
 و تفسیر شرح بصبیان و جوانان برد کرده اند و مقایله شرح با پیران خوانان  
 تفسیر اول است و این استبقا با مبدء اسلام باشد و حدیث نزد ابوداؤد است  
 و ترمذی جمیعش کرده و از علی آمده که بیکار خو استند کفار و دریدر رواه البخاری  
 و اخرجه ابوداؤد و مطولاً و ابویوب گفته این آیه در حق ما معاشر انصار فرود  
 آمده است یعنی ولا تلتقوا بایدا یکوال التملکة و این سخن بطریق دیگر  
 کسیکه انکار محل بر صفت روم کرد تا آنکه در آن در آمد گفته رواه التلکة و صحیح التلکة  
 و ابن حبان و الحاکم و ابن عمر از آنحضرت آورده که نخل بنی نضیر را سوخت و قطع کرد  
 متفق علیه و در حدیث عیاده بن صامت مرفوعاً وارد شده که خیانت نکنید  
 یعنی در اموال غنائم چه غلول یعنی خیانت نمار و عارست بر اصحاب خیانت در  
 دنیا و در آخرت اخرجه احمد و النسائی و صحیح ابن حبان و از حدیث عوف بن مالک  
 ثابت شده که آنحضرت حکم کرد بکسب از برای قاتل و این نزد ابوداؤد است  
 و اصلش نزد مسلم بوده و عبد الرحمن بن عوف در قصه قتل ابی جهل ذکر کرده  
 که آن مرد و جوان بسیفت خود مبارزت کرده او را کشتند و بجسرت راست  
 خبر نمودند فرمود کدام یک از شما او را کشته است و تیغ خود را از خون پاک  
 نموده اید گفتند نه یعنی هنوز شمشیر از خون صاف ساخته ایم پس در آن مرد

شمشیر نظر کرد و فرمود شما برو و او را کشته اید سلب و می از برای معافین عمر و  
 بن جموح است متفق علیه و آن دیگر معافین عفره بود و با جمله تنفیل سلب بقائل ثابت  
 شده و کمال گفته آنحضرت نصب بنحیف بر آل طائفت کرد و این در مر اسبیل  
 ابو داود است و رجالش ثقات اند و عقوبتی آنرا با سنا و قیصفت موصولا از  
 علی مرتضی آورده و از انس آمده که داخل شد رسول خدا ایکه معطیه و بر سر  
 مبارکش منفرد بود چون از پیشش یکشید مروی آمد و گفت عبد العبد بن خطل بن  
 کعبه آفرینم است فرمود او را یکشید و این متفق علیه است و در روایت معین  
 جبیر است که روز بدر سکه کس را آنحضرت خدایم بطریق صبر بکشت یعنی بی آب  
 و آن گذشت تا آنکه بر داند و این مرسل نزد ابی داود است و رجالش ثقات اند  
 و لیکن بعد از آن در حدیث دیگر از قتل صبر نمی آمده اما در بعضی طرقش مقال  
 نحو رجالش ثقات باشد پس دلیل بر جواز باشد اگر امام در آن مصلحت بیند  
 و عمران بن حصین گفته آنحضرت دو کس مسلمان را بیک مرد مشرک قتل است  
 یعنی را کتانیذ اخرجه الترمذی و صححه و اصلش نزد مسلم است و حدیث دلیل  
 بر جواز مفاوات مسلم اسیر با سیری از مشرکین و باین رفته اند جمهور و از صخر  
 بن عیله آمده که آنحضرت فرموده قوم چون مسلمان شود دمار و اموالش محرز  
 باشد اخرجه ابو داود و رجاله موثقون و جبیر بن مطعم از آنحضرت روایت کرده  
 که در باره اسیران بدر ارشاد کرده که اگر مطعم بن عدی زنده می بود و در حق  
 این بختی یعنی پلیدان و گندگان سخن میکرد ایشان را از برای خاطرش میگذشت  
 رواه البخاری معلوم شد که امر اسار امی کفره از رجال مفوض بسبوی امام  
 است تا بر چه در باب اسلام و مسلمین اصلح نماید بعل آرد و ابو سعید خدری گفته  
 رسیدیم بسایار و ز او طاس و اینهارا از و ارج بودند پس تخرج کردند از  
 رفتن نزد آنان او تعالی این آیه فرستاد و المحصنات من النساء الا  
 ما ملکتم ایمانکم اخرجه مسلم و این دلیل است بر فسخ نکاح مسیه و جواز

با وی قبل از اسلام برابرست که کتابیه باشد یا و ثنیه بنا بر عموم آیه و این سبایا  
 و ثنیه بودند و ویلی بر شتر اط اسلام نیامده و این عمر گفته آنحضرت فوجی بسوی  
 نجد فرستاد و من و این فوج بودم شتران بسیار غنیمت کردند بر یکی رانده بعیر  
 در سهم آمد و یک یک شتر بطور تفصیل داده شدند و این متفق علیهست و در آن  
 دلالت است بر جواز زیادت بر سهم مگر امام در آن مصلحتی بیند و هم این عمر گفته که  
 روز خبیر دو سهم بسوار و یک سهم پیاده داد و این نیز متفق علیهست و لفظ  
 بخاری است و نزد ابوداؤد و این لفظ آمده که هر در اباسپ او سه سهم بخشید  
 دو بنا بر اسپ و یک از برای او و این ارجح است زیرا که مشتمل بر زیادت غیر  
 منافعیست پس قبولش واجب باشد و تاویل روایت دو سهم است که لفظ القائل  
 همان یا آنکه پیشتر سهم بود سپس سه سهم مقرر شد و معن بن یزید گفته آنحضرت  
 رشتنیدم میفرمود نیست نفل مگر بعد از خمس رواه احمد و ابوداؤد و صحیح طحاوی  
 و حبیب بن مسلمه گفته حاضر شدم نزد آنحضرت و تفصیل کرد در بدایت غزوه بربح  
 و در رجعت ثلث و این را ابوداؤد و اخراج کرده و این عابد و صحیح گفته و  
 هم حاکم و ابن حبان تصحیضش نموده و لفظ ابن عمر در حدیث متفق علیه این است  
 که تفصیل میکرد آنحضرت بعضی سدا یا بر اختصاص نفس شان سوا سی قسمت عاظمه  
 جیش و غرض از تفصیل تشبیه مقاتله در قتال است و این نمی باشد مگر قبل از حرا  
 غنیمت چنانکه گوید من قتل قتیلان فله سلبه چه این قول داعی مجامدین بسوی نکاح  
 و راعه است آری از امام قبل از وقوع قتال گوید که هر مجاهد که چنین و چنان  
 کند او را از غنیمت بعد از اخراج و قبل از قسمت چنین و چنان باشد این در  
 حکم تفصیل است چنانکه گوید هر که رئیس عدو را بکشد او را چنان و هم و اما اینکه امام  
 بعد از اخراج غنیمت بعضی مجامدین را بر بعضی بگزیند و هیچ فائده و عاظمه در آن  
 نباشد پس این کار و در از عدل ماموریهست و از انصاف نیست زیرا که غنیمت  
 حق همگان است ایثار بعضی و در بعضی در آن یعنی چه الله جل و الا ان یکون

اثبات بنفیدیه ابو عبیده مجده این عمر گفت که در مغازی بعسل و عنب میرسیم و  
 میخوریم و بر نمیداشتمیم این نزد بخاری است و ابو داود و زیاده کرده که گرفته  
 نشد از ان جنس خمس و صححه این حیان و لفظ عبید الله بن ابی اوفی نزد ابو داود  
 این است رسیدیم بطبعامی روز غلبه پس مردی می آمد و بمقدار کفایت از ان  
 طعام گرفته باز میگشت این بار و دو عالم گفته این حدیث صحیح است در واقع  
 این ثابت گفته آنحضرت فرمود هر که ایمان دارد بخدا و روز آخرت می برد ابر  
 که از فی مسلمانان باشد سوار نشو و تا آنکه لا غرض کرده باز پس و پدونه جامه  
 از مال غنیمت شان بپوشد تا آنکه کمته ساخته باز گرداند اخرجه احمد و ابو داود  
 و الدارمی و رجاله لا باس بهم و ابو عبیده بن الجراح شنید که رسول خدا میفرماید  
 امان میدهد بر مسلمانان بعضی ایشان و این نزد ابن ابی شیبه و احمد است و  
 کن و در سندش ضعف باشد و طلیسی از حدیث عمرو بن العاص باین لفظ روا  
 کرده که امان میدهد بر مسلمانان و نامی ایشان و در صحیحین از علی مرتضی باین  
 روایت است که ز من مسلمین کیست سعی میکنند بدان کمترین ایشان یعنی در تقدیر  
 بر تنبه و این ماجه از وجه دیگر لفظ و بحیر علیهم اقصا هم زیاده کرده یعنی امان میدهد  
 در ترین ایشان و حاصل جمله الفاظ کیست و در صحیحین از حدیث ام ثانی  
 آمده که آنحضرت فرمود قد اجننا من اجبت یعنی هر که را تو امان دادی ما هم  
 امان دادیم پس تا مین زن هم صحیح باشد و این مندر گفته که امان زن  
 کج علیه است و جمهور امان عهد نیز جائز داشته اند نه امان صبی و مجنون این  
 که از آنحضرت شنیده که میفرمود بیرون خواهیم کرد و یهود و نصاری را از جزیره  
 رب تا آنکه جز مسلم دیگری را نگذارم و خلافت در تفسیر جزیره عرب در از مستخرج  
 است که این جزیره عبارتست از حجاز و آنچه متصل باوست و ذکر حجاز در  
 بعض اخبار از باب تفسیر بعض افراد عام است نه از وادی تخصیص زیرا که  
 اصول متقرر شده که عمل بمفاهیم القاب جائز نیست اجماعا مگر نزد وفاق و لفظ





خالد بن ولید را بسوی اکیڈرود و مہ فرستاد ایشان اور اگر فتنہ نزد آنحضرت آورد  
 خون اور احقن کرد و نگاہداشت و زنجیر بر بزیہ مصالحہ کرد و او راہ ابوداؤد  
 و در حدیث معاذ بن جبل است کہ فرستاد مرا رسول خدا بسوی مین و امر کرد کہ  
 از ہر عالم یک دینار یا بزرگتر آن معا فری بستانم از جہ ابوداؤد و النسائی  
 و ترمذی گفتہ حسن است و صحیح ابن حبان و الحاکم و عائد بن عمر و مرفی از آنحضرت  
 روایت کردہ کہ فرمود اسلام بالا میشود نہ بالا کردہ شدہ از جہ الدارقطنی و  
 در حدیث مرفوع از ابی ہریرہ کہ آمدہ کہ ابتدا نکنید یہود و نصاری را بسلام و  
 چون یکی را از ایشان در راہ بینید مضطرب بسوی اذین طریق کنید رواہ مسلم  
 و مسور بن مخرمہ گفتہ برآمد آنحضرت صلعم در سال حدیبیہ و ذکر کرد حدیث رابطولہ  
 و دوران این است کہ ہذا مصالحہ علیہ محمد بن عبد اللہ سہیل بن  
 عمر و علی و ضم الحرب عشر سنین یا من فیہ الناس و یکف بعضهم  
 عن بعض از جہ ابوداؤد و اصلش در بخاری است و بعض این حدیث را  
 مسلم از حدیث انس آوردہ و دوران این است کہ ہر کہ از نزد شما پیش بابیاید  
 اورا باز نگردانیم و ہر کہ از ما نزد شمارود اورا نزد ما برگردانید گفتند آیا بینین  
 بنویسیم اسی رسول خدا فرمود ہر کہ از ما بسوی آمان رفت اورا خدا می تعالی  
 دور کرد و ہر کہ از آمان نزد ما آمد نزدیک است کہ او تعالی از برای وی فرجی و  
 مخرجی گرداند و ابن عمر از آنحضرت آوردہ کہ ہر کہ معاہدہ را گشت وی بویہشت  
 نشدہ با آنکہ بولیش از راہ چہل سالہ یافتہ میشود و این نزد بخاری است دین  
 اولہ واضح دلالت است بر جواز عہد و صیانت آن و بر جواز صلح با کفار و جواز  
 مصالحہ بر ارجاع کسی کہ مسلمان شدہ آید مختص بحالت ضعف مسلمین و ظہور کفار  
 بر اہل اسلام است نہ در صورت عکس این حالت و مثل دوست ہما و نہ یرامی  
 کہ مسلمانان بمشرکان دہند چنانکہ امروز رؤسای مسلمین ہند و ترکستان بکام  
 برطانیہ مشلاموڈی می سازند و نیست دلالت درین احادیث بر آنکہ صلح بزیادہ

از ده سال روانیت بلکه مرجع در تقدیر مدت بسوی رأی امام و دیگر مسلمانان  
ست که همراه امام باشند قلیل بودند یا کثیر و صلح نبوی در حدیثیه بوده سال امر  
اتفاقی است مصلحت در آن هنگام در بین قدر صلح بود و کیفیت که قرآن و حدیث صریح  
اند بجز از صلح علی الاطلاق پس تقیدش بدت معینه محتاج دلیل باشد و مجرور فعل  
در واقع از واقعات صالح استحضار بر بدت مانیت و چون سفک و ما در پیش  
حرم و نهب اموال مترتب بر نقض عهد است پس ضرورت که سبب از اسباب  
از هر فرد و واقع شود و این سبب نه تنها مباشرت نقض است بلکه منجمله <sup>بش</sup> است  
یکی رضا بنقض ناقض و عدم انکار بروی و بر اوست از فعل او است حاصل آنکه  
لا بد است از سبب که قائم مقام مباشرت باشد و نقض خواه رضای محقق باشد  
خواه آنچه افاده مفاد رضا کند

### باب در بیان قسمت اموال مشترکه

قسمت اموال مجتمعه مسلمین از قسم خراج و معامله و جزیه و صلح و جزآن مفوض بر  
رأی امام عاقل است که نا صح رعیت و باذل جهد باشد و مصالح مسلمین امام  
آنها در میان رعایا بقدر کفایت هر یکی تقسیم نماید و قدریکه بکار و دفع دشمنان  
آید بنا بر حوادث و ذخیره و درین باب سلوک طریق معین که سلف صلح  
ساکش بوده اند لازم دان نام نیست بنا بر آنکه احوال مختلف باشد باختلاف  
از منته و اکثنه و اختصاص پس آنرا بیند که صلاح و تقسیم اموال مجتمعه در بیت المال  
هر سال است هر سال قسمت کند و اگر بیند که مصلحت و تقسیم براه یا بهر منته یا هر  
یک روز متعین یا بی منته بعد ازین فائض ماند آنرا در متاجزه کفره و فتح و یا کفر  
و تکثیر خبات مسلمین و تکثیر جیش و خیل و رکاب و کراع و سلاح بکار برد و چه اصل  
اصیل در دفع مفاسد و جلب مصالح همین تقویت جیش اسلام و تکثیر افواج  
ایمان است و عدل و رعایا و عدم جور بر برابری و قبول از محسن و تجا و از مستحق

یکی از اعظم موجبات تکثیر بیت المال و توسیع دائره خزینه الاشغال است و اینست  
 باستقرار احوال جمیع دول اسلام و کفر معلوم باشد و هیچ پادشاه عدل در حقیقت  
 نکرده که آنکه با منافع مضاعفت آنچه جائز بخود بد آن میرسد رسیده  
 با سلامتی که در عدل از انتقام رب عزوجل درین دارد و در آخرت مست  
 و عادت الهی بحق نظام ظلم و خراب بتیان جور و بدم اساس ستم جاریست  
 تا آنکه دول ظلمه از اعظم عجز از برای معیشتین و اهل زواجر از برای منزهین  
 است و لابد است که بظالمان و ستمگران نکال و سخط خدا نازل میگردد و هر  
 فطنت و اعتبار و تفکر دارد علول این بلا یا رومی شناسد و هر که نظر در کتب  
 تواریخ دوخته ازین ابواب آنچه قافیه عجیب است بسیار دیده حاصل آنکه  
 ظالم منجمه کسانی است که در ضمن آن دنیا و آخرت افتاده اند خسران آخرت ازین  
 شرعیت محضه بهره رفته اند و معلوم و جز آن دنیا این است که اگر نصیب نر از دولت دست ببرد  
 مردم از رعیت بر حالت کدر و تحوف و نقص و تخیل و وحشت شهلا یزال متوقع  
 زوال ملک و هر وقت بنا بر جور یکبار عایا کرده است میماند و بر ایا منظومی بر  
 بغض او و دوی منظومی بر بغض رعایا است و تناقص اموال و خراب بلاد و هلاک  
 رعایا و فقر اغنیاء ایشان منضم باین حال بر ملال است غرض که در هر سال و ماه  
 رفتار این اندیشه و پابند این نقص و زوال باشد با جریان عادت الهی از قصم  
 و هلاک ظلمه در ایسردت و اقل ملوک در مدت اشد ایشان در بطش و اکثر نشان  
 از ظلم باشد غالب همین است نه خلافتش تا در و این ظلمه دین و دنیا را با ملوک عاقبت  
 از رعیت و سلاطین محبوبین نزد بویست که متع بلذت عدل بالذت عیش صفای  
 از کدر و محافاتی که ظلمه در مردم از بچشمش بر خود ترسان و از سوط افتخارش بر  
 بان و مال خویش لرزان بوده اند که ام مناسب است و لولع میکن من  
 ذلک الا الا من عقاب الله و انتقامه بل الرجا فی ثوابه و جزای  
 الفضاله و ما وعد به العادلین فی الاخره ما الا صین دأت و لا اذن

سمعت ولا خطر علی قلب بشر آیدیم بر آنکه واضح علی در کعبه دهند و در اهرم و  
 امانیر و جوهر و اقمشه و امتعه نفیسه درین محل مبارک بعید نیست که از گنازین باشد  
 که در حق شان کریمه یوم یحیی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم و  
 جنوبهم و ظهورهم و ارد شده و خزو ما هر که این اموال را گرفته در مصالح  
 مسلمین صرف کند و بدان مفاسد و حوادث را از اهل اسلام دفع سازد و بر  
 بانی نیست و آنچه دال باشد بر منع ازین اخذ و صرف نیامده چنانکه علامه شوکانی  
 بسط کلام درین مقام و شرح منتقی و پیر و الا که در شرح در فرموده اند و اما اموال  
 مساجد پس اگر از جنس اوقافی است که مقصود بدان حصول غلات و جزان از  
 برای درستی عمارت و خدمت زنده دارندگان آن بنماز و تلاوت و تدریس  
 علوم است شک نیست که از اعظم قرب باشد و هیچ مسلمان را اگر فتن این مال  
 روانیت و اگر از جنس اموری است که از برای مجر و زخرفت میا کرده اند  
 پس شک نیست که از علامات قیامت است و اگر از برای مایات و مکاترت  
 است اخلاعت مال پیش نیست و واضح آن در معصیت خداست اخذ آن  
 و صرفش در مصالح مسلمین از باب قیام بد و واجب باشد کی نمی از منکر دوم  
 توفی اخلاعت مال که بدلیل صحیح از آن نمی آمده و اما اموال موقوفه بر مشایخ  
 صلحا پس حکم آن نیز حکم مال مساجد است و واضح آن سخت عاصی است اما  
 را باید که قبور را از زخرفت بچنین امور باز دارد و واجبات مشرفه را با خاک  
 برابر سازد و اگر آنکه بلومی عامه را اندیشد و مستطیع تغییرش بدست نباشد که  
 درین حالت بضرورت اغضار نظر کند و این از شریعت مطهره معلوم است چنانکه  
 ثابت شده که آنحضرت صلعم عائشه صدیقہ را ارشاد کرد و لو لا ان قومك حلال  
 عهد بکفر لاسست البیت علی قواعدا براهیم و چنانکه در حدیث  
 دیگر آمده لا یجذب الناس ان محمدا یقتل اصحابه و چنانکه صنیع نبوی صلعم  
 در باره تالیف موفیقه و سکوت از فرط کثیره منافقین معلوم است حاصل آنکه

هر که این شریعت مطهره را چنانکه باید و بشاید می شناسد میداند که بنا بر این ملت  
 حق بر جلب مصالح و دفع مفاسد است و قد کان هذا دیکر رسول الله  
 صلعم و هجیراه فی جمیع شئون لایتنکر ذلک الا من لم یحیط من شریعت  
 بطائلی عالم عامل و سلطان عادل و قاضی قاضی رالائق است که تشبیه این اصل  
 را اعظم مطمح نظر خود گرداند و اما عقوبت ببال پس اولا متقنیه جویش آمده کلن  
 مخالف ادله کتاب و سنت است که قاضی بجرمت مال آدمی و عصمت او است  
 و لائق در هیچ مقام آنست که وقوف بر مورد کند و در هر چه دلیل وارد شده انجا  
 تا دیب ببال جائز دارد و در جائی که دلیل نیامده انجا دست بگرفتن مال کسی  
 دراز نکند زیرا که در و این جواز بر خلاف قیاس این شریعت غرض است  
 و شرح شریعت مصرح است بعقوبت هر گناه از ذنوب چه در دنیا و چه در آخرت  
 پس هر که اراده تحریمی بدین خود دارد و رالائق است که مواضعی را که در ان  
 عقوبت ببال واقع شده و از قول یا فعل شارع ثابت گردیده آنها را فراهم  
 آورده نزدش واقف گردد و در شرح متقی زیر کلام بر حدیث غنی اخذ نماید  
 و بشرط صالیه بجمع این مواضع پرداخته و حضرت والد ماهر و ام عزه در رساله  
 قصه جزآن بیانش ساخته

### باب در بیان سبق و رقی

این عمر گفته مسابقت کرد رسول خدا در میان اسپان لا غریبی و و انید آنها را  
 ابو د نهایت ان ثنیة الوداع و مسابقت کرد میان اسپان غیر لا غریبی تا  
 مسجد منی نزدیک و بود این عمر بخلاف کانی که اسپ و و انید متقی علیه بخاری  
 داده کرده که سفیان گوید از حقیقا ثنیة الوداع پنج یخشش میل است و از  
 نیمه تا مسجد مذکور یک میل و حدیث دلیل است بر جواز مسابقت و بر آنکه این  
 حرکت نه از باب عبث است بلکه از وادی ریاضت محموده بنا بر تقویت بر تقویت

غزوست و این دأمرست در میان استحباب و اباجت و هم از این عمر آمده که  
 مسابقت کرد رسول خدا و خیل و فضیلت داد قریح را در غایت قوی و جمع فاج  
 ست مراد اسپ کامل است و این را ابو جود آورد و احمد و اخراج کرده و این  
 جان صحیح گفته و در حدیث ابو هریره است فرمود عافیت سببی نکرد خفت لیل  
 یا جاف یعنی در شتر و تیر اندازی و اسپ و دانی و این را احمد و ثلثه روایت  
 و این جان تصحیح نموده اند و هم ابو هریره از آنحضرت آورده که هر که داخل کرد  
 اسپ را میان دو اسپ و بامون نیست از آنکه مسبوق گردد و لایس بهست  
 و اگر بامون است قمار باشد رواه احمد و ابو داود و اسنادش ضعیف است  
 و عقیده بن عامر آنحضرت را شنید که بر منبر میفرمود آگاه باشید که قوت در آید  
 و اعداء الهجم ما استطعتم من قوتی است این حدیث بکافیه بار فرمود  
 رواه مسلم

### کتاب الاطعمه

اصل در هر طعام و مشرب حل است ما دام که نصی تحریم آن وارد نشده چنانکه اول  
 کتاب و سنت بر آن و اب است ابو هریره از آنحضرت صلعم آورده که اکل برک  
 ناب از سباع حرام است و خواه مسلم و هم مسلم معنی این حدیث را از حدیث ابن  
 عباس ملفظ نمی آورده و هر ذمی غلب را از طیر زیاد نموده و جابر گفته نمی کرد  
 رسول خدا صلعم روز خبیر از لحوم حرامیه و اذن داد در لحوم جیل و این متفق علیه  
 غلط نجری و خص است و احادیث در تحریم حرامیه بحد تو اتر رسیده و بصحت  
 پیوسته و حدیث حلتش ضعیف است و ابن ابی اوفی گفته غزا کردیم همراه آنحضرت  
 یغث غزوه میخوریم بلخ را و این نیز متفق علیه است و از انس و رقیه خرگوش آند  
 که ذبح کردیم او را و فرستادیم سرین آن نزد آنحضرت پس قبول فرمود و خرجه  
 اشینان تنفقاً و این دلیل است بر حلت اکل خرگوش و درین باب حدیثهاست و

و خطوبی که است اکلش منقصر دلیل است زیرا که حکم شرعی است و عدم اکل آنحضرت  
از وی صایح و لالت نیست چه عدم اکل گاهی بنا بر امری جلیلی باشد و امور جلیلیه  
از برای است شرع نبود چنانکه در اصول منقصر شده و طبایع بشر مختلف است  
بسیار است که یکی نوعی را از انواع لحوم میخورد و نوع دیگر را نمی پسندد و بعضی  
مطلقاً لحوم را نمی خورد و همچنین حال سایر طعمات و ادوات است که یکی را پسند  
و مطبوع است و دیگری را ناپسند و مکروه و از برای ملت که ام شیء اکل آنحضرت  
مشهط نیست بلا خلاف پس قول بکر است اکل ارب بلا دلیل است و این عباس  
گفته نمی فرمود از کشتن چار ذایه بگشش نشند و بدید و مورچه و ضرر و اه احمد  
و ابو داود و وصحه ابن حبان و نهی از قتل دلیل است بر حرمت اکل اینها و لیکن  
درین استدلال بحث است و ظاهر تحریم اکل نمل است اجماعاً و ابن ابی عمار  
گفته جابر را گفتم گفتار یعنی شجر صید است گفت آری پرسیدم که آنحضرت گفته  
است گفت نعم رواه احمد و اهل السنن و وصحه البخاری و ابن حبان و حدیث  
او یا کل البضع احد ضعیف است معارضین این حدیث صحیح نمی تواند شد گفتار  
را ندان نباید و اگر ثابت شود مخصوص حدیث فومی ناب باشد و چون ابن عمر را  
از قفقه یعنی خارشپت که بدنش ساهی خوانند پرسیدند گفت قل لا اجد  
فیما اوحی الی هذا الا یہ پیری نزد ابن عمر نشسته بود وی گفت ذکر کرده شد  
قفقه نزد رسول خدا فرمود پلیدی از پلید باست اخرجه احمد و ابو داود و سنن  
ضعیف است بنا بر جهالت این شیخ و شاید ارجح نیست او است و بر حدیث حرام  
است لقوله عز وجل و یحرر علیهم الخبائث گر آنکه ضعف این حدیث بحسب  
زعم خطابی بر وجهی ثابت شود که ساقط از درجه اعتبار گردد و از ابن عمر آمده  
که منی کرد رسول خدا از جلاله یعنی دایه نجاست خوار و از شیر او اخرجه اهل  
السنن الا النسائی و حسنہ الترمذی و جلاله عام است از شتر و گاو و گوسفند  
و مکیان و در روایتی منی از زکوب جلاله آمده و اختلاف است در طهارت

عنه و از این جهت  
که از این حدیث

لبس جلالت جیور بر طهارت اند بنابر آنکه استحاله مطهرست و اولی در تقریر طهارت  
 استحاله آنست که چنین گویند عینی که شایع حکم نجاستش کرده بود اسم و مقتضی  
 باقی نماند پس ظاهر باشد چه حکم نجاست عذره مقید بعذره بودن اوست مثلاً و چون  
 را در گشت عذره نماند و معذرا اگر یکی دعوی کند که نجاست با وجود ذرات هم  
 و صفت باقی نیست و می دلیل بیاورد و در قصه حمار وحشی از ابی قتاده در حدیث  
 مستفیق علیه آمده که خوردن از آن رسول خدا صلعم حاصل آنکه خر خانگی حرام است  
 و خوردن مستحق حلال و این را جمع علیه و خلاف آنرا کشاف گفته اند و اسماء بنت  
 ابی بکر گفته و سح کردیم اسپ را بر عهد آنحضرت و خوردیم آنرا متفق علیه پس اکل  
 لحم اسپ حلال باشد و عدم ذکر حل اکل فرس در آیستلزم عدم حل نیست و  
 همچنین ذکر بعضی مشایخ در خیل ناتی بعضی دیگر نباشد و حدیث خالد درین باب که نزد  
 ابی داؤد و ابن ماجه است قوت معارضه حدیث صحیحین ندارد با آنکه جماعه از  
 حفاظ که بمنحله آنها یکی بخاری و احمد و موسی بن مارون و دارقطنی و خطابی  
 و عهده الحق و ابن عبد البر و غیر هم بوده اند تضعیفش کرده پس ترجیحش فی حق  
 بیش نیست و حدیث باب موافق اصل است و هو اکل و ابن عباس گفته خورده نشد  
 خدمت یعنی سوسمار بر آنکه آنحضرت صلعم و این متفق علیه است و در روایات  
 دیگر نمی انداختش آمده کما اخرجه ابو داؤد و در صحیح مسلم است که آنحضرت ارشاد  
 کرد ان الله غضب علی سبط من بنی اسرائیل فمسخهم و اب  
 و لا ادری لعل هذا منها و نهی حقیقه در تحریم است مگر آنکه در صحیحین از جماعه  
 از صحابه از آن نبوی با کل ضرب ثابت شده و فرمود کلوه فانه حلال و لکن  
 لیس من طعاعی پس این حدیث صاف نهی از حقیقت بسوی مجاز باشد  
 و هو الکرانه و حدیث تردد آنحضرت مویه اوست و اما طحال پس حدیث حل  
 لکم میتان و دمان مصرح بجلت اوست و در کراهتش از آنحضرت صلعم  
 چیزی ثابت نشده و اما اکل تراب پس در منع از آن دلیل نیامده و لکن چون



از مسحاب اکل صعبه است و از آن احتمال مینه متاثر میگردد و او تعالی از قتل نفس  
 مخفی فرموده لهذا از آن منع میکنند عبد الرحمن بن عثمان گفته طبعی از آن حضرت  
 مسلم پرسید که منفذ یعنی نخوک را که بنشینند مینه نک نامند در دوا بیا میزیم  
 پس از قتلش نهی کرد و آخره احمد و صحیح الحاکم و در خوردن با مجذومین با اعتبار  
 آنکه اکل طعام که در آن صبیح و مجذوم مشترک اند مکرده است و درین حال اگر چه  
 فی نفسه مکرده نیست او که متعارض آمد بعضی مقتضی نفی و در آن اکل است  
 و بعضی مقتضی جواز و اکل است و عدم کرده است و احسن آنچه در جمیع گفته اند اینست  
 که این اکل مختلف باختلاف اشخاص است هر که ابر جان خود و ثوق بهدم  
 تشوش خاطر بعدوی باشد او را مکرده نیست و هر که چنین نبود او را اجتناب  
 اولی است و حدیث اگر موافق نزد حفاظ موضوع است کلمات نبویه  
 بر مجموع غالب ریخته نمی شود و غالب وجود این قسم احادیث در کتب قصاص  
 باشد که صحیح را از باطل شناسند فصل شک نیست که خمر از کبار عظیم است  
 و لیکن ضرورت نیست که اثم جز در محرمات نباشد چه محرمات اعم است از کبار  
 و احادیث و اهل بر کبیره بودن خمر بسیار است همچو حدیث لا یدخل الجنة  
 مدمن خمر و نحو آن و چون هر حبس محرم نیست حکم نجاست خمر بنا بر حرمت  
 بی دلیل باشد و لاسیما نزد می نوشان جاہلیت و در صدر اسلام مستطاب  
 غیر مستحب بود بلکه آت را از اطیب طبیبات و احسن مستلذات میشمردند و  
 میان حبسیت شئی و استحبابش ملازمی نیست تا مساعی از برای نجاست  
 بوده بدست آید بلکه مستحب از حبس بعضی حبس است همچو غائط و نحو آن  
 نه خمر و بیشتر و از لایم و انصاف که در آنکه مذکور است با آنکه بر همه حکم حبس  
 فرموده و سخن بر مسکرات پیشتر درین کتاب گذرشته

ابو پریره گفته رسول خدا فرمود هر که سنگ گرفت جز سنگ ماشیه و سنگ شنگ  
 و سنگ کشت کم شود از اجر او هر روز بمقدار یک قیراط متفق علیه و حدیث ابن  
 حاتم گفته رسول خدا فرماید چون بغیر سنگ خود را زدگر کن نام خدا بوی  
 اگر نکند بداشت بر تو و دریافتی شکار را پس ذبح کن آنرا و اگر یافتی که کشته است  
 و از آن نخورده پس بخور آنرا و اگر یابی همراه سنگ خود سنگ و دیگر را و اگر  
 کشته است آنرا پس بخور چه تو نمیدانی که کدام یک آنرا کشته است و چون  
 تیر خود بیفکنی نام خدا یاد کن و اگر غائب شد شکار از تو یک روز و نیافتی  
 در آن مگر اثر تیر خود پس بخور آنرا اگر خواری و اگر یافتی که در آب غرق شده  
 است پس بخور متفق علیه و لفظ از مسلم است و حدیثی از آنحضرت سوال از معمر  
 کرد فرمود چون برسد بجای آن بخور و اگر بعضی رسیده است و کشته پس فبیده  
 است بخور رواه البخاری و مسلم نحوه و در حدیث ابی ثعلبه ششمنی آمده چون  
 تیر انداختی و غائب شد از تو و دریافتی آنرا پس بخور ما و ام که بدو نشه روا  
 مسلم و نزد ترمذی آمده که منی کرد رسول خدا از اکل صید مجوسی و لکن دلیل  
 بر عدم حل صید کلب مرسل کا فر قائم نیست و تکلیف بمعنی تعلیم است پس صید حبله  
 جو ارج مکایه حلال باشد تخصیص بعضی جو ارج نه بعضی دیگر بلا وجه است و در  
 حدیث حدی آمده آنحضرت را از صید بازمی پرسیدم فرمود آنچه بر تو ننگ دارد  
 بخور و هر چه در بحر مرده یافته شود بهر سبب که باشد حلال است ما دام که طافی  
 نبوده و اعتبار برون موت بسبب از صاید یا بسبب جز ما یا با القاب بحرانی و به  
 است و حدیث ما القی البحر او جز عنده فکله دال بر انحصار حل درین برده  
 امر نیست و لهذا در حدیث دیگر بمقابله اش و ما وجدته طافیا فلا تأکله  
 آمده حاصل آنکه حرام از صید بحر جز طافی نیست با آنکه حدیث القاب بحر را اکابر  
 حفاظ مثل احمد و بخاری و غیره ضعیف گفته اند و صید بحر جنسه غیر صید است  
 و لهذا در تحلیل میتی که نه دیگر اختلاف است صید یکی ازین پرده و محرم را حلال

وصید آن دیگر حرام و حقیقت آنست که هر حیوان بجز حلال است بر هر صورت که باشد  
 احل لکم صید البحر و هو الطهور ماء و الحل صیته نص است و برین با  
 نصن جائز تا بدلیل یصلح للتخصیص هذا العموم قبلنا هائشه گفته آنحضرت  
 را گفته که قومی ما را گوشتها می آرد و نمیدانیم که بران نام خدا ذکر کرده اند یا نه فرمود  
 شما نام خدا بروی برید و بخورید و این نزد بخاری است و این نص است بر صحت  
 ذبیحه کافر و عدم اشتراط اسلام و ذبح خواه ذمی باشد یا غیر او مگر ناگزیر است  
 از ذکر نام خدا بران و عدم ابطالش از برای غیر او تعالی بجه ذبح از برای او ثواب  
 و نحو آن چنانکه مشرک نشان کلمه گو از برای او بیار و صلوات ابطال و ذبح میکنند  
 و نتوان گفت که کافر بر ذبیحه نام خدا نمی برد و در قرآن آمد و لا تأکلوا مما  
 لم یذکر اسم الله علیه و فرموده فکلوا مما امسک علیکم و  
 اذکروا اسم الله علیه و آنحضرت گفته ما افطر الدم و ذکر اسم الله  
 علیه زیرا که این محبت و قتی تمام میگردد که علم بعدم ذکر کافر نام خدا بر ذبیحه حلال  
 و در حدیث متقدم هائشه دلیل بر عدم اشتراط تسبیح مطلق نیست بلکه بر عدم تشریف  
 نزد ذبح است و حدیث ذبیحة المسلم حلال ذکر اسم الله او لم یذکر  
 مرسل یا موقوف است پس بر هر دو صورت منتفی از برای معارضه کتاب عزیز نشود  
 و نیز خاص مسلم است و نزاع در کافر است و حدیث ان قوما حدیثوا عهد  
 بجاهلیة یا تؤننا بالاحکمان خاص مسلم است امند لال بدان بر عدم اشتراط  
 تسبیح مطلقا تمام نیست و حدیث ابن عباس و ابو هریره مرفوعا نزد ابو داؤد و بلفظ  
 فی رسول الله صلوات عن شریطة الشیطان دلیل است بر وجوب قرنی ادوا  
 نزد ذبیحه و تفسیر شریطة بلفظ و هی الی تذبج فقطع ولا تفری الا و دا ج  
 درج است از قول حسن بن عیسی که یکی از روایات حدیث مذکور است چنانکه ابو داؤد  
 در سنن بدان صراحت نموده و لکن در سند این حدیث عمرو بن عبد الله صنعانی  
 شکم فیه است غیر واحد در ان شکم کرده اند پس چنانکه باید بحجت نمی آرد و در

بیح حدیث انچه دال باشد بر استحباب استقبال قبله نیامده و قوله قلنا وجههم  
 مراد بدان نزوی بسوی قبله گردانیدن است بلکه مراد توجیه از برای ذبح است  
 و متقرر شده که مذبح متعلق مشعر بموم باشد و در وجهت و جبهی نیز ولایت  
 برین مدعایست تا آنکه شوکانی گفته و لا اعلم دلیلا یدل علی مشروعیة  
 الاستقبال حال الذبح انتهى و اهل فروع را درین مقام خط و خلط بسیارست  
 که جزای مجر و تخلیلات فاسده مستند با ساسی نیست فصل عبد الله بن مسعود  
 نمی کرده است رسول خدا را از خذف و فرمود خذف نه شکار نیچیزی میکند و نه  
 را نکایت میرساند و لیکن دندان میشکند و چشم را کور میسازد و این حدیث نزد  
 بخاری و مسلم بر دوست و لفظ مسلم راست و در حدیث ابن عباس است که  
 آنحضرت ارشاد کرد که زید چیزی را که در آن روح است نشانه رواه مسلم  
 و کعب بن مالک گفته زنی گو سفندی را بستگ ذبح کرد آنحضرت را از آن پرسید  
 امر با کل کرد اخرجه البخاری معلوم شد که تذکیه زن جائز است و این قول  
 جها بیهیست و خلاف در آن شاذ و رافع بن خدیج از آنحضرت آورده که انچه  
 بر دهن گرداند خون را و ذکر کرده شود نام خدا بر آن آنرا بخور جز دندان و  
 ناخن چه دندان استخوان است و ناخن کار و جشیان باشد متفق علیه و جابر  
 گفته نمی کرد رسول خدا را تذکیه کنند که ام و اب بطور صبر رواه مسلم و شداد  
 بن اوس گفته آنحضرت فرمود او تعالی بر هر شی احسان نوشت ته پس چون گفتید  
 نیکو کشید و چون ذبح کنید نیکو ذبح نمائید و باید که یکی از شما کار و خود را نیز گردان  
 و ذبیحه را راحت دهد و این نیز نزد مسلم است و در حدیث ابی سعید مرفوعاً  
 آمده که ذکاة جنین همان ذکوة مادر است رواه احمد و صححه ابن حبان و علی  
 برین حدیث شصین است و خلاف آن بی حجت نیزه و تمسک باید که به از باب  
 معارضه خاص بعام است و متقرر شده که خاص مقدم است بر عام و این مندر  
 گفته انه لم یرو عن احد من الصحابة ولا من العلماء ان الجنین لا یولی

الا باستیناف الزکوة فيه الا صاروي عن علي حذيفة وابن عباس  
 گفته آنحضرت فرمود مسلم را نامش کافی است اگر نزد خویش تسمیه را فراموش کند  
 بسم الله گوید و بخورد و آخرجه الدارقطنی و در سندش محمد بن یزید بن سبان صدوق  
 ضعیف الحفظ است و عمید الرزاق باسناد صحیح موقوفاً بر ابن عباس روایت  
 کرده و در مر اسیل ابو داؤد و آنرا شاهی باین لفظ است ذبیحة المسلم  
 حلال ذکر اسم الله علیه اولوید کس و رجالت ثقات اند و لیکن مقام  
 احادیث و اله بر وجوب تسمیه نیست مطلقاً در سبل السلام گفته الا انها تفت  
 فی عضد ظن وجوب التسمیه مطلقاً و يجعل ترك اكل مال المسلم  
 علیه من باب الودع و حق آنست که تسمیه نزد اکل کافی است اگر نزد خویش  
 معلوم نباشد.

### باب در بیان اضافی

انس بن مالک گفته رسول خدا قربانی دو کبش بلخ اقرن میکرد و بسم الله  
 میگفت و یکمیری بر او و و پای بر پیلوی باروی او می نهاد و در لفظی آمده  
 که ذبح کرد آنها را بدست خود و در لفظی آمده که آن دو کبش فریده بود و لفظ صحیح  
 ابی عوانه شین است بثلثه بجای سیمین سیمین معمله یعنی قیمتی و در لفظی نزد مسلم  
 از روایت انس آمده میگفت بسم الله و الله اکبر و لفظ عائشه نزد مسلم  
 نیست که امر کرد یا وردن تجمعاتش را خدا که پی می کند زمین را در سیاهی  
 و می خسید در سیاهی و می نگر در سیاهی تا قربانی آن کند فرمود نیز کن کار و  
 را باز کار و گرفته و آنرا بر پیلو انداخته ذبح کرد و فرمود بسم الله اللهم  
 تقبل من محمد و آل محمد و امة محمد و این دلیل است بر کافی بودن  
 اضحیه از طرف انیکس و اهل او و از طرف غیر و محنت نیابت مکلف از غیر خود  
 در فعل طاعات اگر چه از طرفش امر یا وصیت نباشد و فرمود هر که گنجایش باشد

و قربانی نکند مصلحتی ما را نزد یک نشود رواه احمد و ابن ماجه عن ابی هريرة و صححه  
الحاکم و لیکن این حج نیز دایمیه و وقف این حدیث است پس اصل در اضحیه و جوب  
واجب و عدم و جوب بر عدم باشد و مثل ذلك قوله صهللم فان كان  
عندك غيرها فضع بها و احادیث قاضیه بوجوب مطلقاً نیز آمده مثل حدیث  
على كل اهل بيت اضحية في كل عام و آنچه دال بر عدم و جوب مطلقاً باشد  
نیز وارد شد و مثل حدیث اذا اراد احدكم ان يضحى فليجسك عن  
شعره و اظفاره اخراجه اهل السان و مسلم و وجه دلالتش بر عدم  
و جوب تقویض بار آورده است و چندین سفیان گفته حاضر شدیم بار رسولی خدا را و زخم  
چون نماز ما مردم بگذار و گویند می مذبح و دید فرمود هر که ذبح پیش از نماز کرد  
باشد و می بجای آن گویند می دیگر ذبح کند و هر که ذبح نکرد و می بر نام خدا  
ذبح نماید متفق علیه معلوم شد که قربانی قبل از نماز عید مجزی نیست و هذا هو الحق  
الذی لا شبهة فيه و کیف که توقیت ذبح بعد از نماز امام و بعد از صلوة آنحضرت  
در احادیث صحیح آمده و مراد بنماز صلوة معموده است که بیجا است کبری همراه  
امام در روز عید باشد اگر انجا امام است و اگر امام نباشد معتبر نماز جماعت مسلمین  
در بلد است و اگر تنها یک کس است پس اعتبار بنماز او است و باجملة ذبح قربانی  
پیش از نماز نباید و اگر کرد در حکم مطلق لحکم است و مجزی از اضحیه نیست و خطایات  
عدم اجزا در چنین اضحیه شامل حاکض و غیر او است و برابرین عازب گفته است  
رسول خدا در میان ما و فرمود چهار نوع است که در ضحایا روا نیست نخستین بیک  
که کوری او پیدا است و دیگر بیماری که مرض او هوید است سوم لتک که عرج او  
نمایان است چهارم پیری که مغز در استخوان ندارد رواه احمد و الاربعة و صححه  
الترمذی و ابن حبان و جابر گفته آنحضرت فرمود ذبح نکنید مگر دو ساله مگر آنکه بر  
شما دشوار آید پس بعد از نماز ذبح کنید یعنی یک ساله رواه مسلم و این  
حدیث متضمن نهی از ذبح جذعه است با وجود سنه و ظاهرش عدم اجزا از نزد فقهاء

مسئله باشد و اگر حدیث نعمت الاضحیة الجذع من الضمان که صارت نمی  
بسوی فی فضلیت است نمی بود حق همان عدم اجزاء و جذع می بود و لکن حق آنست  
که افضل اضحیة کبش اقرن است چنانکه در حدیث عباده بن صامت نزد  
ابی داود و ابن ماجه و حاکم و بیهقی مرفوعاً آمده خیر الاضحیة الکبش  
الاقرن و این نزد ابن ماجه و غیره از حدیث ابی امامه نیز آمده و لیکن در سندش  
غیر بن معدان ضعیف است و اضحیة غیر همی است و لهذا افضل در همی  
بدنه باشد و گفته اند که بدنه افضل از شاة است اگر مضحی کی باشد نه آنکه  
هفت یا ده کس مضحی باشند و کبش افضل از بدنه است اگر مضحی کی است چه  
یک شاة از برای یک کس بهتر از عشر یا سبع بدنه باشد و در فضل خصی بر فحل  
دلیلی نیامده و توضیحیه نبوی بحضی مستلزم فضلیتش از غیر خصی نیست غایتش اجزاء  
خصی است و بس و حدیث کبش اقرن نص است در محل نزاع پس اگر خاص  
باشد بفحل پس ظاهر است و اگر شامل فحل و خصی بر دوست پس فضلیت مختص  
بخصی نشد حاصل آنکه از آنحضرت بودن اضحیة بر اهل بیت ثابت شده  
و خیر الاضحیة الکبش الاقن هم ثابت گشته و نعمت الاضحیة الجذع  
هم آمده و این زعم که شاة جز از یک کس یا تنگه کس فقط مجزی نیست یا غیر  
شاة افضل است محتاج دلیل است و احادیث وارده در همی مفید این  
زعم نمی تواند شد که آن باب دیگر است فصل علی رضی الله عنه گفته امر کرد  
از رسول خدا تا که نیک نگریم چشم و گوش اضحیة را و قربانی نکنیم بیک چشم  
و میشی که گوشش او را بالا یا پایین بریده شده یا در گوشش شکاف متدیر  
یا در او دارد از خراج احمد و الاربعة و صحیح الترمذی و ابن حبان و الحاکم  
و نیز امر کرد و ما را تا که بایستیم بر شتران و قسمت کنیم محرم و جلود و جلال آنها را  
بر ساکین و چزار را از آن هیچ نذریم متفق علیه و جابر بن عبد الله گفته نخر  
کردیم همراه رسول خدا در حدیبیه بدنه را از طرف هفت کس و گا و را از طرف

هفت کس و این در بدیست و در روایتی نحو آن در اضحیه هم آمده و در این است  
 است بر جواز شرکت هفت کس در یک قربانی گاو یا شتر و همه ایام تشریق  
 محل ذبح است و درین مسئله پنج مذهب است اینکه ذکر کردیم ارجح آنهاست

### باب در بیان عقیقه

در حدیث ابن عباس آمده که عقیقه کرد آنحضرت از حسن حسین یک یک  
 گو سفند رواه ابو داؤد و صححه ابن خرمیه و ابن الجارود و عبد الحق لیکن ابو عامر  
 نزجیح از سالش کرده و ابن جبان نحو آن از حدیث انس آورده و عائشه گفته  
 ام فرمود صحابه را که عقیقه کرده شود از غلام دو گو سفند برابر و از جاریه یک  
 گو سفند رواه الترمذی و صححه و احمد و اهل سنن نحو آن از حدیث ام کریمه  
 روایت نموده و اول فعل بود و این قول است و قول اقوی و ارجح است  
 از فعل پس این فعل معارض قول خاص بامت نشود و کما تقر فی الاصول و  
 در حدیث سمره بن جندب از آنحضرت آمده که هر غلام مرتضی بعقیقه خود است  
 روز هفتم از وی ذبح کرده شود و مسترد شود و موسی و نام نهاده شود و رد  
 احمد و ابی یوسف و صححه الترمذی و در معنی از همان غلام اقوال است اولی آنکه  
 چون عقیقه لازم حال غلام است باعتبار لزومش بمولود و مانا برهن آمده یا آنکه طلق  
 و تسمیه بعد از ذبح باشد یا آنکه چون طلق بی عقیقه میر و شفاعت ابوی نکند  
 و وجوب عقیقه که ازین حدیث مستفاد میشود حدیث دیگر من احب منک  
 ان ینسک صارف او از وجوب است چه اگر واجب می بود تفویض بر ابراه  
 منی فرمود و بر عدم کسر عظام اضحیه عقیقه و عدم فصل مفاصل و جمع و دفن عظام  
 و تنقیف سه شعر از منخرشاة و تعلیق آن در عنق صبی و جز آن از خرافات و  
 و اربیات که عوام بلکه بعض خواص میکنند و لیلی از عقل هم نیامده تا بدلیل از  
 کتاب و سنت چه رسد بلکه این امور خیالات شبیهه بافعال است که



فاعل آنرا هیچ سود و دینی و دنیاوی نمی بخشد و عائد بعماده و مفید بعماده نمی گردد  
 آری تصدیق نه با سیم بوزن شعر ثابت شده و فاعل عقیقه همانم من است پس بیت  
 است که از طرف تو کرد و بوزن از جانب انشی یک بزدن کنر چه زیادت غیر مناست  
 مقبول است کما تقریر فی الاصول فصل هر که تخاص را واجب گفته بهستش کدام  
 حجت صحیح نیست کما اوضح الشوکانی فی شرح المنطق و حق آنست که سنت  
 است چنانکه در حدیث عشر من سنن المرسلین آمده و بر مدعی وجوب  
 بران آورده است و بران موجود نیست و حدیثی که آنرا بران فهمیده اند  
 ضعیف است حجت بدان قائم نیست و استدلال بختان ابراهیم علیه السلام  
 تمام است مگر بعد از تسلیم وجوب تخاص بر دمی علیه السلام و تسلیم این معنی که  
 شرح تشریفش لازم است و اکل ممنوع و لیکن چون این تخاص کی از شعائر  
 اسلام و ممیزات مسلمین از غیر مسلمین است و ترک آن درین است مرحومه از  
 احدی چه سلف و چه سلف بگوشش رسیده لاجرم احتمال بدان از آنکه  
 سنن باشد و نزد ما قول بوجوبش هم بعید نیست

### کتاب الایمان

ابن عمر گفته آنحضرت عمر را در رکب دریافت و دمی سوگند پذیر میخورد آنحضرت  
 ایشان را ندان کرد و فرمود آگاه باشید که او تعالی نمی میکند شمار از آنکه  
 سوگند بیدران یا و کنید هر که حلف باشد حلف بخدا کند یا خاموش شود  
 منفق علیه و در روایت ابو داؤد و نسائی از ابی هریره باین لفظ آمده سوگند  
 بخورید بیدران و مادران خود و نه بانداد یعنی کسانی که آنها را میجو خد امید  
 میجو بتان و اولیاء و پیران و سوگند مخورید بخدا اگر آنکه شمار استگو باشید  
 و هم در حدیث ابو هریره مرفوعاً وارد شده که سوگند بر چیزی است که صاحب  
 او قصد یقینش میکند و در روایت باین لفظ است که سوگند بر نیت مستحلف است

از هر چهار مسلم و عبد الرحمن بن مسهر گفته آنحضرت فرمود چون حلف کردی بر همین  
 و غیر آن را بهتر از آن دیدی پس همین را کفاره ده و آنچه نیست همان را بیا  
 و این متفق علیه است و لفظ ابی داود این است پس کفاره ده از همین خود باز  
 بیا آنرا که بهتر است و استنا و هر دو صحیح باشد و این عمر از آنحضرت آورده که  
 هر که حلف کرد بر همین و نثار الله گفت برومی حنث نیست رواه احمد ابن اسحاق  
 و صححه ابن حبان و هم ابن عمر گفته سوگند نبی صلی الله علیه و آله بود لا و مقلب القلب  
 اخرجه البخاری و این دلیل است بر جواز سوگند بصفت خدا و بر صفت  
 در آن داخل باشد چه حکم مبه صفات باری تعالی کیست و این عمر و ابن العاص  
 گفته کی با دین نشین آمد و گفت ای رسول خدا کبار چیست و درین حدیث  
 ذکر همین غموس فرموده و می پرسید همین غموس چیست فرمود آنکه بدان  
 مال مرد مسلمان بریده شود و در آن در و غلو شبه و تجاری از عاقله و تفسیر قوله تعا  
 لا یواخذکم الله باللغو فی ایمانکم آورده که لغو قول مرد است لا والله  
 و بلی والله و ابو داود و و تیش مرغوما نموده و لغو در اصل لغت بمعنی باطل  
 است و لکن صحیح نیست که مراد لغو در اینجا همین باطل باشد زیرا که غموس هم باطل  
 است بلکه اولی آنست که لغو در کتاب الله بمقابله معقود واقع شده چنانکه  
 از واکن یواخذکم بما عقدتم الايمان معلوم میشود و تعقید همین قصد  
 اوست و مراد بدان عقد قلب است چنانکه صاحب کشفات بدان تصریح کرده  
 پس لغو همان است که مقصود نباشد چنانکه اکثر مردم در محاوره خود سوگند لفظ  
 والله یا الله مثلاً بی قصد و اراده همین بر زبان میگذرانند خواه این گفتن  
 در حال عین باشد یا نه و غموس حلف است بر چیزی که بطلان او میداند نه بر  
 آنچه گمان صدقش میدارد و حلف بر ظن نارواست و او تعالی از اتباع ظن  
 و از عمل بر ظن نهی عام مخصوص چند امور که از حلف نیست فرموده و زاعم جواز حلف  
 بر ظن مطالب بدلیل صلاح تخصیص اوست و اسم اعتقاد بر ظن صادق نیست

بلکه اعتقاد آن شخص از ظن است و عاقل بر چیزیکه داخل در امکان نیست و قدس  
 بران نمی رسد عاقل همین غمخس است و غمخس یعنی مست که چون سایش  
 ملاقی خدا گردد حق تعالی بروی خشمناک باشد که صبح الحدیث بذلک و هی  
 الیمین الخ قال الله تعالی فیها ان الذین یشکرون بعهد الله وایمانهم  
 ثمنا قلیلا اولئک لا خلاق لھو فی الاخرة ولا یکلمھم الله و  
 لا ینظر الیھم یوم القیامة ولا یرکبھم و ابو ہریرہ گفت آنحضرت فرمود  
 خدا را نود و نہ نام است هر که احصایش کند بهشت در آید متفق علیہ و ترمذی  
 و ابن حبان سوق این اسماء کرده و لکن حافظ گفته تحقیق آنست که سہ اسماء  
 و اراج است از بعض روایات و بیقی کتابی در اسماء و صفات نوشته و بذکر  
 معانیش آویخته لیکن راه تاویل رفته با آنکه مذہب سلف تفویض است و ہذا  
 زلہ عظیمہ منہ عفا اللہ عنہ و چون اسماء الہی و اسماء رسالت پیامبری قوت  
 بر بیان شایع است اتحاد در آن جائز نباشد و توقیف خوانان آنست کہ ذکر  
 خدا با اسماء السنہ دیگر مثل فارسی و ترکی و انگریزی و ہندی و بر زبان کہ  
 جز عربی است روا نباشد اگر چه در نفس الامر نزد اہل آن سان از باب علم  
 بود زیرا کہ شرع بدان وارد نگشتہ و لیکن تعامل خلق حتی تعامل اہل اسلام  
 بران آمدہ کہ اطلاق نامہای السنہ غیر عربیہ بروی سبجایہ میکنند بنا بر آنکہ  
 معنی وصفی وارد با علم باری تعالی است در زبان فارس و جز آن و کہ لک کلین  
 مذہب فقہاء لفظہا بروی سبجائہ اطلاق کرده اند کہ شایع آنرا اطلاق  
 نکردہ مثل واجب الوجہ و نحو آن پس ہر کہ شیعہ بدین خود و حرص بر تقوی شایع  
 اورا قضا بر مور و احوط است و در ان نبات مسلم است از تعلق بجدات و ملوث  
 بہدعات و اللہ اعلم ہر اسمہ بن زیہ گوید آنحضرت فرمود باہر کہ نیکی کردند و وی  
 فاعل را جزاک اللہ خیر گفت مبالغہ کرد در ثناء آخرت ترمذی و صحیح ابن حبان

بر توفیق کند نماز در بیت المقدس بگذارم فرمود و همین جا بگذار یعنی در مسجد حرام که فضل  
از آنجاست باز پرسید فرمود شد آنک اذن یعنی تودانی نو کار تو اخرج احمد و  
ابو داؤد و صحیح الحاکم و در حدیث متفق علیه که لفظش از بخاری است از حدیث  
ابی سعید خدری از آنحضرت صلعم آمد که بسته نشود پالاها مگر بسوی مسجد  
مسجد حرام و مسجد اقصی و مسجد من و سخن بر منطوق این خبر درازی میخورد حاصلش  
منع سفر از برای قربت بسوی غیر این مساجد است و در آن چنانکه سفر از برای  
زیارت موتی غیر داخل است همچنان نمی از سفر بغرض طلب علم و تجارت و جز آن  
از حوائج نیست و وجه منع از سفر زیارت خواه قبور انبیاء باشد یا غیر ایشان است  
که دلیلی بر جواز آن از کتاب یا سنت یا اجماع یا قیاس قائم نیست و از سلف  
ثابت نشده با آنکه مجر و فعل بلکه قول سلف بحجت نمی از نزد خصوصاً در عیو احکام  
نزد و یک حکمت پیش او منصرف در کتاب و سنت است و بس غیر گفته اسی رسول خدا  
نذر کردم در جاهلیت که معتکف بشوم در مسجد حرام فرمود اوف بنذرک و این  
متفق علیه است و زیاده کرد بخاری فاعتکف لیله حاصل آنکه تا امکان نذر  
نکنند اما بعد از آنکه کرد ایفاء آن واجب گردد و در عدم ایفاء کفاره لازم شود  
بر نذر مباح مسامی نذر صادق است پس داخل باشد زیر عمو مات که متضمن امر  
بوفاست چنانکه زنی نذر کرده بود که چون آنحضرت از غزوه سالم برگردد بر پیش  
دشمن بنرم آنحضرت او را امر بوفای نذر او کرد و این نزد ابو داؤد است و ضرب  
دشمن اگر مباح نباشد باری مکروه یا باشد از مکروه خواهد بود و هرگز قرینتی از قرب  
نیست پس چون مباح باشد دلیل بود بر وجوب وفای مکروه و اگر مکروه باشد  
اذن بوفایش دال بر وفای مباح بالاولی است و همچنین ایجاب کفاره در نذر محصیت  
چنانکه ادله بدان صحیح گشته دال است بر وجوب کفاره در مباح بالاولی و همچنین  
ایجابش در نذر غیر محصیه دلالت دارد بر وجوب کفاره بالاولی در مباح و با کجمله  
نذر مباح خارج از دو قسم نیست یکی وجوب وفای بدان دیگر وجوب کفاره با عدم وفا

و از نجاست که زن غیر ختمه را امر بصوم است یوم فرمود و در روایتی آمده که امر با پدر  
بدنه کرد و مثل اوست حدیث شیخ که نذر منشی کرده بود آنحضرت فرمود ان الله لغنی  
عن تعذیب هذا نفسه و این غیر معارض است با تقدم بدو وجهی آنکه عدم  
تصریح بوجوب کفاره منافی اعاذیشی که در آن تصریح بوجوب اوست نیست دوم  
آنکه پیر مذکور را تا توان از وفایش دید چنانکه در روایت دیگر آمده اند و اما  
یتها دی بلین ابدیه و لهذا فرمود که خدا از تعذیب این کس جان خود را  
بی نیاز است و محل نزاع نذر مباحی است که بی تعذیب نفس مقدم برش دارد و تعذیب  
نفس اگر از قبیل معصیت است پس ثابت شده که در نذر معصیت کفاره هست  
و اگر لمحق بغیر مقدم است پس ثابت گشته که در نذر غیر ملوک کفاره همین باشد  
و هر چه مقدم بر انسان نیست آن داخل است زیر مالا یملکه و در آن همان کفاره  
همین است الحاصل نذر اگر بطاعت مقدم بره است و فار آن واجب باشد خواه  
این طاعت واجب بود یا مندوب و اگر بغیر طاعت است یا مباح باشد یا حرام  
یا مکروه اگر مباح است حکمش گذشته و اگر حرام است و جوب کفاره در آن با منع از  
وفایش ثابت و اگر مکروه است پس یا لاحق بجرام است یا مباح اگر اول است  
کفاره واجب و وفای بدان ناجائز و اگر ثانوی است حکمش گذشته هذا خلاصه  
الکلام علی انواع النذور و لایل بید من لم یوجب الوفاء ولا الکفارة  
فی المندوب و المنأح و کفاره مکفر ذنبی است که اقترافش کرده و تقدیرش  
در قرآن کریم طعام عشره مساکین است و معنائی حقیقیش آنست که طعامی ساز  
که یک بار ده کس آنرا بخورند بدون تقدیر بمقدار معین و اتصاف بصفت  
معین از اجتماع یکنان یا بودن در وقت مخصوص بلکه هر چه بران مسامی طعام  
عشره نعت صادق آید کفاره صحیح است و شک نیست که هر که ده کس را در شب  
یا در روز فراهم کرده یا متفرق طعام خوراند و می مطمئن این قدر مساکین است  
و طلب آنست که بعد از مسامی طعام بر دفع قیمت طعام ده نفر با اعتبار حقیقت صحیح

و مجازاً درست است چه نسبت به اکل طعام از قیمت باشد و از آنحضرت صلعم صحبت  
رسیده که او س را نمر داد و امر با اتفاق آن فرموده یا آنکه مجوز دفع قمر یا جنب بقدر  
اطعام لغوی نیست پس استدلال از برای جواز دفع قیمت باین حدیث بجا نرسد  
عدم وجود مسامی طعام حقیقی درین هر دو ممکن است و هر که تقیید را با اختلاف سبب  
رواد داشته و می در همه کفارات ایمان رقیه را شش ط ساخته و هر که آنرا ناچار  
داشته حق رقیه کا خره را هم در غیر آنچه در آن تقیید بایمان و افع شده جائز گفته

### کتاب القضاء

اول سنن اربعه از حدیث بریده روایت کرده اند که رسول خدا صلعم فرموده  
قاضیان سه قسم اند و در دوزخ و یکی در بهشت مردی که حق را شناخت و  
بدان حکم کرد و می در جنت است و مردیکه حق را شناخت و بدان قضا نکرد  
و حکم نداد و می در نار است و مردیکه حق را شناخت و حکم از برای مردم جعل  
کرد و می در دوزخ است و این حدیث دلیل است بر اعتبار اجتهاد در قضا  
و بر آنکه حکم قاضی غیر مجتهد صحیح نیست و وجه دلالت آنست که نمی شناسد  
حق را مگر کسی که مجتهد است و مقلد حکم بقول امام خود میکند و نمی داند که این قول  
حق است یا باطل پس قاضی باشد از برای مردم جعل و این چنین جابل کی از  
دو قضاة نار است هذا هو الحق الذی لا شک فیہ ولا شبهة  
چه امری که او تعالی امر حکم آن در کریمه فاحکم بین الناس بالحق کرده و  
عدلی که بسوی آن در آید و اذ احکمتم بین الناس ان تحکوا بالعدل  
ارشاد فرموده مقلد مسکین را را بسوی معرفتش نیست و کذ لک ای  
لمعرفت ما أنزل الله نذار و کما قال تعالی وان احکم بینهم بما أنزل  
الله و عارف ما أنزل الله جان نیست که مجتهد باشد و مقلد بیچاره که نظر بر  
اقوال ائمه در کتب فروع و دخته و غایت جد و جهدش شناخت را قوی

از ضعیف است و فراهم آوردن قیل و قال من و تو جز قول امام خود که تقلید است  
میکنند چیزی دیگر از مذهب نمی شناسند و اگر می شناسند را می بسوی استدلالات  
بدان نمیدانند و اگر میدانند بروی میدانند که اساتذده و ائمه مذمت سلوک  
آن مسلک کرده اند و بران اصول مقرر در فقه مماشاة نموده اند  
بر وجهی که صانع اهل اجتهاد و تقوی و شیوه ارباب دین از سلف صاحبین  
و ائمه محدثین است و صحابه و تابعین و نقل اخبار رسید المرسلین و روایت سنن قائم  
المرسلین بران گذشته و همچنین عارف صا اراه الله بمان سنت که مجتهد بود  
است کما قال تعالی انا انزلنا الیک الکتاب بالحق لتحرک به الناس  
بما اراه الله و حکم مقلد مشوم بما اراه الله نیست بلکه بما اراه من یقلده  
من المجتهدین سنت و دید فی سنت که چون رسول خدا صلعم معا ذرا پسید  
بچه چیز حکم کنی چه گفت گفت که حکم بکتاب خدا کنم احدیث و درین حدیث تامل  
باید کرد که چه قسم در کور آن تقسیم بر حق و قضا بدان با علم بحقیقت آن و عدم علم  
بحقیقت آن فرمود و حق را نمیدانند مگر هر که مجتهد باشد باریب و بجهت نمی درایم  
مگر بمان قاضی که حق را دانسته بدان حکم کرد و مقلد غریب اگر میدانند همین قدر  
میدانند که امام او درین مسئله چنین حکم کرده و نمیدانند که این حکم او حق است  
یا باطل چنانکه بر مقلد معترف باین حرف است و اگر معترف نشود و سکار باشد و  
قادی و رسا کل موافقه او نکذب و می باشند درین باب و در حدیث اذا  
اجتهد الحاکم فاجاب الیه بفکره باید کرد که مراد با جهت او تعاب نفس است  
در طلب حق تا آنکه بران حقیقت یا ظناً واقف گردد و مقلد ازین رتبه بمراحل  
و در سنت حاصل آنکه مقلد عقل حجج الهی ندارد تا بمعرفت حق از باطل و صواب  
از خطا چه رسد و راجح را از مرجوح و قوی را از ضعیف کجا میتواند شناخت  
بلکه خود را متعصب مقلد بسوی علم مطلقاً لائق نیست و لهذا اعضه الدین نقل جامع  
کرده است بر آنکه مقلد را عالم نمی نامند و اما جواز قضای مقلد بنا بر قلت مجتهدین

در از منتهی اخیر و آنکه اگر متولی قضا بجز مجتهد نگردد بسیار می از احکام معطل شود  
 پس این قول در فایست سقوط است زیرا که مجتهدین بجهت تعالی در اکثر قطر موجود اند  
 و لکن مقلدین بنا بر خبیث اعطان و تحقارت عرفان و تبیلد اذمان و جمود فرائض  
 و خود افکار خویش حسابی از ان مجتهد بر نمی گیرند بلکه اجتهاد او را منکر باشند  
 و لا یعرف الفضل الا اهل الفضل الا اهل المشائخ مآ که از ایشان  
 علم گرفته ایم اکثری را از اینان می شناسیم که بر تبه اجتهاد رسیده اند و  
 همچنین عصایه گیری از تلامذه ایشان عاریج این معراج گردیده تا آنکه علامه  
 شوکانی از تلامذه خویش تنگی کس را بالغ بمبلغ اجتهاد نشان داده و  
 در جبل النعام گفته که نزد تخریر این احرف در مدینه صنعا ر مجتهدین بوده اند  
 که بسبب آنان در جمیع اقطار بمنیه از قضاة مقلدین بی نیازی حاصل است  
 با آنکه تسلیم اجتهاد ایشان همان کس میکنند که مثل یا مقارب ایشان است  
 و اما اسرار تقلید پس سیاحت که اعدی از اینان از برای اعدی اذعان اجتهاد  
 کند با آنکه علوم معتبره در اجتهاد نزد این مقلدین همین علوم پنجگانه بیش نیست  
 و این علوم نسبت محفوظات مجتهدین موجودین فنیی سیر و امر نزرست و  
 شک نیست که قاضی جامع میان جبل و عدم ورع اشده نزار از شیطان بر عبای  
 رحمن است زیرا که قاضی است میان مردم بطاغوت و ایهام آن میکنند که  
 این قضا را او بشیر لیت مطهره است و از برای اقتناض اموال مردم و اهل  
 آن بباطل حایل حیل می گسترانند و لاسیما اموال یتامی و سار که آنرا گویا  
 میراث پدر خویش می دانند اسی کاش اگر قاصد در علم بود باری در ورع  
 بتقصیری از خود راضی نمی گشت اللهم احصی عبادك و تدار کچه  
 من کل صالایضیک انتمی حاصله ابو هریره گفته آنحضرت فرمود هر که  
 متولی قضا نشد وی بی کار و ندیوح گردید اخراج احمد و اهل حسن و صحه این  
 نثریه و ابن حبان و این عام است از آنکه خودش قاضی گشت یا سلطان او را



از طرف خود قاضی ساخت و لکن چون سلطان عادل که اطا عتشی بنصوص جایز  
صیحه واجب سنت کی را از اهل علم حکم بقاضی گردیدن فرماید انشال امرش  
بنص کتاب و سنت واجب باشد و درین حال در وی قدح بارتکاب شیئی نمارد  
جائز نبود که این امر دیگرست و موجب سقوط طاعتش نیست بلکه اسوۀ حسنہ  
بسلطنت صالح است که اعمال با اعمال سلاطین بنی امیہ میگردند و ولایت قضا  
از طرف ایشان میداشتند حالانکه مرتبہ ایشان در علم و عمل غیر مجبول است  
و در سلاطین آن زمانہ کسی بود که مستحل و مایع غیر حق و آخذ اموال بدون عل  
ست آرمی در قضا ترغیب و ترهیب پر دو وارد شد بلکه در امارت که اعم  
از قضا است انچه مشعر تجنب از او است آمد و جمیع میان این قسم احادیث را جم  
بسوی انشغال است هر که از نفس خود قیام بحق و صدق بصدق و عدم ضعف  
در امر و قوت صلابت در قضا و عفت از اموال مردم و تسویه میان قوی و  
ضعیف بداند و بشناسد او را در آمدن در قضا اولی است گو واجب مسائل  
بشد طیکه در علم بر صفت متقدمه باشد یعنی بدرجہ اجتهاد رسیده بود و هر که  
از این امور ضعیف است برای او ترک قضا اولی است بلکه گاه باشد که این  
ترک برومی واجب گردد و قول آنحضرت بانی ذرائی ادالک ضعیفاً باز  
بعد مد و خلش در امارت چنانکه در حدیث مشہورست ارشاد یسین معنی میفرماید  
ابو ہریرہ گفتہ آنحضرت فرمود نزدیک است که شما حرص بر امارت بکنید و قریب  
ست که امارت ندمت باشد روز قیامت شیر دهنده خوب است و باز دارند  
از شیر بدست رواہ البخاری و عمرو بن العاص از آنحضرت شنید میفرمود حاکم  
چون حکم کرد و اجتهاد نمود و مصیبت او را دوا جرست و چون حکم کرد و اجتهاد  
نمود و مخطی شد او را یک اجرست و این حدیث متفق علیہ است و در آن دلالت  
ست بر آنکه مجتہد مصیب و مخطی باشد و این قسمت دالست بر آنکه بر مجتہد  
مصیب نیست بلکه مصیب میان مجتہدین یک کس است و دیگر مخطی است و مخطی

که یک اجزاست نه بر خطاست بلکه بر حد است که در احصای حق از وی بطور آمده  
و تبیین اصابت و اخطا نزد عرض مجتهدات بر کتاب و سنت باشد چنانکه  
بروش سلف مشهور و لهم بالخیر بود و در خلعت عکس القضیه اتفاق افتاد که  
هر آیه و حدیث را که موافق روایت مذہب یافتند گرفتند و هر چه را خلاف آن  
دیدند باب تاویل و رد کشودند و بمعارضه احادیث صحیحہ بروایات ضعیفہ  
پرداختند و سر رشته انصاف از دست داده بانحصار مذہب ائمہ خود  
بر خاستند و این یکی از علامات قرب ساعت کبری بلکه حضور امارت حق است  
عظمی است **فصل** ابو بکره گفته آنحضرت فرمود حکم کند هیچ کس میان دو کس  
در حالیکه خشمناک است متفق علیہ و سنی مقتضی حرمت حکم در حالت غضب  
ست و چه احق زیر آنکه انسانین حال مشوش اینجا طرد مکرر الذہن و ذہل از  
صواب میگردد و این معارض حکم نبوی در حال خشم نیست چه وی صلعم بانی بود  
و ائمه مومست از خطا در حال غضب و رد پاسبان استدلال بقضای او علیہ  
السلام بحالت غضب صالح احتجاج نیست بلکه ممنوع است و اما آنکه چون  
حاکم حکم درین حال صادر گرداند آن حکم صحیح است یا نه پس این محل فطرست پسند  
که اگر حکمش بر طریق صواب افتاده معتبر باشد و مجرّد صدورش بحالت خشم  
موجب بطلانش نگردد بلکه صواب باشد و اگر بینند که واقع غیر صواب صواب  
باطل باشد و نزد القیاس که خطا و صوابش معلوم نمی شود چنانکه در بسیار  
از مسائل خلافت اشتباه رو میید و اعتبار بصواب انکاشستن حاکم است زیرا که  
وی متعبد با جهتا و خود است اگر این حکم را که در حالت غضب نافذ کرده بود  
بعد از سکون خشم صحیح یابد و موافق اعتقاد حق بیند صحیح و لازم حال محکوم علیه  
شود اگر چه بنا بر ائینا عیش در حال غضب اثم است زیرا که میان اثم و بطلان  
حکم ملازمتی نیست و اگر بیند که خطاست حکم را برگرداند و آنچه حق صحیح است  
مطابق آن امر فرماید و آن امر لازم محکوم علیه گردد زیرا که بر وی طاعت حاکم

واجب است و عصیان او حرام علی رضی الله عنه گوید آنحضرت صلعم فرمود چون  
 دو کس پیش تو قضیه آرند پس حکم کن از برای اول تا آنکه سخن دیگر آید بشنوی و  
 نزدیک است که دریابی تو که چگونه حکم کنی علی گفته فارتقا ضیا بعد رواه احمد  
 و ابوداؤد و الترمذی و قنوه ابن المدینی و صححه ابن حبان و له شاهد  
 عند الحاكم من حدیث ابن عباس و ابن حدیث اصل عظیم است درباره قضایان  
 دو کس و در اصابت حق باین صورت و کمند حضور علما را در مجلس حاکم نزد  
 حکم مستحب گفته اند و شک نیست که درین حضور مصلحت یس عظیم است و جزیکه  
 عارض است قضا کرده و ذائقه حکمرانی چشیده است این مصلحت را نمی شناسد  
 و ضرورت است که چون نزد قاضی اهل علم حاضر باشند قاضی مزید تحفظ بکار برد  
 و احوال امور بر طرفه نماید که احدی از حاضرین علما بران انگاز نتوانست کرد  
 و چون نوبت بامر مشکل آید بر علما حاضرین عرض کند چه اگر او را و از عی از ورع  
 نباشد اقل احوال آنست که از اعتراض اهل علم دران امر مبرم برخیزد و بدین ایش  
 بخلاف آنکه غالی از صحبت علما باشد که درین حین اگر متورع نیست لایزال  
 و زویر که از معارضه و انتقاد و درامن است و لکن ضرورت است که این علما که حضور  
 می باشند فضلا ریونان نباشند بلکه علما را شیخین عارفین او که کتاب و  
 سنت و سلاک مسالک علوم اجتهاد باشند و اگر این اهل علم متقلدین مذکور  
 اند پس در حضور ایشان جز مفاسد فائده دیگر نباشد و اقل این است  
 که خاطری از مخالفت حاکم با آنچه تعلیم آنرا معتقد است نشکند و گرد و بار  
 بر حاکم تشییع نماید و گاه باشد که حاکم بشیر المراقبه بود و این امر حاصل او بر میل از  
 دلیل بنا بر مخالفت قال و قبل گردد پس در حضور متقلدین جزین فائده منفعتی  
 دیگر غیر از خسران دنیا و آخرت متصور نیست آم سلمه گفته رسول خدا گفته نیستیم  
 من مکر بشه و شما خصومت میکنید بسوئی من و شاید که بعض شما احسن بدین باشد  
 ببحث خود از دیگر و من حکم میکنم او را چنانکه از وی میشنوم پس هر که بریدم از برای

چیزی از حق بر او ریش نبریدیم مگر باره از آتش دوزخ متفق علیه و درین حد  
دلالت است بر آنکه حکم حاکم در ظاهر جاری است فقط نه در باطن و نیز دال است  
بر جواز حکم حاکم بعلم خود و ندانموا الحق و هر که از ان منع کرده حجت واضح نیافرد  
و در او که مقتضیه و جوب و دوشا بد یا یسین یا آنچه بجای یکی ازین بردوست  
دلیلی دال بر انحصار مستند حکم درینها نیست و شک نیست که حاصل از مثل شهادت  
عبدلین یا یسین از ثقه یا کقول یا اقرار یسین مجروحین حاکم نیست فقط چه جائز است  
که گواهان دروغ گویند و حالت در سوگند فجور کند و مقدر اقرار خود کاذب  
باشد و علم جزیشا بده یا آنچه قائم مقام اوست حاصل نمیشود و این اولی از  
طن است بلانواع و در اصول متقرر شده که فحوی خطاب نزد جمیع متقیین معمول  
است و حکم بعلم حاکم از یسین جنس خطاب است زیرا که علم اولی از طن است عقلاً  
و شرعاً و وجداناً و اوله عامه شامل اوست و تخصیص حد و بقول حضرت عمر  
پسندیده انصاف نیست چه مقام از محالات اجتهاد است و اجتهاد دوس  
رضی الله عنه حجت بر غیر اوست و دعوی اجماع از دعوی لا طاکل تحتهاست  
و تحقیق این بحث در شرح منتهی بروهی است که در غیر آن یافته نشده و این حبان  
از جابر آورده که گفت شنیدم رسول خدا را میفرمود چه قسم پاک شود استی که  
مواخذه کرده نشود و از شد پیرش برای ضعیفش و این را شایدهی است از  
حدیث ابی بریده نزد بزار و شایده دیگر نزد ابن ماجه است از حدیث ابی سعید  
و هم این حبان و عقیلی از عابثه روایت کرده اند که وی از آنحضرت شنید خوانده  
شود قاضی عادل روز قیامت پس به بیند از شدت حساب آنچه نمنا کند که در عمر  
خود میان دو کس حکم نمیکرد و بهیچ بجای عمر لفظ تم آآورده و ابو بکر از آنحضرت  
روایت کرده که رستگار نشود و قومی که زن را دالی کار خود کرد و راه الهی  
و این دلیل است بر عدم صحت امامت کبری از برای زنان بلکه امام باید که مرد  
باشد و قیاس امامت نماز بران فاسد است زیرا که اوله دیگر تخصیصش کرده اند

و بنا بر عام بر خاص واجب است باتفاق علماء اصول و آلوده و ترمذی از حدیث  
 ابو جریم از وی از آنحضرت صلعم آورده که هر کرا او تعالی و الی چیزهای از امر مسلمانان  
 کرد و وی در پرده شد از حاجت و فقر ایشان پرده کند خدا فرد حاجت او  
 و این دلیل است بر وجوب تسهیل حجاب نه بر رفع حجاب مطلقاً و ابو هریره گفته  
 لعنت کرد رسول خدا از اشقی و مرقشی را در حکم و این نزد احمد و اهل سنن است و  
 حسنه الترمذی و صححه ابن حبان و این را شافعی است از حدیث ابن عمر و نزد  
 اربعه و لعنت بر رشوت و دلیل تحریم و کبیره بودن اوست و بدیه از برای قاضی  
 نوعی از رشوت است زیرا که هر فردی را از افراد ناس وجود غیریم که مراقبه بسبب  
 قاضی آید یا عاجلاً کند ممکن باشد و منافع زارع محبت در و لهاست لهذا  
 صابوق مصدوق فرموده جبلت القلوب علی حب من احسن الیهما  
 و تحریم رشوت بنا بر همین میل است و نیست فرق میان رشوت و بدیه درین امر زیرا که  
 هر یک نوعی از احسان بسوی قاضی است و متورع در دین و تحریمی نفس از قصاص  
 از قبول بدیه آبی باشد بدون فرق در میان مهدی قبل از ولایت و غیر آن  
 گو خط در مهدی پیش از ولایت اخت باشد زیرا که نوعی این کار اگر چه از بهر  
 ولایت نکرده باشد باری علت در آن میل متاثر از احسان است و بسیار باشد  
 که بدیه فرستنده پیش از ولایت ایدار آن بنا بر مطنه ولایت کرده چه میداند  
 که قاضی شدنی است یا از خاندانی است که در خور این شان اند و لهذا آنحضرت  
 از قبول بدیه بمقابل شفاعت یا قضائی حاجت نمی کرده کما فی سنن ابی داود  
 و غیره و حواله مردم متعلق اند بقاضی پس این بدیه شنیدن او باشد نیست  
 و دلیل بر عزل قاضی بفعل محرمی از محرمات چه رشوت و چه جرأت از زنا و شب  
 خمر و غیره بلکه واجب برومی تو به صحیحه یا حیة ذنوب است و کفی بها و اما اخذ رزق  
 بر قضا پس جائز است زیرا که وضع مال خدا در بیت المال از برای مصالح  
 مسلمین است و بهمین جهت خزانه اسلام را بیت المال مسلمین گویند و از اعظم

مصالح دین و دنیاى مسلمانان قاضى عادل در احكام و قضایاست که عاریت  
 شریعت مطهره در بر حل و ایرام محتاج الیه مسلمین باشد بلکه باین مصلحت هیچ مصلحت  
 همنان نمى تواند شد زیرا که اینچنین قاضى مرشد اهل اسلام بسببى منافع شرع  
 و حاصل خصومات با حکام کتاب و سنت است و گویا بمقتل اعیان دین و مترجم  
 شرع مبین از برای مسلمین است پس رزقش از بیت المال از اهم امور باشد  
 و لاسیله میکه مستغرق اوقات و در فصل خصومات بود و آنحضرت صلعم و  
 خلفاء راشدین و من بعد هم از سلف صالحین اموال خدا را در مسلمانان  
 قسمت میکردند و علماء و علماء را نصیب موقوفه و حصه کافی و بهره وافی ارزانی  
 میداشتند پس قاضى اسلام چون متورع از اموال مردم و قائم بمصالح حاضر  
 و بادی ایشان باشد لامحاله مستحق مقدار کفایت از بیت المال است بچند  
 وجه یکی آنکه مسلم است دوم آنکه عالم بحق است سوم آنکه قاضى است و آنکه جامع  
 از قضایه متعاد اخذ اجرت از خصوم بر رقوم است پس گرفتن این اجرت مر  
 کسی را که از بیت المال بقدر کفایت مى یابد حلال نیست زیرا که دوى اجرت  
 خویش از بیت المال مى ستاند پس این اخذ یعنی چه اگر چه دهند اجرت  
 اظهار طبیعت نفس چراکنند زیرا که موجب این طبیعت قاضى بودنش و جبران  
 اعراف بمثل این امور است ورنه دوى هرگز مسامحت ببال خود نمیکرد و هذا  
 مما لا شک فیہ و لا شبهه و اگر غیر کفای از بیت المال است پس شرط حلالت  
 که بقدر اجرت بطیب نفس دهند و بستانند زیاده و هیچ اجیر باشد و له حکم  
 لکونه غیر موجد من بیت مال المسلمین عبد المدين زبیر گفته حکم کرد رسول خدا صلعم  
 یا آنکه هر دو خصم روبروى حاکم بنشینند رواه ابو داؤد و صححه الحاکم گویا این بیعت  
 مشروع لذا امتناع است نه از برای مجر و تسویه میان هر دو است و حکم حاکم مقلد  
 حجت نیست مصیب باشد یا غلطی و خلاف قطعی کند یا ظنی زیرا که مقلد در تحقیقت  
 حاکم نیست بلکه محکوم راى امام خود است حاکم باید که مجتهد باشد و دوى در جهتها

خود با جوسست خواه مصیب شود یا محظی و وجوب امتثال حکم و عدم جواز نقض  
 مشروط است آنکه امر و نهی و می موافق کتاب و سنت بود و چون بر خلاف  
 این بود و حجت نیزه عدول بسوی رأی محض که آثار قی از علم بران نیست بگرد  
 چنانکه بسیاری را از متقیدین بعلم رأی که باعتبار عمارست خود بغیر علم کتاب و  
 سنت گمان اجتهاد و تجدید خود دارند اتفاق می افتد پس نقض حکمش جائز  
 باشد و امتثالش بر خصم واجب نیست اگر رأی بسوی حاکمی عارف علم  
 کتاب و سنت و قاضی بقرآن و حدیث می یابد و بر حاکم دیگر حرجی و نقض  
 حکم حاکم اول نیست زیرا که امر آنگهی ما را چنان است که حکم بعدل و حق و جارا  
 الله کنیم و این قسم حکم چیز در کتاب خدا و سنت رسول و می صلیم نباشد و اگر  
 یکی مسئله چنان باشد که حکم حاکم مجتهد دران در کتاب و سنت نیست و  
 با جتهاد در رأی خود کار کرده پس حکمش حجت است و مخالفش روانیست و  
 هیچ حاکم را نقض آن حکم نمی رسد زیرا که شارع مجتهد را در اجتهاد رأی در آنچه  
 حکمش در کتاب و سنت موجود نیست مطلق کرده چنانکه در حدیث معاویست  
 فان لم تجد فی کتاب الله ولا فی سنة رسول الله قال اجتهد رأی  
 و بعض رأی اولی از بعض نیست ورنه لازم آید که هیچ شیئی از احکام مستقر نباشد  
 چه آرا مختلف است چنانکه معلوم است و حاکم جان کرده که بدان مامور بود  
 یعنی اجتهاد در رأی نمود و بر ذمه می جزین اجتهاد چیزی دیگر باقی نیست  
 و لکن شرط آنست که در بحث و تفحص تبصیری از خود را ضعیف نباشد زیرا که  
 اجتهاد در رأی دلیل است بران و اجتهاد بذل جهد در حادثه باشد تبعی و مشرک  
 حاکم مطلقاً ممنوع نیست زیرا که می محتاج این چیز است بلکه خود تیمام معاش  
 جز بخرید و فروخت راست نمی آید و هر فرد بشر چه قاضی و والی و حاکم و چه جز  
 آن بر چند بعض اشیاء حاجت نزد خود داشته باشد لابد محتاج بعض دیگر باشد  
 اکثرت امور از طعام و شراب ولبوس و فراس و مرکوب خواهد بود آری

تجارت حاکم بار عایا بر وجهی که مال دیگران بنا جائز بگیرد یا گمان را بر خریدن مال خود  
 بنرخ خاطر خواه مجبور سازد یا تا فروخت شدن مال خود مال تجار را فروختن ندهد  
 ممنوع است و همچنین اگر معلوم کند که مردم در انمان اشیاء و نزد بیع و شرا  
 با وی مراعات میکنند و کمتر از نرخ بازار بستانند تا حاکم دوست ایشان گردد  
 درین صورت امیر متورع و قاضی متدین و مفتی متشرع را اجتناب از توسل  
 خرید و فروخت بنفس نفیس خود ادلی است بلکه درین حال استعانت بکسی کند  
 که این گمان بوسی نباشد چه این محاببات با حاکم یا بنا بر بریت از جور است یا  
 بسبب رغبت در عدل وی و اول حرام است و ثانی رشوت یا جعل بر وجه  
 و غالب فعل بسیاری از سلاطین بار عایا از وادی همین اجتناب اموال مردم  
 با انواع حیل است و عمل بر خط قاضی صحیح است و خطی که تغیر و تبدیل و اشتباه  
 را در آن راه نباشد معمولیست در هر شی بدون فرق میان حدود و جزآن  
 و آنحضرت صلوات الله علیه کتابت بسوی اقطار میفرمود و بران اراقت و مار و عصمت  
 انفس مرتب میشد تا با آنچه دون این امورست چه رسد و هر که عمل بخط مطلق را روا  
 ندارد بدستش جز تخویر اشتباه و زیادت و نقصان متذکی نیست و محل تراغ  
 از آن خارج است و ادله بر صحت عمل بخط و کتابت بسیار اند و اگر دلیل نمی  
 بود مگر همین امر قرآنی بکتابت کافی میشد و چون کتابت مسمول جها نباشد  
 در امر کتابت خود هیچ فائده متصور نیست علامه شوکانی را درین مسئله رساله  
 مستقلة است که در آن تلخیص ادله این مسئله کرده و اطلاع از باب الکمال  
 علی فی بیان الجلال الہلال من الاختلال نامش نهاده و بعد علم

### باب در بیان شهادت

مسلم از زید بن خالد جینی مرفوعاً روایت کرده که آیا خبرند هم شمارا به بهترین گواهان  
 آنکه گواهی می آید پیش از آنکه از وی پرسند و عمران بن حصین گفته آنحضرت فرمود



بهترین شما قرن من است باز کسانیکه متصل ایشان اند پست تر آنکه نزد یک انبیا  
 باز قومی باشد که گواهی و دینی طلب و خیانت و زود و امانت نکند و نذر نماید و وفا  
 نسا زد و ظاهر شود در ایشان فرجهی متفق علیه و در حدیث ابن عمر است که فرمود  
 آنحضرت جائز نیست شهادت خائن و نه خانه و نه صاحب کینه بر برادرش  
 و نه گواهی قانع بر آب و نان از برای اهل بیت رواه احمد و ابوداؤد و در  
 روایت ابی هریره باین لفظ است نزد این ماجه و ابوداؤد که شنیدم رسول خدا  
 را میفرمود جائز نیست شهادت بدوی بر صاحب قریه و عمر بن خطاب خطبه  
 خواند و گفت مردم گرفتار میشدند در عهد رسول خدا برومی و اکنون وحی قطع  
 شده و ما مواخذة شما بر اعمالی کنیم که بر ما ظاهر گردد رواه البخاری و ابوبکر  
 گفته آنحضرت شهادت زور را در اکبر کبائر شمرده و این متفق علیه است مروی از  
 که آفتاب می بینی گفت آری فرمود بر پنج آفتاب گواهی ده یا بگذار و این را  
 ابن عدی از حدیث ابن عباس بسند ضعیف آورده و حاکم در تصحیحش خطا کرده  
 و مجرد قرابت مانع شهادت قریب از برای قریب نیست خواه این قریب نزدیک  
 باشد یا دور آنچه مانع است تمت است پس اگر قریب از آن اقرب است که  
 حیثیت جاہلیتش فرا گرفته و دیانتش را دود از عصیت نیست و نه حیا مانع  
 او نیست پس شهادت وی مقبول نباشد و اگر قضیه بالعکس است گواهیش جائز  
 و پذیرا باشد پدر بود یا پسر چه اصل در منع از قبول شهادت تمت است  
 پس بس حدیث لا تقبل شهادة ذی الظنة و الحنة مرا بطه تمت  
 است و بجنه عداوت و دیلی که دال باشد بر منع شهادت قریب از برای قریب  
 و از گذشته و مجرد توبه و فریل مانع است گوئی الحال در عین ملاست بمصیبت  
 و دعوی فرق میان بعض مسائل در اعتبار اعتبار نه در بعض دیگر حکم بحت است  
 و همچنین رو شهادت خطرتج با زنی مستند است زیرا که در زمن نبوی وجود  
 نبود و در آن حدیثی از آنحضرت صلعم بصحت نرسیده و احادیثی که دلیلی درین

روایت کرده همه باطل و واهی است و صحابه را در باره شطرنج اکالیم و اخلاق است  
 بنا بر آنکه در ایام ایشان ظاهر گشته و شک نیست که از جنس لهوی است که از طاعت  
 خدا بر کران است و لاسیما مستکثرش تسلسل در نماز و موخر آن از اوقات صلوات  
 میگردد و بسیار است که میان اهل او هر دو خاصه بر پا میشود و بعد اوت و صبح صله  
 می گراید و این معلوم و مشاهد است و علی کل حال نه از اعمال خیر است و نه از  
 اشتغال اهل صلاح و اما آنکه حرام است پس ممنوع باشد تا آنکه دلیل دال  
 بر آن قائم گردد و لهو علی العموم حرام نیست زیرا که بر هر آنچه انسان بدان می  
 میکند صادق است کائنات ماکان و رنّه تحریم بسیاری از مباحات لازم گردد  
 آری و بلکه مقصود از شطرنج مقامره باشد حرام خواهد بود بنا بر قمار نه بنا بر  
 لهو و همچنین شعر و شاعری مانع قبول شهادت نباشد چه شعر بمنزله کلام است  
 حسن او همچو کلام حسن و قبیح او همچو کلام قبیح باشد و در حدیث آمده که بعضی شعر  
 حکمت است شک نیست که بعضی شعر شتم و مکارم اخلاق باشد و طبع را به افعال  
 تام دست بهم میدهد و حفظ همچو اشعار قانده بسوی مکارم اخلاق و محاسن حکم  
 باشد مثل اشعار متضمن مدح کرم و ثنای عت و عفت و ذم دنیا و حمد آخرت  
 و بیان نصائح و لیسند با لفاظی از جمله و نحو آن از غزائر خیر و محتوی بر ذم  
 اضداد این امور و همچنین ابیاتی که مستملیه حکم و مصلح دین و دنیا و محرک  
 بذکر الهی و نعت رسالت پناهی باشد با ضرب امثال که طبع بساعت تام  
 منقادش میگردد و با تصویر صور که اسماع و اذان شیفته او است چنانکه  
 در تحقیق دنیا و تضلیل کسی که آنرا غایت مرام خود ساخته و تقبیح کتب تحصیل  
 عاجله و ایشاد بسوی حفظ مروت و حفظ دین بسیار از نظم دیده باشد  
 که بیت و اهدازان بر چنین مثال و سوال قائم مقام کرایس از غیر اشعار میگردد  
 و شک نیست که حفظ این نوع انفع مطلوبات فطن است آری اشعاری که  
 مشتمل بر انداج محرمات همچو خمر و زنا و لواط و مانند آنست بلایه عظیمه و دار عیاء

سنت زیرا که لایه جاذب طبع بسوی فجور باشد اگر چه بعد از دور بود بنا بر خاستگی که  
 از جوهر شرع و جبهه نظم نهاده اند و همین است مراد آنحضرت صلعم حدیث کاف  
 یتلج جوف احد که قبیحا الخ و اقبیح آن شعری است که در آن تقدس  
 محضات و محسنین و تزیین اعراف مسلمین باشد و بدتر ازین آنست که در آن  
 استهانت با مردین و ترغیب در خروج از شرع مبین بود چنانکه در بسیار  
 از شعرای زمانه اتفاق می افتد و بدتر ازین همه اشعار سیان چه کین و مثال او  
 از شعرای بی دین است و اما اشعاری که مشتمل بر ذکر جمال و تعداد محاسن  
 و تعزلات فائمه و شکوی بلوی و فراق است پس ترک اشتغال بدان او  
 است اگر چه خالی از ترقیق طبع و تقویم ذهن و تصفیة قلم و تجدید درک و تلخیص  
 قوادع نیست و حسن نظم آنست که در نصرت سنت و دین و بدعت باشد چنانکه  
 مولانا زائرا که ابی دمی رح و امثال او در دواوین خویش بدان اشتغال  
 کرده و آبروی تازه بشعراء اسلام و ناظران کلام بخشیده اند و بدیم بر آنکه این  
 عباس گفته رسول خدا حکم کرده است بیمن و یک نشاء و این نزد مسلم و  
 ابو داود و نسائی است و گفته که سندش جمید است و مثل آن ابو داود  
 و ترمذی از حدیث ابی هریره بر آورده و ابن حبان صحیحش گفته و هو الحق  
 پس حکم بیک شاه عدل و بیمن واجب باشد ..... بیت  
 قاضی شهر عاشقان باید که بیک شهاب اقتضای کند  
 و ثبوت این حکم در سنت صحیحه بروچی است که انکارش جز از کسی که سنت  
 را نمی شناسد نمی آید و جمله روایات او از صحابه زیاده بر نسبت کس اند و ما نعین  
 ازین احادیث جوایهاست که همه خارج از دایره انصاف است و اش  
 متمسک به ایشان آنست که او تعالی امر با شهادت و در جل کرده و آنحضرت  
 صلعم نشاء الی او عینه فرموده و لکن غیر مخفی است که درین متمسک  
 آنچه مفید حصر باشد نیست غایت آنکه مفهوش دال بر عدم قبول شهادت و احادیث

و این مفهوم را با وجود منطوق که قضای یک شاهد و یمن باشد حکم نبود با آنکه این  
 مفهوم مفهوم لقب است و بخاری اصول و علماء فحول بدان عمل نمیکند چنانکه معروف  
 است و اما شهادت اهل ذمه پس مختص بسفرتست زیرا که منطه اعواز حال فقه  
 عدول مسلمین است و حدیث لا تقبل شهادة ملة علی ملة غیر مختص از برای  
 احتیاج باشد و اگر صحیح گردد مخصوص شود با یه آن انتقض خصوص بقدری الاوض  
 و اما تحلیف شهود نزد ریت پس ظاهر آنست که بمجمله ثبت مامور به است و  
 لاسیما نزد فساد زمان و تواتر اکثر مردم بر شهادت زور و بسیار است  
 که بعضی متساوین در شهادت تخرج از یمن فاجره میکنند و بعضی بعکس این امر  
 میروند و آنچه دال باشد بر منع از تحلیف شهود نیامده و در انطباق استدلال  
 بقوله تعالی فیقسمان بالله بر محل نزاع خلاف است و اعظم چیزی که بدان  
 استعانت بر فرق میان صدق و کذب شهادت نمایند تفریق شهود است  
 و لاسیما چون حاکم از بعض احوال که تو اطور بران جائز نیست پرسد شوکا  
 گفته و لقد انتفعت بتفريق الشهود و تنويع سؤالاتهم و قل ما تصیر  
 شهادة بعد ذلك و حاکم تساهل جائز نباشد بلکه برومی اکمال بحث از آنچه  
 و حیل که کشف حقیقت باشد واجب است و تفریق شهود از یمن و ادی است  
 و خبر دو زن اقوی از خبر یک زن است و چند آنکه عدد بیفزاید قوت خبر  
 افزون گردد و اقتضای بر عدد واحد در آنچه مردان را بران اطلاع باشد  
 بی دلیل است و در کتاب سنت آنچه دال باشد بر جواز شهادت بر شهادت  
 که در اصطلاح فقهاء شهادت ارجح گویند نیامده مگر بعض متاخرین بر جواز  
 استدلال بجزایروایت احادیث و غیره از راوی آنها کرده اند و از  
 آنحضرت صلعم بدان اذن واقع شده چنانکه در حدیث فب صلبغ او علی  
 من ساء مع و رب حامل فقه الی من هو افقه منه است و اهل اسلام  
 در جمیع اعصار بران اجماع کرده اند و حکم شهادت و روایت یکی است و هر که

زعم فرق کند بروی دلیل باشد و مقتضای این استدلال صحت ارجاء در  
اموال و حدود و قصاص و عدم اشتراط شهادت و دو کس بر شهادت یک کس  
ست پس هر که شهادت را در حکم روایت داشته و می را از التزام این معنی  
محیطی نیست و هر که این بر دو را مختلف گردانیده و می قبول ارجاء در مال  
میکنند و نه در غیر آن و اگر این التزام نکنند و میلی دال بر جواز ارجاء اولاً و بفرق  
میان اموال و جزآن ثانیاً بیاورد و میتوان گفت که شهادت بر شهادت داخل  
زیر عموم اوله و اله بر شد و عینیت مطلق شهادت است زیرا که این شهادت  
ست تبرک که خلائی نزد او بکذا و کذا گوایی داده و درین و در شهادت بر آنکه  
و می نزدش اقرار بکذا یا تکلم بکذا کرده فرق نیست پس چنانکه شاید را شهادت  
باین امر که خلائی نزد او اقرار بکذا و کذا کرد جایز است همچنان او را شهادت  
باین معنی که خلائی نزد او شهادت بکذا و کذا داده جایز باشد و مقتضای  
کفایت واحد در ارجاء است و لائق حال حاکم ثبت آنست که احاکم احکام  
اقایم بر اعراف و قرآن احوال کند بدون فرق میان تعریف و تنکیر زیرا که  
این را جز افرادی از اهل علم نمی شناسند و شک نیست که تاسیس مقدم بر  
تأکید است آری اگر مقرر المائے بعلم لغت باشد حل کلامش بر قرائن لغت  
باید کرد و در نه حملش بر عرف و لغت اهل بلد کافی است و با بجمله اعتبار بتعریف  
و تنکیر محمول بر فاهم اسرار لغت عربیت است که معانی نزد اکیب الفاظ مبداء  
بمخلاف عامه که اشیاء با عا جم اند

### باب در بیان دعاوی و بینات

در حدیث متفق علیه از ابن عباس آمده که آنحضرت فرمود اگر واده شوند مردم بخود  
دعوی خود مردم دعوی دمار رجال و اموال ایشان بکنند و لکن بر مدعی علیه  
سوگند است و نزد بهیقی با سند و صحیح باین لفظ است که بینة بر مدعی است و همین

بر کسیکه انکار کرد و ابو هریره گفت: آنحضرت بر قومی عین عرض کرد و آنان مشتبانی کردند  
در سوگند خوردن پس امر کرد که میان ایشان قرعه اندازند تا که ام یک از اینان  
سوگند خورد یعنی هر که قرعه بر تاشمش بر آید شئی مد عارا و می بستاند و او را ابیخار  
و وجه قرعه آنست که چون هر دو خصم مساوی اند پس ترجیح احدی را علی الآخر  
بدون مزج جائز نباشد و آن مزج قرعه است و این نوعی از تسویه یا مواز  
میان خصوم است و فقهارا بر قسمت شئی متنازع فیه میان دو کس و میکه در  
دست یکی از آنان یا در دست غیر آنان باشد کلام طویل است ولیکن آنچه  
در خور عمل است همان قرعه است بنا بر این حدیث صحیح و در حدیث ابو موسی  
آمده که دو کس خصومت کردند در دایه و هیچ یکی ائینه نبود آنحضرت میان هر دو  
حکم بضعف نصف کرد و آخره احمد و ابو داود و السنائی و هذا لفظه و قال  
اسناده جمید ولیکن درین حدیث تفتید بودن شئی در دست هر دو نیست  
و آنکه در حدیث جابر آمده که دو کس دعوی دایه کردند و آنحضرت حکم از برای  
کسی کرد که در دست او بود پس سندش ضعیف است ولیکن اسناد لال بحدیث  
کنده می ممکن است چه می گفت که آنها ارضی و فی یدی و آنحضرت از حضرت  
فرمود الی بینه و می گفت لا فرمود فلك یمین و این دال است بر وجوب  
حکم از برای صاحب ید و بر خصم او بینه باشد اگر اقامتش کرد حکم بجهاد افتاد  
و اجماع گردید و بینه ذمی ید را حکم نیست و این دلیل است بر ترجیح بینه خارج  
و آنکه طبرانی از حدیث ابی هریره آورده که آنحضرت اسهام کرد میان دو خصم  
که هر یکی بینه آورده و حکم فرمود برای کسیکه سهم بیا مش برآمده و این حدیث  
نزد ابو داود و از مر اسیر بن مسیب پس قومی بر معارضه حدیث قسمت نیست  
و جمع میان این روایات ممکن است بحمل بعضی بر بودن شئی مدعا در دست  
احد و حمل بعضی بر بودنش در دست هر دو یا در دست غیر این هر دو که  
مقرر است از برای این هر دو و لکن خالی از تکلف نیست و مقام از موطن

انکال است و از حج نزد ما قسمت باشد بر جمیع تقادیر چه در صورتیکه آن شئی  
 مدعا درید احدی است پس مبنیه که افاتش کرده اولی سب اگر چه در اصل  
 بران نباشد چنانکه حدیث علی المدهی البینه و علی المشرعین دلالت دارد  
 بران و لکن میان نبودن مبنیه بر آن و میان عدم اعتداد بدان ملازمست  
 نیست زیرا که با یک حجت که مبنیه بود حجت دیگر را که ثبوت است منضم کرد  
 و باین رهگذر در غایت قوت گردید و مبنیه غیر ذسی بد اگر چه حجت واحد است  
 و لکن چون مقتضی مزید اعتبار شهود و عدم استناد ایشان بسبوی مجر و ثبوت  
 است در قوت و وحیت باشد که بدست دیگر است و اگر آن شئی مدعا در دست  
 همگان یا در دست غیرهاست و آن غیر مقرر از برای این هر دو است یا هیچ  
 یکی را از ان هر دو بران دست نیست پس ظاهر است ابو امامه حارثی گفته  
 آنحضرت فرمود هر که قطع کند حق هر مسلمان بسوگند خود واجب گرداند او را  
 از برای او آتش و دوزخ را و حرام کند بروی جنت را مردی گفت اگر چه  
 شئی یسیر باشد اسی رسول خدا فرمود و اگر چه شناخی از اراک باشد رواه  
 مسلم و حدیث دلیل است بر شدت و عید بر حلف از برای اخذ حق غیر و لکن  
 این ایجاب نارد تخیریم جنت مقید باشد بعدم توبه و بعدم تخلص از حقی که بطل  
 آنرا گرفته چه مراد باین در اینجا اگر چه مطلق وارد شده باین فاجره است بقرینه  
 حدیث اشعث و لفظ وی این است که آنحضرت گفته هر که حلف کرد بر باین و  
 قطع کرد بدان مال هر مسلمان و وی دران باین فاجره است پیش آید خدا را و خدا  
 بروی خشمناک باشد تنفی علی و فرمود هر که حلف کرد بر منبر من که این است باین آثم وی اگر  
 بجای نشست خود از نار و این را احمد و ابو داود و نسائی از حدیث جابر  
 مرفوعاً روایت کرده اند و این جنان صحیحش گفته و حدیث دلیل است بر عظمت  
 آثم یا لعن بر منبر نبوی بکذب و علماء را در تعلیل حلف بکافران و زمان اختلاف  
 است و در حدیث دلالت بر هیچ یکی ازین دو قول نیست و ابو هریره گفته آنحضرت

اینان و یان که در بیان از عذاب الیم باشد یکی در دیکه بفضل آب و در سحر است  
و آن آب را از این سبیل منع میکنند و دیگر در دیکه فروختن کالار است و دیگری  
بعد از عطر و ملوکند خود و که وی این سلمه را بکند او که اگر حقه است و غیره از حضرت  
کرد و حال آنکه آن کالای غیر این قیمت است و مردیکه بیعت کرد و ایام در این بیعت  
نکرد و اگر برای دنیا اگر ایام او را از این دنیا چیزی بخشید و فایده بیعت کرد و اگر  
نه بخشید و فایده آن منفی علیه است و در متقی گفته رواء الجماعة الا الترمذی  
و ما بر گفته و کس اختصام کردند در ناطقه و هر یکی بیعت شدی گفت آنحضرت  
حکم از برای کسی فرمود که ناطقه بدست او است و حدیث و دلیل است بر آنکه در مرجع  
شهادت موافقه خود است و سخن برین حدیث گذشته و مخرج او شافعی و بهیقی  
و در اقطنی است و سندش ضعیف است و این عمر گفته رو کرد آنحضرت یمن را بر  
طالب خن و سندش نزد و ارقطنی ضعیف است و لکن از طریق دیگر هم آمده  
و در آن ابن است که مطلوب اولی یمن است اگر تکوّل کند طالب حلف نماید و  
مؤید او است آنچه از جامعتی از صحابه بدون انکار واقع شده و این همه صالح  
تخصیص قول با فاده حضرت همچو حدیث شاهد ال او یمنه و نحو آن اگر چه  
نزد تحقیق منفی حضرت است و الزام یمن بر مدعی بعد از اقامت بینه کامله محتاج دلیل  
است و لاسیما این یمن بر مدعی واجب نیست بلکه واجب بر خصم او است که مدعی  
منکر است و از وجوبش بر منکر یا شاهد واحد و جوبش بر وی باید و شاهد یا زیاد  
لازم نمی آید زیرا که یمن مذکور با یک گواه قایم مقام گواه دیگر است بنا بر آنکه شاهد  
و احد مشاهد حکم نیست و آنحضرت شاهد اک او یمنیه فرموده و شاهد اک او  
یمنیه گفته همچنین قبول بینه بعد از یمن محتاج دلیل است زیرا که بر هر که یمن واجب  
بود یمن کرد و یمن مناط شرعی است پس قبول مناط دیگر که بینه باشد مقتضای  
برهان است و حاکی که ثابت و عارف بمساکت حکم و مدارک و دلیل است و اولاً  
است که از مدعی نزد طلب او برای یمن گوید که ترا بینه نیست چنانکه آنحضرت صلعم



حضرمی را گفته اگر گوید هست امری بود و نش کند و اجابتش بسوی تحلیف خصم  
از ایشان مینه نماید و اگر گوید نیست خصم او را بسو کند و بدو بعد از آن اگر گوید که  
مینه دارم هرگز پذیرا نفرمایید بلکه آنچه آنحضرت بحضرمی گفته ایس لک الا تو لک همان  
بگوید و احتجاج با آنچه از صحابه در مثل این موطن واقع شده غیر مفید است زیرا  
مقام از مسامح و جهاد است و در اجتهاد احدی بر احدی حجت نیست آری  
اگر مشکشف شود که بین خصم فاجره است و این انکشاف معلوم بوده منطون  
مصیر بسوی آن واجب گردد زیرا که احمد و نسائی و حاکم از حدیث ابن عباس  
آورده اند که دو مرد در خصام کردند بسوی رسول خدا صلعم در چیزی بدعی را  
فرمود مینه افتامست کن و می افتامتش نکرد و دیگری را فرمود حلف کن و بی سو  
خورد بخدا می که جز او خدا می دیگر نیست که این کسی نزد من نیست جبریل علیه السلام  
نازل شد و گفت و می کاذب است آنحضرت حلف را فرمود بلی قد فعلت  
ولکن الله قد غفر لك باخلاص قولك لا اله الا هو بعد او را امر  
بایفاء حق خصم می کرد و این حدیث را که ام علت نیست اگر چه بعضی اهل تش  
زعم کرده اند بلکه آنرا شواهد است و اینجا رسول خدا صلعم الزام خصم بایفاء حق  
بعد از حلف باخبر جبریل علیه السلام کرد و این خبر مفید علم فقهینی است پس چون  
حاکم را آنچه مفید علم بکذب یمین باشد حاصل گردد بران عمل کند و اگر حاصل  
همین طن بکذب است فقط چنانکه شهادت و دشتا بد مفید است پس عمل  
بدان جائز نباشد زیرا که ترجیح منطون بر منطون منطون منطون بدون دلیل است و مفید  
علم چون شهادت مفید شدن نباشد چند چیز است از آنجمله یکی علم حاکم بربوبت  
چیزی است که حاکم بر نفی آن حلف کرده باشد یا باقرار حاکم که وی  
سوگند دروغ خورده است یا بشهادت که ضرورتاً مفید علم باشد یا بشهادت لا اله الا  
بچون تواتر و آنچه مقام رب است عاقل شده گفته در آمد رسول خدا فری بر من و ما  
تنی و خشتید اساریر و چه او فرمودند بدی محترماً بدی نظر بسوی زید بن حارثه کرد

و گفت هذه اقدام یعضها من بعض متفق علیه و حدیث دلیل است بر اعتبار  
بقیاه و ثبوت نسب و همین نسبت مذہب مالک و شافعی و حنابل و حنبل  
تقریر نبوی است و تقریر یکی از اقسام سنت است و خفیه بآن رفته اند که  
عمل بر قیافه نیست و دعوی نسخ مجرد دعوی بلا برهان است و نیست معارضه  
میان این حدیث و حدیث قرعه زیرا که هر واحد از اینها مشتمل بر طریق شرعی  
است هر که ام که واقع شود الحاق بدون حاصل است و اگر بود و معاد است  
بهم و بند پس خود هیچ اشکال نزد اتفاق نیست و نزد اختلاف اعتبار باول

### کتاب العتق

در حدیث متفق علیه از ابو هریره آمد که آنحضرت ارشاد کرد هر مرد مسلمان که مرد  
مسلمان را آزاد کرد بر خدا و تعالی در برابر هر عضوی از دینی عفو می آید  
متفق از مار و لفظ ترمذی از ابی امامه که آنرا صحیح گفته این است که هر که آزاد  
کرد و مردن مسلمان را باشد این مرد و نکاح از نار و نزد بود او دست  
از حدیث کعب بن مره پسند صحیح بر زن مسلمان که آزاد کرد زن مسلمان را  
باشد نکاح او از نار و ابو زر گفته آنحضرت را پرسیدم که ام عمل افضل است  
فرمود ایمان بخدا و جهاد در راه او گفتم که ام رقاب افضل است گفت آنکه  
ثمن گران دارد و نزد گران خود افضل است متفق علیه و در حدیث ابن عمر  
که فرمود آنحضرت هر که آزاد کرد حصه خود را که در بنده بود و او را مال است  
که به بهای عبد میرسد قیمت کرده شود بنده قیمت عدل و داده شود شکر کار  
حصص خود و عبد بروی آزاد گردد و در آن آزاد شده از بنده آنچه آزاد شده  
یعنی در بقیه حصص عبد ماند متفق علیه و هشتم شیخین از ابی هریره آورده اند که در  
قیمت کرده شود بنده بروی و طلب سعایت نموده آید بدین مشقت بر عبد  
و گفته اند که سعایت در رجعت در عبودیت است که مراد آن باشد که آزاد شده

از بنده آنچه آزاد شد بسرایت و نیست غرض بر معنی با وجود اخبار از بنده هر چه گفته  
 آنحضرت فرمود پاداشش ننماید هیچ فرزند پدر را مگر آنکه او را ملوک یا بدینسان آزاد  
 کند رواه مسلم و سمره بن جندب روایت کرده که آنحضرت فرمود هر که مالک فسی  
 رحم محرم شد آن آزاد است و این نزد احمد و اهل سنن است و لکن جمعی از حفاظ  
 ترجیح و تفضیل کرده اند و جمیع اخبار وارده در حق وی رحم خالی از متقال نیست  
 و لکن بمجموعش استفاض از برای استدلال می تواند شد و در لفظی فیشتریه  
 فی حقه نزد مسلم آمده و اعتنا ق در اینجا اگر چه ظاهر در نشان ر بعد از نشر است و  
 لکن مشکل من آن نیست که شرا بنفسه سبب نباشد و عمران بن حصین گفته مرد  
 شش ملوک خود را نزد مردن خود آزاد ساخت و او را مالی غیر از این مالی یک  
 نبود آنحضرت صلعم ایشان را طلبیده سه جزه کرد و قرعه انداخت و دور آنرا  
 کرد و چهار را در رق گذاشت و آن مرد را که همه آزاد کرده بود سخن سخت گفت  
 و این نزد مسلم است و این حدیث دلیل است بر آنکه حکم تبرع در مرض حکم وصیت  
 است نافذ میشود از ثلث جهت تعلق ورثه بمال و حدیثی است بر ابو حنیفه  
 و من و افقه که فاکل اند بعتق جمیع سقیینه مولا می آنحضرت از نفس خود و کما یت  
 کرده که من ملوک ام سلمه بودم و می گفت آزادت میکنم باین مشه ط که خدمت  
 رسول خدا بکنی تا زنده مانی رواه احمد و ابوداؤد و الترمذی و ابی حاتم و ابی  
 حدیث و دلیل است بر صحت اشتراط خدمت بر عبد معق و صحت تعلیق عتق بشرط  
 و وجه دلالت آنست که آنحضرت صلعم را علم بدان حاصل شده و آنرا مقرر  
 داشته و عائشه گفته رسول خدا فرمود و لا از برای معق است متفق علیه فی حدیث  
 طویل و این عمر گفته آنحضرت فرمود و لا محمیه است عجز محمیه نسبت به فروخته شود  
 و نه همیه کرده آید صحیح ابن حبان و ابی حاتم و اصله فی الضحیحین بغیر هذا اللفظ

جابر گوید مردی از انصار ملاحی را از پس نیش آزار کرد و بجزوی او را مالی نبود  
 این ماجرا تا آنحضرت رسید فرمود که یخروا در از من نعیم بن عبد الله و بهشت  
 صد درهم خرید کرد متفق علیه و در لفظی از بخاری چنین است که پس محتاج شد  
 نعیم و در روایتی از نسائی آمده و بود بر نعیم دین پس بفروخت آنرا بهمان  
 بهشت صد درهم و آنحضرت این در اہم بوی بخشید و گفت دین خود را ادا  
 کن حدیث دلیل است بر مشروعیت تدبیر مطلقاً و بر بیع مدبر مطلقاً و تنگ نیست  
 که خبر دال بر جواز بیع با حاجت صحیح است و خبر دال بر منع از بیع اگر بصحت  
 رسید جمع ممکن است ولیکن صحیح نشده و قائل بجواز واقف در موقع منع  
 است و بر مدعی عدم بیان مانع از آن است اگر گوید عتق است گوئیم ناجز است  
 و اما مانع بودن مشروط بشروط غیر واقع پس ممنوع است و در حدیث عمرو  
 بن شعیب عن ابیہ عن جده از آنحضرت آمده که مکاتب عبد است مادامیکہ بر  
 از مکاتبیتش در رہی باقی است آخر جہ ابوداؤد و باسناد حسن و اصلہ عند  
 احمد و التلثہ توأم سلمہ گفتہ رسول خدا فرماید چون کسی را از شما ای زنان مکاتب  
 باشند و نزد آن مکاتب مال بود کہ بدل کتابت ادا می تواند کرد پس باید کہ از  
 وی در پرده شود رواہ احمد و الاربعہ و صحیحہ الترمذی حدیث دلیل است بر  
 دو مسئلہ یکی آنکہ مکاتب را چون مال بقدر کتابت باشد وی در حکم اجرت  
 سیدہ را از آن مملوک در پرده می باید بود گوئیم مال هنوز تسلیم نکرد دوم  
 آنکہ مملوک را نظر بآلکہ رواست مادام کہ او را مکاتب نکردہ است و مال  
 کتابت را می باید بآں عباس گفتہ آنحضرت فرمود دیت داده میشود مکاتب  
 بقدر آزادی دیت حق و بقدر ررق دیت عبد رواہ احمد و ابوداؤد و  
 النسائی یعنی اگر مکاتبی کہ نصف مال کتابت داده است کشتہ شود قاش  
 نیمہ و تیش بحساب حر و نیمہ بحساب بندہ بمولائی او بدہد و عمر بن حارث کہ  
 برادر جویریہ ام المومنین است گفتہ نگذاشت آنحضرت نزد موت خود در رہی و

نه دیناری و نه بنده و نه دانه مگر بخله که بخیان نام داشت و سلاح و زمین که از  
صدقه ساخته بود و راه البخاری و این حدیث دلیل است بر تنزه جناب متقل  
او از اذناس و اعراض دنیا و خلو قلب و قالب از اشتغال باین سپنج  
و در حدیث ابن عباس است نزد احمد و ابن ماجه و حاکم باسناد ضعیف مرفوعا  
بر زن که بزاویه از سید خود و می آزد دست بعد از مرگ و می و این دلیل است  
بر حریت ام ولد بعد از مرگ سید و برین است و ال حدیث منقده هم که نه بنده  
گذاشت و نه دانه و این مسله طویل الذیل است ابن کثیر مصنفی مستقل در ان  
جمع کرده و جمله احوال در ان مرثیه قول است و شک نیست که حکم بعتق ام ولد  
مستلزم عدم جواز بیع اوست پس اگر این احادیث که قاضی بخریت است  
بولاوت از سید است بصحت رسد دلیل باشد بر عدم جواز بیع او و لکن  
جماعتی از حفاظ ترجیح و قفسش بر عمر رضی الله عنه کرده اند و احوط نزد ما اجتناب  
از بیع اوست زیرا که اقل احوالش آنست که از امور مرثیه باشد و موئین  
و قات اند نزد مشتهات چنانکه صادق صدوق بدان اخبار فرموده و در حدیث  
سهل بن حنیف آمده که رسول خدا فرمود هر که اعانت کند مجاهد را در راه خدا  
یا غارم یعنی قرضه را در عسرت و می یا مکاتب را در رقبه او سایه دهد او را  
حق تعالی روزیکه جز سایه اش سایه دیگر نباشد اخرجه احمد و صحیح الحاکم تا اینجا  
اوله احکام از کتاب بلوغ المرام باشمول مضامین و بل الغمام حاشیه شفاء  
بالادام انصرام یافت اکنون ابواب کتاب اجماع از بلوغ المرام بقلم  
می آید و بالله التوفیق و المستعان.

### کتاب الحجامع

درین کتاب ابواب ادب و بزر و صلح و زهد و ورع و ترهیب از مساوی غلط  
و ترغیب در مکارم عادات و ذکر و دعا مذکور است تا خاتمه جمله امور برجسته باشد

## باب در بیان اوصاف

مسلم از ابو هریره روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم را بر مسلمانان  
 شش شش خن بست چنان ملاقاتش کنی بروی سلام کن و چون ترا بخواند یعنی از برای  
 طعام اجابتش کن و چون نصیحت خواهد اندرز کن و چون عطسه زند و الحمد لله  
 گوید جوابش ده یعنی بر حکمت اندر گو و چون بیمار گردد عیادتش نما و چون  
 بمیرد همراه جنازه اش برو و در حدیث ابی هریره است مرفوعاً نظر کنید  
 یکسکه اسفل از شماست در رتبه و نه بینید یکسکه بالا تر از شماست که  
 این نظر آنقدر بآنست که از در او و اخلاصاً نعمت خدا بر خود نکنید متفق علیه  
 و اللفظ لمسلم و نواس بن مهران گفته آنحضرت را از بر و اثم یعنی نیکی و بدی پیچیدم  
 فرمود بر خوش خوشی سنت و اثم آنست که در سینه تو با قدم خوش داری  
 اطلاع مردم بر آن آخر چه مسلم و هم نزد مسلم است از حدیث ابن مسعود مرفوعاً  
 چون شما که کس به شید و کس با یکدیگر بدون آن سوم سرگوشی نکنند تا  
 آنکه مردم بایزند زیرا که این تباخی اند و بکین میازد آن دیگر را و این عمر  
 گفته آنحضرت فرمود مردم دیگر را از محاسن او بر خیزانیده خودش در انجا  
 نشیند و لکن فسحت و وسعت کنید متفق علیه و فرمود چون یکی از شما طعام  
 خورد دست خود پاک نسا زد تا آنکه بلبیسه یا بلبیساند دیگری را و این نیز متفق  
 است از حدیث ابن عباس و ابو هریره گفته آنحضرت فرمود سلام کند علیه  
 بر کبیر و طفیل بر کثیر و در روایتی از مسلم سوار بر ماشی و در حدیث علی است  
 مرفوعاً کافی است از جماعت چون بگذرد آنکه سلام کند یکی از آنان و حجر  
 است از جماعت آنکه جواب سلام گوید یکی از آنان رواه احمد و البیهقی  
 و فرمود البته آن کنید بیود و نصاری را بسلام و چون ملاقی شوید ایشان را  
 در راه مضطرب گردانید بسوی اخصیق مکان و این نزد مسلم است از حدیث  
 علی و این سنت از عمر در از نفسی گشته تا آنکه امروز قضیه بالعکس شده و

از تبعات ترک این سنت است که زمام حکومت بلاد اسلام درین زمان بدست  
 اهل کتاب است و فرمود چون عطسه زنی یکی از شما الحمد لله گوید و برادرش را  
 نیز تحمیک الله گوید و وی در جوابش بگوید یا الله و یصلح بالکفر فرماید خیر  
 البخاری عن علی و هم از علی است نزد مسلم مرفوعاً بنیاست مدیکی از شما استاده  
 و چون نعل پوشد ابتدا با پای راست بکشد و چون بکشد ابتدا با پای چپ  
 نماید و باید که بمبئی اول در نعل و آخر در نزع باشد و این متفق علیه است  
 از حدیث علی و هم وی رضی الله عنه گفته که رسول خدا فرمود زود یکی از  
 شما در یک نعل یا هر دو بپوشد یا نه و در اخلع کند متفق علیه و در حدیث ابن  
 عمر است مرفوعاً نمی بیند خدا بسوی کسی که میکشد جامه خود را بتازد و فرمود  
 چون بخورد یکی از شما و بنوشد بدست راست بخورد و بنوشد زیرا که  
 شیطان بدست چپ میخورد و می نوشد اول متفق علیه است و ثانی نزد مسلم  
 و عمر بن شعیب عن ابیه عن جدّه آورده که آنحضرت فرمود بخورد و بیاشام  
 و بپوشش در غیر سرف و تخمیله اخرجه احمد و ابوداؤد و ترمذی البخاری

### باب در بیان بر و صله

ابوهریره گفته آنحضرت فرمود هر که دوست دارد که فراخی کرده شود در رزق  
 وی و ثواب خیر کرده شود در اثر یعنی اجل وی باید که صله رحم کند اخرجه البخاری  
 و فرمود نمی در آید بحیث قاطع رحم متفق علیه من حدیث جابر بن مطعم و فرمود  
 حرام کرده است خدا بر شما عقوق احمات و زنده در گور کردن دختران  
 و منع و نجات یعنی نخل و گداسی کردن و مکروه داشته است قاتل و قتل  
 و کثرت سوال و اضاعت مال و این متفق علیه است از حدیث منیره بن  
 شعبه و کراهت درسان شجاع مطلق میشود بر تحقیر آس این چیز با حرام باشد  
 و عمر بن العاص از آنحضرت آورده که رضا خدا و رضا والدین است

سخط یعنی ناخوش شودی خدا و سخط مادر و پدر است اخراج الترمذی و صحیح ابن حبان  
 والحاکم و انس گفته آنحضرت فرمود سوگو کند بکسی که جان من بدست او بدست ایمان  
 نمی آرد بنده تا آنکه دوست دارد از برای همسایه و برادر خود آنچه دوست میدارد  
 از برای جان خود و این متفق علیه است و در حدیث ابن مسعود آمده که پرسیدیم  
 رسول خدا را کدام گناه اعظم است فرمود آنکه بد مقرر کنی برای خدا با آنکه دوی  
 تر آفریده گفتم باز کدام گناه بزرگتر است فرمود آنکه فرزندت را بکشی از  
 ترس آنکه با تو بخورد و گفتم باز کدام گناه فرمود آنکه زنا کنی با زن همسایه اخراج  
 الشیخان متفقاً و هم در حدیث متفق علیه است از ابن عمر و ابن العاص مرفوعاً  
 که از کباب است دشنام دادن مرد بپدر و پدر خود گفته شد رجل والدین را  
 سب میکند فرمود آری دشنام میدهد پدری را پسوی پدر او را دشنام میدهد  
 و سب میکند مادر او را پسوی سب مادر را نکیس مینماید سب است  
 و همین خویش بدشنام میالا صاحب کین زرق قلب بصر کس که مری باز دهم  
 و در حدیث متفق علیه از ابی ایوب انصاری است مرفوعاً حلال نیست مسلمان  
 را که ترک دهد برادر خود را زیاده بر سه شب ملاقی میشوند هر دو و اعراض میکنند  
 این و آن یعنی از یکدیگر و بهتر مرد و کسی است که ابتدا السلام کند و جا بگیرد گفته  
 رسول خدا فرمود هر معروف صدقه است اخراج البخاری و لفظ ابی ذر این  
 حقیر مدار از معروف هیچ شئی اگر چه ملاقی شوی برادر خود را بروی گشاده و  
 فرمود چون نیمی شور با بسیار کن آب آنرا و باز پرس نما همسایگان را از چای  
 مسلم و در حدیث ابو هریره است مرفوعاً هر که دو رکعت از مسلمان کزبتی را از  
 کرب دور کند خدا از وی کزبت را از کرب روز قیامت مراد بکرب سختی است  
 و هر که آسانی کند بر تنگدست آسان سازد خدا بر وی در دنیا و آخرت و هر که  
 برده پوشد مسلمان را در دنیا پوشد خدا پرده او در دنیا و آخرت و خدا در  
 بدو بنده است مادام که بنده در مدد برادر خود باشد اخراج مسلم و فرمود هر که



دلالت کرد بر خیر اورا مثل اجر فاعل باشد اخرجه مسلم عن ابن مسعود و ابن عمر  
مرفوعاً گفته هر که تپا ه خواهد شمار بخدا ورا پناه دهد هر که سوال کند شمارا  
بخدا ورا چیزی بدید و هر که نکوئی کند با شما جزای احسانش بکنید و اگر نیاید  
دعایش دید اخرجه البیهقی و تحقیق در او امر و جوبست

### باب در بیان زهد و ورع

نعمان بن بشیر گفته آنحضرت را شنیدم میفرمود حلال بود است و حرام بود  
و میان این هر دو شبهات است که بسیاری از مردم آن را نمیدانند هر که  
از آن شبهات پرهیز کرد و می دین و آبروی خود نگذاشت و هر که در آن  
افتاد در حرام افتاد همچو چراند که گرد چرگاه میچراند نزدیک است که در آن هفتند  
آگاه باشید که هر پادشاه را جمعی است و حامی خدا محارم او سنجانه است و در تن  
آدمی پاره گوشت است چون نیک شود همه تن صالح گردد و چون تپا ه گردد  
همه تن فاسد گردد آگاه باشید که آن پاره گوشت دل است متفق علیه و این  
حدیث اصل عظیم و قاعده کبیر است در دین علامه شوکانی شرح مستفادش نوشته  
و بغایت افاده پرورده و نعمان زور وایت این حدیث هر دو انگشت خود بگوش  
مائل ساخته مقصود تاکید شنیدنش از آنحضرت است بمبیت

حرف از زبان دوست شنیدن خجسته یاز زبان آنکه شنید از زبان دوست  
و در حدیث ابو هریره است نزد بخاری مرفوعاً هلاک شد بنده دینار و درهم و جا  
اگر داده شد خوشنود گشت و اگر نداده شد خوشنود نشد ...  
گفت چشم تنگ دنیا دار را یا قناعت پر کند یا خاک گور  
و ظاهر است که آخر دینار ناست و آخر درهم تم و چون این هر دو با محبت جامه  
جمع شد هلاک نقد وقت آمد خنک کسی است که در همه حال خوشنود است کی قتل  
نشد آدمی دوا سامانی نه غم آورد نقصا به پیش سمت ما هر چه آمد بود و همان

ابن عمر گفته گرفت رسول خدا بر دودوش من فرمود باش در دنیا گویا توبی غانا  
 یاراه گذری چه بر که سکن و مسکن و وطن ندارد دیا بر سر راه است و می دل  
 بجزی بنده و ابن عمر میگفت چون بشام کنی منتظر باد او مباحش و چون صبح کنی  
 بنگران شام مباحش ۵

برستی خود نه اعتمد می کنی      فی بصر کس قصد قساد می میکنی  
 چندی اگر ت زمانه اینجا دارد      خاکی شود انتظار باد می کنی  
 و گفت بگیر از صحت خود برای مقرر خویش و از حیات خویش برای موت خود  
 اخذ به البخاری ۵

برگ عیش بگور خویش فرست      کس نیارد و پس تو پیش فرست  
 و هم در حدیث ابن عمر است نزد ابوداؤد و ابن حبان صحیحش گفته که آنحضرت فرمود  
 هر که مانده بقومی و می معدود و در آن قوم است و این حدیث مختل بسط طول  
 است و اصلی است از اصول عطیه دین کتاب اقتضای الصراط المستقیم  
 که تالیف شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه الله تعالی است گویا شرح همین حدیث  
 من تشبه بقوم فهو منهم است و ابن عباس گفته در پس آنحضرت بودم  
 یک روز فرمود ای غلام نگاهدار نگا دارد و ترا نگا هوش داریابی او  
 سبحانه را و بر می خود و چون خواهی از خدا بخواه ۵

از خدا بخواهم و از غیر نخواهم بخدا      که نیم بنده غیر و خدای دیگر است  
 و چون بدو خواهی بدو بخدا بخواه اخبر به الترمذی و قال حسن صحیح و نزد ابن  
 ماجه و غیره بسند حسن از سهل بن سعد آمده که مردی نزد آنحضرت آمد و گفت ای  
 رسول خدا راه نامر ابرکاری که چون بکنم دوست دار و مرا خدا فرمودی را  
 و زهد کن در دنیا و دوست گیر و ترا خدا و زهد کن در آنچه نزد مردم است و دوست  
 دارند ترا مردم معلوم شد که بی نیازی از دنیا و از مال و سامان مردم سبب  
 محبت الهی و دوستی مردم است ۵

بی نیازی هسته دار و گریان و قهقهه اند ما هم از دست خود چیزها بخشیدیم  
و سعد بن ابی وقاص از آنحضرت شنید که میفرمود خدا دوست میدارد بندگان

پرهیزگار آسوده حال گوشه گرین را آخر چه مسلم  
مرا یگانگی از خلق با حق آشنا کردست بطبع من بکس کم ساختن بسیار میسازد  
و در حدیث مرفوع ابوهریره است نزد ترذمی بسند حسن که از حسن اسلام  
مردست گذشتن مالا یعنی و این حدیث بمنجمله آن چهار حدیث است که درین  
و دنیا انسان را کافی است و شرح دراز میخواند این مختصر آنرا بر نمیتابد و  
مقدم من معذکرب گفته آنحضرت فرمود پرتکردن فرزند آدم هیچ آوند بدتر از  
شکم یعنی شکم بدترین آن آوند است که پر کرده شود و از پر شدنش شرما  
و بدیهامی زاید و انس گفته آنحضرت فرمود هر بنی آدم بسیار خطا کار است  
و بهترین این خطا کاران توبه کنندگان اند آخر چه ترذمی و این مایه و  
سندش قوی است و هم در حدیث انس است که فرمود رسول خدا صلعم  
خاموشی حکمت است و قلیل اند فاعل آن و این نزد بهیمنی است و شعبه بند  
ضعیف و صحیح است که قول لقمان حکیم است

### باب در ترمیم از مسا و خلاق

ابوهریره گفته آنحضرت فرمود و در و در و در و در از حسد زیرا که حسد حسد است  
چنان میخورد که آتش میزمر را و این را ابو داود و اخراج کرده و این مایه از  
حدیث انس نحو آن آورده و هم ابوهریره گفته که رسول خدا فرمود نیست پهلوان  
آنکه مردم را بر زمین اندازد و شد بد کسی است که نزد غضب مالک جان خود  
باشد متفق علیه و هم در حدیث متفق علیه است مرفوعا از ابن عمر ظلم ظلمت است  
روز قیامت و لفظ مسلم از جابر مرفوعا چنین است که پرهیز بدیستم را که  
ستم ناریکهاست روز قیامت و پرهیز کنید بخیل را که این بخل بلاء کردی را



میدارد گفتند اگر باشد در برادر زن آنچه بگویم فرمود اگر هست در وی آنچه بگویم  
 نیت کردی او را و اگر غیبت بقتان بستی بروی آخر چه مسلم و هم در حدیث  
 ابی هریره است مرفوعاً حسد نکند نه تباختن نه دشمنی نکند نه غیبت نکند در پس پشت  
 و تبریج کند بعضی شما بر بعضی و باشدید بندگان خدا برادر یکدیگر مسلم برادر مسلم  
 است ستم نمیکند او را و مخدول و متروک نمی نمایند او را و خوردنی شمرند او را و تقوی  
 اینجا است و اشاره کرد به سوی سینه سه بار بس است آدمی را از مشر  
 آنکه حقیر پندارد برادر مسلمان را تمام مسلم بر مسلم حرام است خون او و مال او و  
 آبروی او و این نیز نزد مسلم است و نزد می از حدیث قطب بن مالک روایت  
 کرده و حاکم صحیحش گفته که بود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم میگفت اللهم  
 حسنه منكرات الاخلاق والاعمال ولا هواء ولا دواء و آء بار خدا یا کمینوا  
 مرا از ناشناخته عادت ها و کردار ها و خواہش ها و بیماری ها و این عباس گفته آنحضرت  
 فرمود عمارات یعنی خصوصیت مکن برادر خود را و مزاح مکن او را و پیمان مکن او را  
 که خلافش کنی و این را نزد می بسندی آورده که در آن ضعف است و هم نزد  
 نزد می است از حدیث ابی سعید خدری مرفوعاً و فصلت است که جمع نمیشود  
 و مومن کی تخیل و دیگر خلق بد و سندنش ضعیف است و مسلم راست است از حدیث ابو هریره  
 مرفوعاً و دشنام دهند هر چه گویند گناهش بر باد می است تا آنجا که مظلوم  
 تپا و زنگرد و ابوسعید گفته رسول خدا فرمود هر که گزند رساند گزند رساند او را  
 خدا و هر که دشمنی کرد مسلمان را دشمنی کند بروی خدا و تعالی و خرج بود او  
 و الترمذی حسنه و گفت ابو الدرداء فرمود رسول خدا صلعم او تعالی دشمن  
 میدارد و فاحش پیوده گور او این را نزد می تصحیح کرده و نزد او است  
 از حدیث ابن مسعود مرفوعاً که مومن طعن نکند نه باشد و نه لعنت نکند و  
 نه فحش گویند و نه بد زبان و این را تخمین کرده و حاکم تصحیحش می و نه لیکن  
 را بحج نزد او و قطنی وقف او است و در حدیث عائشه مرفوعاً آمده و دشنام گفت

مردگان را که رسیده اند یا نچند پیش فرستادند اخراج البخاری و فرمود و اجلت  
 نمیشود سخن چین و این متفق علیه است و انس گفته آنحضرت فرمود هر که باز داشت  
 خشم خود را باز دارد خدا از وی عذاب خود را و این را طبرانی در او مصداق  
 کرده و آنرا شافعی است از حدیث ابن عمر نزد ابن ابی الدنیا و ابوبکر صدیق  
 گفته آنحضرت فرمود منی در آید به بهشت مرد فریب دهند و به خیل و نه به خلق  
 و این حدیث را ترمذی دو حدیث ساخته اخراج کرده و در سندش ضعف است  
 و فرمود کسی که بشنود سخن قومی و حال آنکه قوم ناخوشش دارد ریخته شود در  
 هر گوش او آنگاه روز قیامت اخراج البخاری عن ابن عباس و در حدیث انس  
 است مرفوعاً خوشی باد کسی را که باز داشت عیب او از عیبهای مردم و شنید  
 نزد بزرگواران است و ابن عمر گوید آنحضرت فرمود هر که بزرگ شود در نفس خود یعنی  
 خود را معظم گرفت ملاقی شود خدا را و وی سبحانه بر دشمنانک باشد اخراج  
 الحاکم در رجال سندش ثقات اند و نزد ترمذی است و گفته که حسن است  
 از سهل بن سعد مرفوعاً شتابی در کار ما از طرف شیطان است و فرمود  
 سخن است به خلقی است و این نزد احمد است از عائشه و در سندش منعی است  
 و ابوالدرداء گفته آنحضرت فرماید بعت کنندگان نه شمع باشند روز قیامت  
 و نه شمعید اخراج مسلم و بعت درین است شیوه طائفه رفض است اعاذنا الله  
 منها و در حدیث معاذ بن جبل است مرفوعاً هر که عذر دهد برادر خود را گنای  
 بخیرد تا آنکه خودش بکند ترمذی این را حسن گفته لیکن سندش منقطع است  
 و یزید بن حکیم عن ابی عن جده روایت کرده که رسول خدا صلعم فرمود و ای  
 است کسی را که سخن گوید و دروغ گوید تا قوم را بدان سخن بخنداند و بیست او را  
 بازویل است و اخراج ابی یونس و استنادش قوی است مراد مسخرگی پیشگان اند و  
 در حدیث انس مرفوعاً آمده که کفار کسی که غیبتش کرده است که برایش  
 آمرزش خواهد روانه البخاری بن اسامة با سنا و ضعف و فرمود شمس بن

مردمان نزد خدا اله خشم یعنی مرد سخت خدمت است از خبر مسلم عن عائشة \*

## باب در ترغیب بکارم خلاق

فرمود رسول خدا صلعم بر شماست راست گفتاری زیرا که صدق راه می نماید بیکو  
و نیکو کاری راه می نماید بکسوی بهشت و همیشه آدمی راست میگوید و تخری صدق  
میکند تا آنکه نزد خدا صدیق نوشته میشود یعنی بسیار راست گو و دور دارید  
خود را از دروغ زیرا که کذب راه می مینماید بسوی فجور و فجور ناهمی است بسوی  
نار و دلازل آدمی دروغ میگوید و تخری و قصد کذب می نماید تا آنکه نوشته میشود  
نزد خدا کذاب متفق علیه من حدیث این مسعود و او هم در صحیحین است متفقا از  
ابن ابی هريرة مرفوعا و در دارد خود را از ظن زیرا که ظن اکذب حدیث و دروغ  
سخن است و فرمود شما و نشستن در راه ما گفتند ای رسول خدا چاره  
نیست ما را از نشستن ما که سخن کنیم اینجا فرمود چون باز نمی مانید باری حق  
راه بجا آید گفتند حق راه چیست فرمود چشم پوشیدن و باز ماندن از این  
رسائی و جواب سلام دادن و امر معروف و نهی از منکر کردن متفق علیه  
و لنعم ما قیل

پیر میگوید که گفتیم که چیست راه نجات بخوابست جام می و گفت عیب پوشیدن  
معاویه گفت آنحضرت فرمود هر که خدا با وی اراده خیر میفرماید او را درین فقیه  
میگردانند متفق علیه مراد بقیه درین حدیث و دیگر احادیث که در معنی این حدیث  
است باتفاق اهل علم و فقه فهم کتاب و سنت و درک اوله و حج ملت است فقه  
مصطلحه علماء فروع و فصلای رأی و در سلف مرد زاهد و دنیا و راغب  
آخرت را که عامل بر کتاب و حدیث و عالم بقرآن و سنت می بود فقیه میگفتند  
و امروز فقیه عبارت از کسی است که متشددی شرار و متفیهق فیهذا باشد و  
فتا و امامی بسیار از اقوال و آرای اهل روزگار نزد وی میآید و موجود بود

و مردم را بدان تقضا و انفا کند فانا لله وانا الیه راجعون ابو الدرداء گفته  
فرمود رسول خدا هیچ شیئی در تراز و گران ترا از حسن خلق نیست و این نزد ابو داود  
ست و نزدی تصحیحش کرده و در حدیث ابن عمر است مرفوعاً که حیا شعبه از  
ایمان است تنطق علیه و فرمود از آنچه مردم از کلام نبوت اولی دریافته اند  
این سخن است که چون شتر نم کردی هر چه خواهی بکن اخربه البخاری و در حدیث  
ابو هریره است نزد مسلم مرفوعاً مومن قوی بهتر و احب است بسومی خدا از  
مومن ضعیف و در هر مسلمان خیر است حرص کن بر آنچه ترا سود دهد و مدد از  
خدا جو و عاجز مشو و چون مصیبتی رسد بنوگو که اگر چنین میکردم چنان می بود  
و لکن گو که قدر الله و ما شاء فعل یعنی خدا چنین مقدر کرد و آنچه خواست  
نمود زیرا که حرف تو بمعنی کاش عمل شیطان میکشاید و عیاض بن حار گفته آنحضرت  
فرمود او تعالی وحی فرستاده است بسومی من که فردوسی کنیدی شما تا آنکه غنی  
نکنند احدی بر احدی و نازش ننمایید پیچگی بر پیچگی اخربه مسلم و در حدیث ابی  
الدرداء است مرفوعاً هر که باز دارد از آبروی برادر خود در پس پشت او برگرداند  
خدا از روحی او آتش دو تیرخ را روز قیامت اخربه الترمذی و حسن و نزد احمد  
از حدیث اسماء بنت یزید نحو آن آمده و گفت ابو هریره که فرمود رسول خدا  
کم نکرد هیچ صدقه از مال چیزی را و تیفزد خدا بنده را بفقو یعنی از جرم و تقصیر  
مگر عزت و تواضع نکرد احدی از برای خدا اگر طلب کرد او را خدا می تعالی  
اخربه مسلم و عبید الله بن سلام گفته آنحضرت فرمود ای مردم فاشش کنید سلام  
و بخور انید طعام و پیوند سازید ارعام و نماز گذارید لبشب و مردم در خواب اند  
در ایام حینت بسلام نزدی گفته این حدیث صحیح است و تیم داری گوید رسول خدا  
فرموده دین فصیحت است سه بار گفت این را گفتیم لذ برای کیست ای رسول خدا  
فرمود خدا را و کتاب او را و رسول را و ائمه مسلمین و عامه ایشان را اخربه مسلم  
و فرمود اکثر چیزی که در بهشت در آرد تقوی الله و حسن خلق است اخربه الترمذی



و صحیح الحاکم عن ابی هریره و هم در حدیث مرفوع است نزد ابوعلی شامانی توانید  
 بگنجد مردم را با لسانی خود و کلن باید که بگنجد آنان را از شما بسط وجه و حسن خلق  
 حاکم گفته این حدیث صحیح است و لفظ ابو داود با سناد حسن از ابو هریره مرفوعاً  
 این است مومن آئینه برادر مومن خود است یعنی او را بر عیب او آگاه بسیار بود  
 از ابن عمر آمده که آنحضرت فرمود مومنی که با مردم می آمیزد و بر اذای شان  
 صبر میکند بهتر از کسی است که مخالف مردم و صابر بر اذای شان نیست و این را  
 ابن ماجه با سناد حسن اخراج کرده و این حدیث نزد ترمذی نیز هست لیکن  
 نام صحابی نبوده و احمد از ابن مسعود آورده که گفت رسول خدا صلی الله  
 احسن خلق فحسن خلقه و در مشکوٰۃ این حدیث را از عائشه روایت  
 نموده و ابن حبان گفته صحیح است

### باب در بیان ذکر و دعا

گفت ابو هریره گفت رسول خدا صلی الله تعالی میفرماید من باینده خویشم تا  
 ذکر من نمیکند و پرد و لبش بپاید من جنبند و این نزد ابن ماجه است و ابن حبان  
 تصحیح کرده و بخاری تعلیقاً آورده و در حدیث معاذ بن جبل است مرفوعاً  
 نکرد این آدم هیچ عملی که نجات دهند و تر باشد او را از عذاب خدا از ذکر  
 خدا آخر چه ابن ابی شیبته و الطبرانی و سنادش حسن است و مسلم از ابو هریره  
 مرفوعاً روایت نموده که نه شست قومی و بر زمی که ذکر خدا میکنند در آن مگر گرد آرد  
 گرفته آنقوم را ملائکه و پوشید آنان را حجت و لفظ ابو هریره نزد ترمذی این  
 است نه شست قومی که بمقتدی که ذکر خدا اندران نکرد و در و بر نبی نصرته  
 مگر باشد حسرت بر ایشان روز قیامت و این حدیث حسن است و در حدیث  
 ایوب است نزد شعبین متفقاً مرفوعاً هر که گفت لا اله الا الله و حده لا شریک  
 له و ه باز وی همچو کسی است که چار نفس از او لا و اسمعیل آزاد کرد و ابو هریره گفته

فرمود آنحضرت هر که سبحان الله و بچند لا صد بار گفته آنگاه شده خطایابی او  
اگر چه باشد بچو کشت در یا یعنی در کثرت و این متفق علیه است و مسلم از حدیث جابر  
آورده که گفت آنحضرت مرا گفتم بعد از تو چهار کلمه اگر وزن کرده بشوند با نجه  
گفتی تو برابر آیند بدان سبحان الله و بچند لا عدد خلقة و رضا نفسنه  
وزنه عرشه و مداد کلماته و ابو سعید خدری مرفوعاً آورده که باقیات  
صالحات این است لا اله الا الله و سبحان الله و الله اکبر و الحمد لله  
ولا حول و لا قوة الا بالله اخرجه النسائی و صححه ابن حبان و الحاکم و احادیث  
در فضائل این کلمات جمعا و فرادی بسیار آمده و در حدیث سمرة بن جندب است  
که آنحضرت فرموده و دستیزین سخنها نزد خدا چار سخن است زبان نمی کند ترا بهر چه  
از ان آغاز کنی سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و این  
نزد مسلم است و در حدیث متفق علیه مرفوع بروایت ابی موسی اشعری است که  
گفت مرا رسول خدا امی عبد الله بن قیس راه نمایم ترا بکنجه از گنجهای بهشت  
لا حول و لا قوة الا بالله و نسائی و لا صلحاً من الله الا الیه هم زیاده  
گرفته و در حدیث نعمان بن بشیر آمده مرفوعاً که دعا عبادت است اخرجه الار  
و صححه الترمذی و له من حدیث انس دعا مغر عبادت است و نزد شمس از حدیث  
ابی هریره باین لفظ مرفوعاً آمده است چیزی اگر مبر خدا از دعا و این را ابن  
حبان و الحاکم صحیح گفته اند و از اینجا ثابت شد که دعای غیر الله از انبیاء و صلحا  
و صالحا و مشایطین و کواکب عبادت غیر الله است پس شرک باشد زیرا که معبود  
بحق جز حق سبحانه دیگری نیست و انس گفته آنحضرت فرماید رو کرده نمی شود دعا  
میان اذان و اقامت اخرجه النسائی و غیره و صححه ابن حبان و غیره و موهع  
اجابت دعا را در حصن حصین یک جا ذکر کرده این یکی از آنهاست و در  
حدیث سلمان است که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله شمشیر میناک و کرم فرامست  
شرم دارد از بنده خود چون برود و دست بردارد و او آنکه تنی برگرداند اخرجه

الاربعة الى النساءى وصحة الحاكم وعمر گفته بود آنحضرت چون دراز میکرد و هر دو دست  
 خود در دو عابر نیگرددانید آنها را تا آنکه مسح روی خود بآن هر دو میفرمود و آخرجه  
 الترمذی و حدیث را شاید ماست از انجمله حدیث ابن عباس است نزد ابوداؤد  
 و مجموعش مقتضی آنست که حسن باشد و برداشتن دستها و سودنش بر روی  
 یکی از آداب دعاست و فرمود او که مردم بمن روز قیامت اکثر آنان در  
 درود بر من است آخرجه الترمذی و صححه ابن حبان و درین حدیث بشارت عظیم  
 است از برای کسی که اکثر الصلوة اند بر رسول خدا صلعم و درین است این شیوه  
 در زمره اهل علم مخصوص باهل حدیث است فهم اولی الناس به صلعم بانی بود آنست  
 و در زبان و سونکس جان است نام یار یک دم نمی رود که مکرر گفته شود  
 و شداد بن اوس گفته آنحضرت فرمود سبیه الاستغفار را این است که  
 بگوید بنده اللهم انت ربی لا اله الا انت خلقتنی وانا عبدک و  
 انا علی عهدک و وعدک ما استطعت اعوذ بک من شر ما  
 صنعت ابوء لک بنعمتک علی و ابوء بذنبی فانه لا یغفر الذنوب  
 الا انت اخرجه البخاری و در حدیث ابن عمر است که نبود رسول خدا که ترک فرماید  
 این کلمات را و میگفت که صبح کند اللهم انی اسألك العافیة  
 فی دینی و دنیا و اهل و مال اللهم استر عوراتی و امن روعاتی  
 اللهم احفظنی من بینة و من خلف و عن یمین و عن شمالی و من فوقی  
 فاعوذ بعظمتک من ان اغتال من تحتی اخرجه النساءى و ابن حبان  
 و صححه الحاكم و مسلم از حدیث ابن عمر آورده که میگفت رسول خدا اللهم انی  
 اعوذ بک من ذوال نعمتک و تحول عافیتک و فجأة نقمتک و جمیع  
 سخطک و هم در حدیث ابن عمر است نزد نسائی و صححه الحاكم که میفرمود آنحضرت  
 اللهم انی اعوذ بک من غلبة الدین و غلبة العدو و شماتة الاعداء  
 و بریده گفته شنید رسول خدا مردی را میگفت اللهم انی اسألك بانف

اشهد أنك انت الله لا اله الا انت الاحد الصمد الذي لم يلد ولم  
 يولد ولم يكن له كفوا احد فرمود تحقیق خواست خدا را بنامی که چون سوال  
 کرده شود بدان بدید او را و چون خوانده شود بدان بپذیرد اخرجه الازلیمة  
 وصحبه ابن جبان و هم نزد اربعه است از ابو هریره که چون صبح میکرد رسول خدا  
 می گفت اللهم یرک اصبحنا و یرک امسینا و یرک نخی و یرک غوت و  
 الیک النشور و چون شام میکرد و چنین میگفت مگر آنکه بجای الیک النشور میگوید  
 الیک المصیر میگفت و انس گفته اکثر دعای آنحضرت این بود بنا اتنا فی الدنیا  
 حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار متفق علیه و ابو موسی شمر  
 گفته آنحضرت این دعا میگفت اللهم اغفر خطیثی و اسرانی فی  
 فی امری و ما انت اعلم به منی اللهم اغفر لی جدي و هنلی و خطائی  
 و عمدی و کل ذلک عندک اللهم اغفر لی ما قدمت و ما اخرت و ما  
 اسررت و ما اعلنت و ما انت اعلم به منی انت المقدم و انت  
 المؤخر و انت علی کل شیء قدير متفق علیه و مسلم از حدیث ابو هریره آورده  
 که میگفت رسول خدا صلعم اللهم اصلح لی ذین الذین هم عصمة امری  
 و اصلح لی دنیاى التي فیها معاشی و اصلح لی آخرتی التي الیهام عبادی  
 و اجعل الحیاة زیادة لی فی کل خیر و اجعل الموت راحة لی من کل  
 شر و انس گفته آنحضرت میگفت اللهم انفعنی بما علمتني و علمنی ما  
 ینفعنی رواه النسائی و الحاکم و نزود ترمذی از حدیث ابی هریره نحو آن آمد  
 و در آخرش گفته و زدنی علما الحمد لله علی کل حال و اعوذ بالله من حال  
 اهل النار و سنا و شش حسن است و عائشه رضی الله عنهما را این دعا آموخت  
 اللهم انی اسألك من الخیر كله عاجله و آجله ما علمت منه و ما  
 لم اعلم و اعوذ بك من الشر كله عاجله و آجله ما علمت منه و  
 ما لم اعلم اللهم انی اسألك من الخیر ما سألک عبدك و نبیک و

اغوذيك من نصر ما عاذ به عبدك ونبيناك اللهم اني اسالك الجنة  
وما قرب اليها من قول او عمل واعوذ بك من النار وما قرب اليها من  
قول او عمل واسالك ان تجعل كل قضاء قضيت له لي خيرا واين نزد اين  
ماجه ست واين جيان و ماكم تصحيحش بريد اخته اند و با بجملة در اوعيه نبويه على صاحبها  
الصلوة و التحية كتيب مستقلة ما ليست يافته از انجملة حصن نصيبين جزرسي سنت و اذكا  
نودمي و كتاب سلاح المؤمن و كتاب فرند سلاح و جزآن و اين كتب جامع علم  
ادعيه ست كه با سنانيد صحيحه و حسنه ثابت گشته در روايات ضعيفه هم دارد و اين  
كتب يا شرح ست كه در ان اعتنا ربه يتقح رجال سند و صحت و ضعف مثن  
رفته از انجملة تحفة الذاكرين شرح عدة الحصن الحصين از علامه بشوكافي رح ست  
و بعض اهل علم از ان كتب انتخاب و عوائد صحيحه حسنه كرده اند و از انجملة ست  
كتاب حزب اعظم و حزب مقبول و چون الفاظ نبويه و عبارات محمدية را تاثيري  
ديگر ست لهذا درين مختصر درين باب بترجمه ادعيه بريد اخته نشد و تتبع دو اوين  
سنت شايد ست كه بهيج خير دنيا و آخرت نيست بلكه آنكه رسول خدا آن را از  
خداي معطي خواسته و بهيج آفت و شره در دارين نيست بلكه آنكه از ان بخداي  
مانع پناه بسته پس چنانكه در عبادات و معاملات اقصبار بر ما و رد و خوب ست  
تا زيادتي بدين كامل و نقصاني در اتمام نعمت بوجودنيايد همچنان نزد ما داعي  
خير و طالب نجات را كوتاه ساختن دعوات خویش بر ادعیه مأثوره و ششم بستم از ادعیه شسته  
و بريد اخته مشايخ و غيرهم خيلي مستحسن ست و في ذلك فليتناقش المتناقش  
و عليها فليقتصر المقتصرون شيخين و صحيحين از ابو هريره رضی الله عنه نزوا  
كرده اند كه گفت فرمود رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم و كلمه ست كه دوست  
باشد خدا را و گران ست در تر از وكي سبحان الله و حمده و ديگر سبحان  
الله العلي العظيم و سلم از حديث ابو ذر رضی الله عنه آورده كه دمي پرسيد  
از ان حضرت صلعم كه كدام كلام فاضل تر ست فرمود كلامي كه برگزيده و اختيار كرد

بهت اوقعالی از برای ملائکه خود و آن کلام این ست سبحان الله و بحمد  
 خاتمه الطبع ریخته حاتم جامع فضائل معنوی و صوری الحکیم المومنی  
 محمد حسن الحاجی فوری عافاه الله تعالی

پیشانی همتار استایش که دین اسلام را اصدق مل و ملت محمدیه را اخلاص نخل گردانید  
 و پیغمبر آخر الزمان را نیایش که مضمون حدیث العلم ثلثة ایه حکمة و سنة  
 قائمة و فريضة عادلة چنانکه باید و شاید در درون اهل علم نشاند و آل صوب  
 را کورنش که فرگفتهای دین را آنچنانکه شنیدنی کم و کاست بجا دور افتادگان  
 رسانید سپس گوش اسلامیان را فزوده شنیدن و چشم ایمانیان را نوید  
 دیدن باد که درین عهد سعادت محمد علیا حضرت عالییه نعمت ملکه ملکی صفات مالک  
 قدسی سمات بر تاج فیوض انعم و اعم تاریخ جهان جو دو کر کم کشور سنده فضل مل را  
 تاج مکمل ملکه مالوه فضائل را طراز اول جناب معلى القاب تو ایشا جهان حکیم  
 رئیس دلاور اعظم طبقه علیای هند کرون آفت اندیادام اقبالها که دمانه بوجود  
 با جوشش بر خویش نازان و زمانیان بر بط بارگاه بلند پاکیا همش با نخت سبز  
 همزمان این نامی نامه و گرامی صحیفه نامزد بعرفت الحادى من جنان پند  
 الهادی که گلهای احکامش همه از ریاض کتاب و سنت دمیده و گلشن بخار  
 سبأ منش از صحبت خار خوش صحرای راسی رمیده بحرکت ارادی کلک خفالت  
 سلک حدیقه نوبهار فضل و هنر ثانی اثنین پروا لا که تجر سیادت و سعادت  
 را آب آفتاب شرافت و فضیلت را تاب یگانه دهر فرزانه عصر تربیه عزت و  
 نفاخر جناب ابو الخیر میر نور الحسن خان بجای در همین پور نواب مستطاب  
 معلى القاب عالیجاه امیر الملک دام محمدیم بفرمایش اوزنگ زیب ایوان دین  
 پروری کشورستان عالم حق گسترى خادم سنت ستمه ستمه بیضا محمد و عصا به

شرعیة صا و قه زیبا سه ایا تقاوت و نور رونق بخش انگه را وین پور نواب  
 محمد احمد خان بجا آور و لیعهد جناب عالی قباب نواب مهابت خان  
 بهما و لر رئیس جو نا گنده عظمها الله تعالی از کمین بطون بر منصفه شهنو جلوه کری کرد و  
 بحسن ادای تالیف و لطف تحقیق دبری نمود و باین همه ایجاز عبارت و قصر  
 اشارت جامع جمیع ابواب عبادت و معاملات باز یادت احکام اخلاق و  
 آداب آمد

یا نعمة جمعتها الفاظها تستعذب لا تستقلوا اجمعها فيها الكثير لطيب  
 و برین گرامی نسخه مسئله نه بینی که شاید سی عدل از کتاب دستت همراه نداشته  
 باشد و حکمی گوش کنی که بایشان در خصوص حدیثیه عهدش نبود کتاب است  
 و کدام کتاب که غلغله اتباع در چار و انگ عالم انگنده و اصول قال و قیل را  
 از بیخ برکنده مقصران را سرمایه نزارد دولت است و محصلان را مفتاح باب  
 دلیل و حجت زمره اتباع را دستاویزی مسجل از برای عمل بحدیث است  
 و کاروان سنت را بنا بر قطع منهاوی رایگی کی مطبیه سیر حشیت باب بایش  
 گوئی روح الروح ادر که صحیح است و فصل فصلش دانی که عصاره درایت صریحه  
 ممکن نیست که مانایش در مؤلفات فقها و زمان می توان یافت و دشوار است  
 که تار و پود رایسی است و فایز نهج آن در کارگاه آگهی می توان یافت  
 تو فتنه زمانه شدی در نه روزگار بوده است پیش ازین قدری آرمیده  
 خلقی براه منتظر جان سپردن اند ای شهسوار حسن عنان کشیده تر  
 و با بجله این روشنگر کاشانه دین و خانه براند از تقلید مجتهدین تصحیح سراپا  
 نتیج معدن که است و براه تصحیح آیین دار الطباعه محقق و لیسند مدقق ارجمند  
 ثمره شجره نبویه شجره ثمره مصطفویه دانشمند کارگاه سید ذوالفقار احمد  
 سلمه الله الاحد باشکرت نظر معین کیه تاز میدان فضائل حاوی هر گونه مزایا  
 و فواضل مؤید بغیض مؤید مولوی محمد عبدالصمد عافاه الله بزم آراست

توسید بایان خداداد دست در اینهای طالبان سرایا مغربی پوست آمد نگارش خانم گهر  
 یگانه رقم طرازان دیار تبص شناس قلم و در نقش انگیزی علم منششی حسن علی بریلوی  
 سلمه الله تعالی رونق دیگر شش از زانی داشت و آد ارت خان رفعت نشان  
 شریعت عنوان مدیر مطابع ریاست علیه بهو یال محمیه مولوی محمد عبد المجید خان  
 حسن بی اندازه اشش بخشید و در راه رجب سنه ۱۲۹۶ هجری از قالب طبع طلوع  
 بیرون خرامید و مطبوع طبع سنیان پاک اعتقاد گردید

لله الحمد هر آن چیز که خاطر بخو است آخر آمد ز پس پرده تقدیر پدید  
 بر آمدن از کارخانه چاپ پیرمین بود و بر جستن سخن سنیان از برای نظم ختم طبع و  
 تاریخ تمام پیرمین نخستین ناخر تشری نثار و شاعر شعری شعرا ناظم بایه تخت ریاست  
 و منششی ایوان ایالت افتخار الشعرا حافظ خان محمد خان مختلص تشبیه  
 نغمه تازه در طنبور شیوه بیانی و سخن سرایی دمیده و این گوهر شاموار از بحر طبع زخا  
 با حل گفتار رسانید و ثانیاً حاضر شرافت خضالی معدن هر گوشت فضل و کمال  
 جامع مزایای نشاتین حافظ حکیم مولوی سید محمد اعظم حسین فردند و لیند  
 سید محمد و کی بن حکیم مرحوم خادم حسین منوطن حال بدو محمیه بهو یال سلمه الله تعالی  
 از جامی برخاست و باین تاریخ سحر آئین خاطر ناظرین از غم و غصه هر پر خفت

### قال الشیخ سلمه الله القدیر

طالع دانش و اقبال کمالش دانم سره از نگاشن امیده امیر الملکیست اندرین عمر که باشد همه شایسته بود بسکه در نظم باین فضل بود شگروم پارسی یافته همچو زبان شیر از انبساط آمده در طبع جهان از زویش	آنکه از وی بگمانند که نور احسن است نوگل تازه بهار حسین پنجتن است لبش فضل و هنر بازی او علم و فن است مایه دلخوشی و فخر و مبارات من است تازیش گر همه هم لطف لسان من است جان عالم بهو اداری او مرتب است
--	---



گر پرسند که حبش بچه سان در دل است  
در نور دیده بعجلت همه اسفار علوم  
گر بینند سر سینه تحقیقاتش  
بواجب بیکر هر لفظ تراشد شیرین  
پیش هر کس که از و دید حریر گفتار  
اندلس چه بمثل کتاب بنوشت  
نوساوی که مسمی است بعرف ایجاد  
حامی نفعه قدیم آمده این تازه سواد  
بجو با غنیت که گلهای افادت دارد  
بیچ کس فقه احادیث ندیدست بخواب  
چه طریقیکه پسندیده یزدان باشد  
میتوان گفت بیانیش که سبحانیست مطهر  
گل و امان خرد طره دستار قبول  
باغبان قلمش طرقة بھار می آرست  
سرکن آبنگ و عاق زن از مدح شیر  
این مولف همه با جاہ سلامت باشد

پوشش اندر سر و سر بر تن جان در بدن  
اندرین سن که نرایی سبقت ندمت  
همه در منصب تحقیق محقق سخن است  
قلمش همیشه اقبال کف کو کهن است  
هر قاش سخن نرم بیایان خوش است  
طرفه هنگامه پسند سخن خوش است  
مردم دیده صاحب نظرانش وطن است  
وضع این ساغر نو بھر شراب کهن است  
یا چراغیست که روشنگر برانجمن است  
آنکه امروز ازین تبصره بر بردهن است  
جز برین راه نرود روشش ابر است  
یا توان گفت که دریای کرم موجزن است  
در هر سطح زمین مستند بر زمین است  
لفظ گل حرف بود غنچه کتابش صحت است  
چه توان کرد که میدان شنایش صحت است  
از من آیین و قبولش ز تو انقیاد است

### قال الاعظم سلمه الله تعالى

مرا یقظگی خود قناعت از زان  
اگر کند کل عیشی هوس فروزیم  
فتاده ایم بجایی که پیش آن دارد  
رسیده ایم زجایی که بخبر اینجا  
بی بغارت بنگاه خاطر م آمد

میرده باد بسیلاب زخمت عمانی  
خسک پیرین دل زد این فشان  
فضای دیده مور تسامع میدانی  
ستوده ایم در و دشت ایستانی  
نهفته باد بکنجی ستار ایما نی

چنان به چرخ و غم زلفت با ختم خود را  
 ز دست زلفت منم و ادخواه تر بر کعبه  
 فغان ز ذوق کلامش که چون بدو شوم  
 فغان زیاس که گاهی بکشت ما بدم  
 رسید وقت که شمع چشم ما ز گریه علم  
 بهینه سید نور الحسن که فتویٰ شرع  
 نجسته پور ولی نعمتی که بر خوانش  
 گراز بهار بسطیر زمین شود گلشن  
 ز لبش فلک پیر نقش بند می را  
 کشید محل خود را بوا دمی که خضر  
 کلیم بر دسوئی امینش ثباتی  
 اگر بدرک معانی نظر گشت بلفظ  
 گر مشن بحث در اری به ان شجره  
 سخن چو کوکبه آرا شود از د آید  
 اگر نشست بعزم رقم توان گفتن  
 بطن شعر ز عمان برون کشد گوهر  
 بهم سأل شتی بیک کتاب آورد  
 کشید دام بصحرای گر که ناگهان  
 مگر به پیش چرخ از هوا فرو آورد  
 پس از دورس بر آثار منبری گوئی  
 از ان شتاق تو صد رنگ کز جبین  
 فروع را با اصول حدیث محکم کرد  
 سبک شتافت بجا که هر قدم اندوخت

که جمع دل نکنم فرق از پریشانی  
 که بیکتا کشند من به بند زندانی  
 ز من جواب نیاید جز آفرین خوانی  
 اگر فتادش در دیم جوشن بارانی  
 چو طبع سینه عالی گهر بمانی  
 حلال کرد مرا در اشرا بمانی  
 فلک زبال با میکند مگس انی  
 بخلد خلق و سبیش کند خیابانی  
 بدلق بست طراز قبا می سلطانی  
 بناقه رانی رهرو کند صد می خوانی  
 خلیل خود اندر خوان خودش بهمانی  
 ز قصر چاه بر آورد ماه کنعانی  
 که صد ثمر نین افکن چو جنبانی  
 بر شکستن طرف کلاه خاقانی  
 که خاست باد بهاری بلال کنعانی  
 بهجت علم بر آرد جوهر کانی  
 بکار برد پی لاله زار نعمانی  
 در ان فتاد و صد آهوی پلانی  
 هزار خیل پر یزداد از پری خوانی  
 ز سر نهاد اساس بلند ایرانی  
 بهرم چید بهم دسته های بجانی  
 بهم کشید لالی بسکام مرجانی  
 ثواب رهبری گمران خذ لانی

بی بدیہ مادی دامن رطب برہشت بچشم مردم بینا سواد القاش نگار معنی روشن بیرونه افراط	ز نخل زار حدیث رسول ربانی نظر فروز ترا از سر نہ صفا کانی ز دلف بہشت نقابی بردی نورانی
سغن دراز جو صفتش ز دیگران گوباش ز من مطاہر علی کمال آن خوانی	
بجمع مایہ فضل و نیش فیض عمیم بمیشہ باد بہستانی و بہارانی	۱۲ ۹۶ ۱۲ ۱۲

## اصلاح مایع من الاغلاط و فوہیہ کتاب

## عَرَفَ الْجَادِي مِنْ جِنَانِ هَذِهِ الْمَادِي

صفحہ	سطر	خطا	صواب	صفحہ	سطر	خطا	صواب
۶	۲۳	رایج	رایج	۱۷	۱۲	مقاتلہ	ومقاتلہ
۷	۱	مروج	مروج	۲۰	۵	الشوکاتی	الشوکاتی
۱۰	۶	ریش	ریش	۱۳	۱۳	نہ باشد	باشد
۱۱	۲۲	تناول	تناول	۲۱	۲	چیریت	چیریت
۱۱	۸	متشکین	متشکین	۵	۵	بنیاد	بنیاد
۱۰	۱۰	اعدنا	اعدنا	۲۲	۱۸	جہ	جہ
۱۷	۱۷	آمدو	آمدو	۲۵	۱۱	فائتہ	فایت
۱۷	۲۲	یای	یای	۲۰	۶	اکستان	انگاشستان
۱۳	۲۱	المتطہرین	المتطہرین	۲۸	۱	الشیوخ	الشیوخ
۱۵	۱۵	وضوء	وضوء	۸	۸	نہ غیر آن	وغیر آن
۱۶	۱۲	ناکد رت	ناکد رت	۲۹	۳	انضمام	بالانضمام
۱۶	۱۶	اقل	اقل و اکثر	۳۰	۷	منقطع	منقطع

صواب	خطا	صفحه	سطر	صواب	خطا	صفحه	سطر
وَأَمَّا	ولا	۵۷	۲۱	یامدو	یامدو	۳۰	۱۹
میت	میت	۵۸	۲۲	ثبوت	ثبوت	۳۱	۲۲
گج	کج	۵۸	۲۳	مکلا	مکلا	۳۱	۱
آخرت	آخرت	۵۹	۹	خاصه	خاصه	۳۳	۸
معلوم بلکه معدوم	معلوم بلکه معدوم	۶۰	۱۳	تعنی	یعنی	۳۴	۵
وحدیث	حدیث	۶۱	۱۹	دوگان	وگان	۳۵	۷
یتامی	تیمای	۶۳	۶	دووتر	دووتر	۳۶	۱۳
مکتر	مکتر	۶۵	۱۳	بیشتر	بیشتر	۳۷	۲۰
تجارت	تجات	۶۹	۶	بارہ	بارہ	۳۸	۱۷
گمکن	گمکن	۷۰	۸	بشرعیات	بشرعیات	۳۹	۱۹
ورد	درد	۷۸	۱۱	چ	وچ	۴۰	۲۱
یا اکمال	یا اکمال	۷۹	۱۳	ایتان	ایتان	۴۱	۷
و بدان	و بدان	۹۳	۳	مصورین	مصورین	۴۲	۸
تا نور	تا نور	۱۰۰	۲۳	محبیصه	محبیصه	۴۳	۱۳
خطابات	خطایات	۱۰۰	۷	این	این	۴۴	۷
تمتع	تمتع	۱۰۲	۱۱	در	زر	۴۵	۲۳
صنف	ضعف	۱۰۸	۳	ومردن	مردن	۴۶	۶
باتوی	باتوی	۱۱۰	۱۹	وام	دام	۴۷	۱۲
نشر	نشر	۱۱۱	۱۳	بنج	بنج	۴۸	۱۵
لا تسأل	لا تسأل	۱۱۶	۳	درع	ورع	۴۹	۷
نمبر	خبر	۱۱۷	۷	و	ویران	۵۰	۲۰

صواب	خطا	صفحہ	سطر	صواب	خطا	صفحہ	سطر
فطوح	قطع	۱۷	۱۷۹	عرص	عرص	۱	۱۱۹
بہ ای	بایدی	۱	۱۸۱	اجبار	اجبا	۱۳	۱۲۰
سوٹمن	سوٹمن	۱۰	۱۸۳	ہڈیان	ہڈیان	۵	۱۲۵
ما فی الباب	فی الباب	۱۹	۱۸۴	مولی	مولی	۱۷	۱۲۷
انتہاؤ	وانتہاؤ	۲	۱۹۱	وہ	وہ	۱۹	۱۲۸
و در حدیث	و در حدیث	۱۸	۱۹۴	باشد	باشد	۲۲	۱۲۹
قتل کرد	قتل کرد	۳	۱۹۷	تغزیش	تغزیش	۵	۱۳۰
دما	ودما	۱۱	۱۹۸	امت	امت	۱۲	۱۳۱
بایشان	بایشان	۱۰	۲۰۲	ارشانہ	ارشانہ	۱۲	۱۳۲
میدنیم	میدنیم	۲۲	۲۰۴	زیادہ	زیادہ	۱۰	۱۳۵
باطنیہ	باطنیہ	۱۷	۲۰۷	استاد	استاد	۱۲	۱۳۷
باطنیہ	باطنیہ	۲۲	۲۰۸	صواب	صواب	۱۰	۱۳۹
مناقیہ	مناقیہ	۱۰	۲۰۹	فرائض	فرائض	۱۱	۱۴۰
مردم	مردم	۳	۲۱۰	فروع	فروع	۲۱	۱۴۱
خطبات	خطبات	۲۲	۲۱۲	باعدم	باعدم	۱۲	۱۴۲
ورفع	ورافع	۲۳	۲۱۳	مسلم	مسلم	۲۰	۱۴۳
جہینہ	جہینہ	۱۹	۲۱۴	غرم	غرم	۲۲	۱۴۴
باز داغ	وداغ	۲۳	۲۱۸	دروع	دروع	۳	۱۴۹
باز داغ	باز داغ	۱۹	۲۱۹	لکن	لکن	۱	۱۵۱
را ارشاد	را ارشاد	۹	۲۲۳	باتابت	باتابت	۱۸	۱۵۳

بہ تذکرہ  
۱۲

صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب
۲۱۰	۹		تقادت	۳۰۰	۱۶	این	چون این
۲۲۰	۱۰		بجلی	<b>صحت ناقاض اول کتاب</b>			
۱۶	۱۶		دشمن را				
۲۳۹	۶		عبر	صفحه	سطر	خطا	صواب
۲۴۱	۱۳		بجمع	۱۰	۷	رای	رای
۲۴۵	۱۳		خمر	۱۱	۱۱	بیمیه	تخمیه
۲۴۹	۸		ظن	۱۹	۱۹	توارث	توارث
۱۲	۱۲		ملح	۱۱	۱۳	الموی	المولوی
۲۵۳	۱۳		و چه خلف	۱۲	۱	دلپند	دلپند
۱۷	۱۷		بیدران	۱۳	۷	گلید	کلید
۲۶۱	۱۷		اقتناص	۱۷	۱۷	آب باری	آب باری
۲۶۳	۱۹		تشنیع	۲۱	۲۱	کرده شد	کرده شد
۲۶۹	۲		بنزح				
۲۷۰	۹		و عالی				
۲۷۲	۸		بهر آنکه				
۲۷۶	۳		الیین				
۲۸۳	۱۸		و سوار				
۲۸۳	۲۲		و ابن عمرو				
۲۹۳	۱۳		و				
۳۰۰	۱۳		حشیت				
۱۶	۱۶		یافت				

CALL No. { ۲۳۵۵۱ } ACC. NO. ۱۴۵۱  
 AUTHOR محمد باقر حنفی انوار  
 TITLE عرفت الحادی من حبان موری الحنادی

--	--	--	--

NOT FOR MUSEUM  
 CHECKED AT THE TIME



# MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

## RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over - due.

